

دیوان خرویس
لاری

۱۰۷۲۰

دیوان خروس لاری

شال اشعار طرز آئینه

از

ابوالقاسم حالت

تالار کتاب

ابوالقاسم حالت
دیوان خروس لاری
چاپ اول
۳۰۰۰ نسخه
چاپ پارت
۱۳۶۲

بسمه تعالی

پیش‌گفتار

در این کتاب اشعاری فکاهی و طنز آمیز خواهید یافت که از سال ۱۳۱۸ تا ۱۳۵۰ سروده شده و برگزیده‌ی آثاری است که محصول متجاوز از سی سال همکاری من با هفته‌نامه‌ی فکاهی توفیق و برخی از هفته‌نامه‌های دیگر به شمار می‌رود. چون شاعران و نویسندگانی که آثارشان در هفته‌نامه‌ی توفیق چاپ می‌شد اسامی پرندگان را به عنوان امضاهای مستعار برگزیده بودند، من هم امضای «خروس لاری» را انتخاب کردم و چیزی نگذشت که خروس لاری به اصطلاح «بخش‌گرفت» و اشعاری که به این امضاء در توفیق انتشار می‌یافت علاقه‌مندانی پیدا کرد به طوری که گرچه بعدها امضاهای مستعار دیگری نیز مانند: شوخ، فاضل مآب، ابوالعینک و غیره، برگزیدم ولی هیچ کدام به شهرت «خروس لاری» نرسید. به هر صورت اشعار این کتاب بیش‌تر به امضاء «خروس لاری» چاپ شده و به همین جهت نیز تحت عنوان «دیوان خروس لاری» تقدیم خوانندگان می‌شود. از اواسط سال ۱۳۱۷ که توفیق به یک هفته‌نامه فکاهی تبدیل شد تا شهریور ۱۳۲۰ یعنی در مدتی بیش از سه سال که اوج قدرت سلطنت رضا شاه بود هیچ نویسنده یا شاعری حق نداشت که روی جزئی‌ترین عیوب امور اداری یا سیاسی مملکت انگشت بگذارد یا به کوچکترین مأمور دولت بگوید بالای چشم

ابروست. دستگاه سانسور که در زیر نام «اداره‌ی راهنمای نامه‌نگاری» عمل می‌کرد نه تنها هرگز اجازه‌ی چاپ این گونه مقالات و اشعار انتقادی را نمی‌داد بلکه گاهی نویسندگان این نوع مطالب را احضار می‌کرد و گوششان را می‌کشید تا دیگر از این فضولی‌ها نکنند.

در چنان شرایطی اعضاء هیئت تحریریه‌ی توفیق برای فعالیت و هنرنمایی عرصه‌ی بسیار تنگی داشتند که محدود و منحصر به چند موضوع اجتماعی و خانوادگی و خصوصی می‌شد. موضوعاتی مانند کشمکش مالک و مستأجر، فرار بدهکار و تعقیب طلبکار، گران فروشی و گند فروشی و کم فروشی بقال و عطار، عرق خوری و مست بازی شبانه‌ی لشوش، تریاک کشیدن و افوریان در گوشه‌ی قهوه خانه‌ها، جنگ عروس و مادر شوهر، فریاد از دست مادرزن، کرم خواهر شوهر و زن برادر، سورچرانی و شکمخواری سوریان و وصف غذاهای لذیذ ملی مانند آش رشته و چلو کباب و خورش فسنجان و بادنجان و قرمه و قیمه و غیره... آن قسمت از اشعار فکاهی، که درباره‌ی موضوعات فوق ساخته‌ام، بیش‌تر در ظرف همان سه ساله‌ی مذکور بوده است.

اما پس از حادثه‌ی سوم شهریور ۱۳۲۰ که منجر به برکناری رضا شاه گردید و ظاهراً رژیم تغییر کرد و قلم آزاد شد، از طرفی به علت گرفتاری ایران در جنگ جهانی و حضور نیروهای متفقین در این مملکت و از طرف دیگر به سبب ناتوانی و زبونی دولت و دولتیان و دربار و درباریان که به کلی دست و بالشان بسته بود و یک سرداشتند و هزار سودا و هیچ کاری از دستشان بر نمی‌آمد، مطبوعات پرو بال باز کردند و نویسندگانی که سالها زبانشان در کام و شمشیرشان در نیام بود و در عطش آزادی می‌سوختند ناگهان خود را در کنار چشمه‌ی آزادی یافتند و بر آن شدند که روان تشنه را تا آخرین حد امکان سیراب کنند.

چیزی نگذشت که روزنامه‌ها و هفته‌نامه‌ها و ماهنامه‌های کوچک و بزرگ و کلفت و نازک و قدونیم قد یکی پس از دیگری مانند قارچ سردر آوردند. قلم‌هایی که سالها در قلمدان مانده بود به کار افتاد و گذشته از نویسندگان متعهد که بیشتر برای دفاع از منافع ستم دیدگان و احقاق حقوق ایشان پرده از جنایات دوره‌ی گذشته برمی‌داشتند و به ستم گران می‌تاختند یا برای نیل به هدف‌های مرامی و حزبی

قلم می‌زدند عده‌ای سودجوی و فرصت‌طلب هم که هیچ سابقه‌ی نویسندگی نداشتند به فکر ماهی گرفتن از آب گل‌آلود افتادند و قلم برداشتند و به فحاشی و کلاشی و اخاذی پرداختند. هیچ روزی نبود که چند تن از شخصیت‌های سیاسی و اجتماعی اقتصادی مورد حمله‌ی شدید برخی از مطبوعات قرار نگیرند و به حق یا ناحق بدنام و رسوا نشوند.

این آزادی بی‌حد و حصر مطبوعات و تندروی و هرج و مرج قلمی که در حقیقت عکس‌العمل اختناق دوره‌ی بیست ساله‌ی گذشته محسوب می‌شد، حدود دوازده سال، یعنی تا کودتای ۱۳۳۲، ادامه یافت.

برخی از قطعات فکاهی من، که در عین حال انتقاد تند و تیز سیاسی است، محصول این سال‌هاست.

از سال ۱۳۳۲ به بعد که پایه‌های سلطنت محمد رضا شاه مستحکم شد رفته رفته پنجه‌ی قدرت دربار قلم‌ها را شکست و گلوی فرشته‌ی آزادی را فشرد و خلاصه بساط سابق را برچید.

جراید و مجلات بسیاری توقیف شدند که یکی از آن‌ها توفیق بود. اما چندی بعد یکی دیگر از اعضاء خاندان توفیق توانست که اجازه‌ی انتشار مجدد این هفته‌نامه‌ی فکاهی را بگیرد و آن را منتشر کند.

توفیق در این دوره قریب شانزده سال به صورت يك هفته‌نامه‌ی فکاهی جالب و خواندنی و لذت‌آور انتشار یافت. و چون یکی از ویژگی‌های بسیار سودمند و ثمربخش طنز و فکاهه این است که آنچه به طور جدی و بی‌پرده نمی‌توان اظهار داشت در پرده‌ی طنز می‌توان عرضه کرد بسیاری از انتقادات سیاسی و اداری که جراید و مجلات جدی جرئت بیان‌شان را نداشتند، در توفیق با لاف‌های شوخی، طعنه‌ها و مقالات و اشعار طنزآمیز، یا به صورت کاریکاتور، گوشزد می‌شد و به جای آن که چین خشم گردانندگان رژیم اندازد اغلب لبخندی نیز بر لبان آنان می‌آورد. اما بالاخره حضرات در برابر شوخی‌های نیش‌دار توفیق تاب نیاوردند و آن را توقیف کردند.

در این دوره، مطبوعات دیگر آزادی دوره‌ی سابق را نداشتند. مگر را لولو برده بود. معذک هر حقیقت تلخی که در روزنامه‌های دیگر جرئت جلوه‌گری

نداشت، با ماسک خنده آور طنز در هفته نامه‌ی فکاهی توفیق عرض اندام می کرد. ما با استفاده از نیروی جادویی طنز حقایق را به صورت های گوناگون جلوه می دادیم و برای بیان برخی از مطالب که در نظر مقامات جزو «اسرار مگو» و «حقایق ناگفتنی» به شمار می رفت و اظهارش ذنب لایغفر محسوب می شد شگردهای رنگارنگ و فوت و فن های مخصوص به کار می بردیم و گاهی به اصطلاح «رل بازی می کردیم» مثلاً من خود را به جای رئیس مملکت می گذاشتم و عوض این که بگویم من از اداره‌ی مملکت عاجزم، رل صاحبخانه را بازی می کردم و می گفتم: صاحبخانه‌ای هستم عیالوار که نه از زنداری اطلاعی دارم، نه از پرورش فرزند، همه‌ی اهل خانه از دست من به ستوه آمده‌اند و هر وقت هم که فریاد شکایت بلند می کنند به ضرب شلاق دهنشان را می بندم!

پس از توقیف روزنامه‌ی توفیق چون برای رفع توقیف از آن تلاش بسیار شد و نتیجه‌ای به دست نیامد، شبی عده‌ای از دوستان ادبی که از انتشار مجدد این ماهنامه‌ی فکاهی ناامید بودند و یقین داشتند که دیگر توفیق زیارت توفیق را نخواهند یافت با نظر مرحمتی که همواره نسبت به بنده ابراز می فرمودند پیشنهاد کردند که «فلانی» حالا که توفیق دیگر منتشر نمی شود لااقل تو همتی به خرج بده و برای جمع آوری و چاپ اشعار خود اقدامی بکن. چون که گل رفت و گلستان شد خراب

بوی گل را از که جوئیم؟ از گلاب»

سخنان تشویق آمیز سروران گرامی مرا بر آن داشت که در خصوص انتشار چنین مجموعه‌ای با چندتن از ناشران وارد مذاکره شوم. ولی همه‌ی آنان که کم و بیش از علت توقیف توفیق اطلاع داشتند و می دانستند که به اصطلاح «بودار به مزاج حضرات نمی سازد» و ممکن است که چاپ چنین کتابی دردسر فراهم آورد، به بهانه‌های مختلف از زیر این بار شانه خالی کردند.

پس از انقلاب که فرصت مناسبی برای چاپ اشعار مذکور فراهم آمد، تشویق و راهنمایی برخی از استادان و ادب پروران مرا مجدداً بر سر ذوق آورد و توان و همت تازه‌ای بخشید که به تنظیم و تقدیم این مجموعه پردازم.

با اینکه هرگز نمی توانم ادعا کنم که پختگی فکری کافی برای قضاوت صحیح

درباره‌ی اشعار خود دیاخته‌ام، در انتخاب بهترین قطعات شعر، من جميع الجهات دقت به کار برده و ملاحظات لازم را رعایت کرده‌ام. معذلك تردید دارم که این انتخاب به نحو احسن صورت گرفته باشد. زیرا چنان که بارها خوانده یا شنیده‌اید آثار هر شاعری حکم فرزندان او را دارند و بدیهی است فرزند هر کسی هر قدر هم که زشت باشد در نظر اوزیباست.

با تمام این احوال تا آن جا که فکر و ذوق و سلیقه یاری می کرد اشعار خود را بیت بیت در ترازوی نقد سنجیده و هر چه را که سست و سبك و ناروا به نظر می رسید قلم کشیده‌ام.

بیش از نود درصد قطعات این کتاب در هفته‌نامه‌ی فکاهی توفیق و بقیه در سایر هفته نامه‌ها چاپ شده و چنانکه ملاحظه خواهید فرمود در زیر هر قطعه تاریخ انتشار آن و نام نشریه‌ای که آن را چاپ کرده، قید شده است. لذا با در نظر گرفتن مضامین اشعار و تاریخ چاپ آن‌ها می توان دریافت که: مندرجات این کتاب حکم آئینه‌ای را دارد که چهره‌ی اوضاع آن روزگار را تا حدی روشن منعکس ساخته است.

در این کتاب قطعاتی است که نشان می‌دهد برخی از رفتاری‌های ما چیزی نیست که فقط امروز به وجود آمده باشد و مصائب و مسائلی است که از سال‌ها قبل گریبان گیر ما شده است.

میل دل با طاق ابروی بتان امروز نیست

کج بنا کردند از اول قبله‌ی این خانه را

مثلاً قطعه‌ای که تحت عنوان «گرانی» به تاریخ ۴۲/۸/۱۵ انتشار یافته می‌رساند که گرانی و تورم علف هرزه‌ای است که سال‌های سال است در این خاک پاك ریشه دوانده و امروز جنگ تحمیلی و محاصره‌ی اقتصادی و عوامل دیگر مزید بر علت شده و برای رشد آن زمینه‌ی مساعدی فراهم آورده است.

به تازگی رسم شده که در تدوین مجموعه‌ی اشعار و روش معقول توالی تاریخی را در نظر می‌گیرند و اشعار را به ترتیب تاریخ انتشار آن‌ها تنظیم می‌کنند. ولی در این کتاب روش سنتی سابق اتخاذ شده و اشعار مطابق حروف آخر ابیات به ترتیب الفبای تدوین گردیده است. این روش نیز از آن جهت ترجیح داده شده که پیدا کردن هریک از قطعات به آسانی میسر باشد.

نزدیک به چهل سال قبل، یعنی در سال ۱۳۲۴، مجموعه‌ای از اشعار فکاهی این جانب به چاپ رسید. و در اوایل سال ۱۳۲۵ منتشر شد که اکنون به کلی نایاب است. در آن زمان، به علت جوانی و ناپختگی، از تشخیص معایب آن اشعار عاجز بودم و گرنه به چاپ آنها اقدام نمی‌کردم زیرا بیش‌تر آن قطعات قابل چاپ نبود و فقط یک‌دهم آنها از لحاظ طنز و فکاهه ارزشی داشت که آنها را هم - پس از جرح و تعدیل و حک و اصلاح بسیار - برای استفاده‌ی علاقه‌مندانی که دسترس به کتاب مذکور ندارند، درین مجموعه گنج‌انیده‌ام.

از اشعار مذکور که بگذریم، قسمت اعظم مندرجات این کتاب شامل اشعاری است که بعد از سال ۱۳۲۵ سروده شده و نخستین بار است که به صورت دیوان انتشار می‌یابد.

از مابقی اشعار فکاهی خود نیز دوسه دفتر ترتیب داده‌ام تا اگر این دفتر نخستین مورد پسند واقع گردد، بقیه نیز ان شاء الله تقدیم شود. بسته به نحوه‌ی استقبال شماست. تا چه قبول افتد و چه در نظر آید.

اول آذرماه ۱۳۶۱ - ابوالقاسم حالت

خوش باش

نگارم آنچه می‌کند، سراسرست دل ربا
اگر صحیح، اگر غلط، اگر صواب، اگر خطا
هر آنچه دارد این جهان به چشم ما نکو بود
اگر طرب، اگر تعب، اگر رفاه، اگر بلا
دل خوش از خدا طلب به هر کجا و هر محل
اگر یسن، اگر حجاز، اگر ختن، اگر ختا
یکیست پیش مرده دل، اگر وجود اگر عدم
اگر حیات، اگر ممات، اگر بقا، اگر فنا
هر آنچه بینی از جهان چه بد چه خوب بگذرد
اگر نشاط، اگر ملال، اگر سرور، اگر عزا
منال و مال دنیوی، یکی است جمله در برم
اگر خزف، اگر گهر، اگر سفال، اگر طلا
خوش است دانش و هنر، برای خلق سر به سر
اگر قوی، اگر ضعیف، اگر غنی، اگر گدا
های و هو

بس که جای کار و کوشش های و هو داریم ما
رفته کار از دست و تنها گفت و گو داریم ما
بر سر خوانی کس مرغ پخته بی ارزش بود
در دل از خامی غم نان و لبو داریم ما
در بساطی کز می عیشند سرخوش دیگران
خون دل جای شراب اندر سبو داریم ما
چون نمی شوئیم یکسر دست از این ده دستگی
مستحقیم ار که در خون شست و شو داریم ما
عاری از کاریم و می خواهیم کز محنت رهیم
خفته ایم و بسخت بیدار آرزو داریم ما

وا حسرتا

رو ب از بر من سر من، واحسرتا واحسرتا
شد دشمن خونخوار من، واویلنا! واویلنا!
من لات و مسکین او عنی من فارسی او ارمنی
او قلندر و من مردنی، واحسرتا واحسرتا!
خو هم که نیرنگی ز نم درسیم و زر چنگی ز نم
بر فقر اردنگی ز نم، واهمتا! واهمتا!
مرغ و فسنجان یک طرف و بی درد دندان یک طرف
این یک طرف، آن یک طرف، وامحتنا! وامحتنا!
چون آشنا بیگانه شد، مهر و وفا افسانه شد
زین غصه دل دیوانه شد، واحیرتا واحیرتا!
افتاده از داغ وطن، در غصه جان در رنج تن
این در عذاب آن در محن، واملتا! واملتا!
آن عزت و آن آبرو، رفته ز دست آورده رو
بیچارگی از چارسو، واذلتا! واذلتا!

۲۱/۱۲/۸

این کجا، آن کجا؟

دور اقبال کجا، دور دی ادبیار کجا؟
گل کجا، خار کجا، نور کجا، نار کجا؟
دفع اشرار از این دولت بیحال مخواه
کمر سست کجا، بردن این بار کجا؟
خلق در زحمت و دولت همه در فکر خود است
حال بیمار کجا، فکر پرستار کجا؟
بهر مسا تفرقه امروز مضر است مضر
سرکشی ترش کجا، آدم تبار کجا؟
کوشش البته مفید است برای همه، لیک
همت بنده کجا، عرضه سرکار کجا؟

تهران مصور - ۲۳/۴/۳۰ توفیق - ۲۴/۱/۸

میدان جنگ

سرقَت و قتل و زنا رو به کمال است این جا

هرچه در شرع حرام است، حلال است این جا
آن که در جای دگر هست سرش در خورِ دار

سینه‌اش حامل يك مشت مدال است این جا
سرنوشت عقلا بسته به رأی حمقاست

قیمّ دُرّ و گهر، سنگ و سفال است این جا
از فداکاری و مردانگی و همت و عزم

به زبان هیچ میاور که محال است این جا
همه جا جنگ رسیده است به پایان و هنوز

عرصه‌ی شورش و میدان جدال است این جا

۲۵/۴/۲۴

کیسه‌ی دلاک

بیرون کشید از تن باکیسه چرک‌ها را
زیرا به کار انداخت دلاک سنگ‌ها را
می‌برد از میان آرایش شما را
کس نیز پاک سارد ارواح اشقیاء را
بقال و قهودچی را، قصاب و نانوا را
هر دزد لامرّوت، هر رند ناقل را
آن موجری که چاپد، مستأجر گدا را
ز آلودگی کنی پاک آلوده‌ی ریا را
کو آن که پاک‌سازد روح من و شما را

توفیق - ۴۶/۱۱/۱۲

دلاک توی حمام زد خوب کیسه ما را
شده همچو دستِ حوری، پاهای مابلوری
ای کاش در زمانه دلاک دیگری بود
کاش آنچنان که دلاک جسم کسان کند پاک
بخشد شعور و ادراک و جدان و طینت پاک
در این جهان خاک‌ی، بخشد صفا و پاک‌ی
آن مالکی که دزدد از کیسه‌ی کشاورز
ای کاش داشت امکان بهرت که همچو دلاک
جسم من و شما را سهل است پاک کردن

چرا؟ چرا؟

چو بلبل از غم گلی، ناله‌ی نابجا چرا؟
نعره چرا؟ فغان چرا؟ شور چرا؟ نوا چرا؟
از غم عشق، روز و شب، بسان داغ دیدگان
آه چرا؟ اسف چرا؟ گریه چرا؟ عزا چرا؟
حاصل عشق نیست جز رنج و بلا و درد و غم
رنج چرا؟ الم چرا؟ درد چرا؟ بلا چرا؟
بنا تو راحت دلی. بزرگ نکرده خوشگلی
بودر چرا؟ بزرگ چرا؟ وسمه چرا؟ حنا چرا؟
چوب مکش. کتک مزن. جور مکن، جفا مکن
چوب چرا؟ کتک چرا؟ جور چرا؟ جفا چرا؟

توفیق - ۲۴/۱۱/۲۴

پرسش‌های بی پاسخ

نصیب ماز تو هر دم چرا جفاست چرا؟	ستم به عاشق مسکین چرا رواست؟ چرا؟
در این دیار به مردم چرا رواست چرا؟	هر آنچه جای دگر هیچ گاه نیست روا
در این میانه گریزان چرا زماست چرا؟	همای بخت که بر هر سری است سایه فکن
دو روز بعد همین ره چرا خطاست چرا؟	طریقه‌ای اگر امروز هست عین صواب
صدای باطل و ناحق چرا رساست چرا؟	ندای حق و عدالت به گوش کس نرسد
به هر که می نگرم من چرا گداست چرا؟	اگر که محو گدائی است مقصد حضرات
مرا برای عروسی چرا عزاست چرا؟	دل من ز خرج زن و بچه می تپد ورنه

توفیق - ۲۷/۱۰/۴۱



نسخه بدل پاپا

گفتم به اروپا بفرستم پسر را
تا آید و تأمین کند آخر نظرم را
هی بابت آموزش خود پول زمن خواست
تا کرد تلف مخزن در و گهرم را
در مدرسه هم، بس که لش و سربه‌هوا بود
کردند برون توله سگِ کُره خرم را
برگشت به ایران و، کنم سعی که بخشند
يك پست حسابی پسر بی هنرم را
در خانه ز بس سر دهد آواز فرنگی
با وق وق خود منگ کند پاك سرم را
شش سال زمن پول گرفته است اروپا
تا این که مبدل به سگی کرده خرم را
گوئی که در آنجا بجز آواز و بجز رقص
کس یاد نداده پسر بی بصرم را
عینِ خودِ مخلص شده، چون یاد گرفته است
قرتی‌گری و هرزگی و فیس و ورم را
اکنون شده لایق که پس از من برداز پیش
دون‌بازی و اجحاف و امور دگرم را
دارد پسر بنده نشان از پدر خویش
چون من که شدم نسخه‌ی ثانی پدرم را
او نیز به مانند من از آب در آید
آن‌گاه که در خاک برم بنده سرم را

توفیق - ۴۶/۹/۲



عزاداری

در محرم گر که داری از پی ایسان عزا
در تمام سال گیری از برای نان عزا
هر چه خود اسباب عیش است از برای ما عزا است
نان عزا، مسکن عزا، هم این عزا، هم آن عزا
نان رسان بیند زدست چند سر نان خور عذاب
میزبان گیرد ز خرج چند تن مهمان عزا
آن که دندان در دهن دارد، غم نان می خورد
و آن که نان دارد، گرفته است از غم دندان عزا
از خیال دزد باشد دائماً دربان بهرنج
وز جفای گرگ دارد روز و شب چوپان عزا
مردک مسکین دوزن برده است، زین رو صبح و شام
سخت، هم این زن عزا می گیرد و هم آن عزا
دود هم شد قوز بالا قوز و باید داشتن
گه پی سیگار ماتم، گه پی غلیان عزا
بچه دایم هر دو لختند و کمون بگرفته اند
این برای پیرهن، و آن در پی تنبان عزا
هر که تن دارد، بود از غصه ی پوشاک زار
هر که خر دارد، گرفته است از غم پالان عزا
راست گر خواهی، عزا داریم ما تا زنده ایم
ز آن که باشد زندگی از پایه تا پایان عزا
توفیق - ۳۸/۵/۱۴

پایان خوش

ارتشاه است ارتشاه است ارتشاه	آنچه نتوان روی از آن برتافتن
ارتقاء است ارتقاء است ارتقاء	چون از این ره آنچه خواهی یافتن
۵۲۲۱۱۲۶	

اژدها ها

به جناب این وزیران. که برد پیام ماها
که همه و بال و وزراست وزارت شماها
سرکار اگر نبودند چه بود بهر از این ؟
که نبودن شماهاست دوی درد ماها
ر کف آبرو چرا رفت و طرب تعب چرا شد ؟
به عقیده ی شما چیست جراب این چراها
ز جهالت شما بود که وضع ما چنین شد
عجبا ! هنوز ما را به شماست اتکاها
چو به دست غیر افتاد زمام باغبانی
ز سرشک چشم ما داد به باغتان صفاها
نبود به غیر از این فرق ستمگر و ستمکش
که نصیب این بلاهاست. نصیب آن طلاها
فلک از به کام ما نیست، تعجیبی ندارد
که در این دیار هستیم به کام اژدها ها
همه مفلسند و مسکین و فقیر از آن که عمری
بی بلع مال ملت، شده باز اشتها ها

نویق - ۲۳/۱/۲۴

کارها وارونده است

آن که گشته است در این شهر امیرالامرا
هر که در دهر چو من پارتی و پول نداشت
مردم از خرد و کلان جمله به رنج و تعبند
همه از پیرو جوان شکوه ز اوضاع کنند
کارها گر همه وارونده نگشته است امروز
کاش می کرد نگاهی به فقیرالفقرا
نه رئیس الرؤسا شد، نه مدیر المذرا
چه صغیرالصغرا و چه کبیر الکبیرا
چه کبیر الکبیرا و چه صغیرالصغرا
از چه هر بی بصری گشته بصیرالبصرا

۲۱/۷/۲۶

دریس پرده

زد به صدها رنگ ماری نیش ما را تارها
نیشی از آن نیشها و ماری از آن مارها
ما به سار غیر می رقصیم و مطرب می ریزد
نغمه‌ای از آن نغمه‌ها با تازی از آن تارها
در پس این پرده دستی هست و کاری می‌کند
دستی از آن دست‌ها و کاری از آن کارها
غفلت از ما بود در اول که آخر کور کرد
چشمی از آن چشم‌ها را خاری از آن خارها
بی‌خطر پنداشتیم این راه را با آنکه بود
دزدی از آن دزدها در غاری از آن غارها
از برای خائنین بندی و داری لازم است
بندی از آن بندها و داری از آن دارها

نویق - ۲۰/۹/۲۱

محیط متناسب

عجب عیب‌ها دیدم و ننگ‌ها	ز پیروزها و زالدنگ‌ها
به‌خردی بسی از پدر خورده‌ام	کتک‌ها و چک‌ها و اردنگ‌ها
سرم مادرم نعره‌ها می‌کشید	که می‌رفت بانگش به‌فرسنگ‌ها
در ایام تحصیل از بچه‌ها	کلک‌ها دیدم سرزنگ‌ها
به‌دور بزرگی بسا شور و شر	که از مست‌ها دیدم و منگ‌ها
ز اشخاص فهمیده‌ی با سواد	عیان حبله‌ها دیدم و رنگ‌ها
لغت‌ها شنیدم ز فرهنگیان	که هرگز ندیدم به فرهنگ‌ها
ندیدم ز دستی مدد هیچ‌گاه	ولی خوردم از دست‌ها سنگ‌ها
به‌هرجا که می‌ریخت پولی حرام	بر آن چشم‌ها بود یا چنگ‌ها
از آن گشتم این‌طور نیرنگ‌ باز	که دیدم به یک عمر نیرنگ‌ها

نویق - ۴۱/۲/۶

دنیای احمق‌ها

دلا بیرون مرو از بزم پرغوغای احمق‌ها
کجا می‌یافتی نیایی خوش‌تر از دنیای احمق‌ها
کجا می‌یافتی مضمون جالب گر نبود احمق؟
سرو جانم به قربان قد و بالای احمق‌ها
فکاهی گوی و زیرک تا نباشد کس، نمی‌داند
که معنی‌هاست اندر حرف بی‌معنای احمق‌ها
چنین کاندر جهان کار حماقت رونقی دارد
به از امروز احمق‌ها بود فردای احمق‌ها
نه این کالا ضرر دارد، نه این دکان شود بسته
خوشا دکان احمق‌ها، خوشا کالای احمق‌ها
خداوندا، چرا آخر به من عقل و خرد دادی
که هر ساعت من عاقل شوم رسوای احمق‌ها
به هر جا دوغ و دو شاب است یکسان رخ مکن درهم
نمی‌بیند به از این چشم نابینای احمق‌ها
ز اوضاع ملال‌انگیز گیتی جمله‌ی مردم
غمی دارند و تشویشی به استثنای احمق‌ها
به رنج از دوره‌ی خردی گرفتارند تا پیری
تمام مردم روی زمین منهای احمق‌ها

توفیق - ۴۵/۱۰/۲۲

شرایط کرسی نشینی

شنیدم گفت در مجلس و کیلی
که در مجلس مزه حرقی که سازی
نورا ز آن رو به کرسی می‌نشانند
رفیق کردن و کم ظرف خود را
سید، رخسار همچون برف خود را
که نشانی به کرسی حرف خود را

توفیق - ۴۶۲۲۷

مصالح عشق

بیا ای مه که در استخر عشقت همچو اردکها
زنم هر دم ز روی شوق واروها و پشتکها
به امیدى که چون سیگار لب جفت لب گردد
به سر از منبع دل شعله ها دارم چو فندکها
چه غم گر در پی ات پوای پرد بیرون ز جیب من
که بهرت پولها هر دم جهد بیرون ز قلکها
مرا نانوائى خاص خویش کن تا آن که از بهرت
پزم اندر تنور عشق تفتانها و سنگکها
نخورده چشم چاکر هیچ آب از چشمه ی چشمت
اگر چه می زند چشمت به من هر لحظه چشمکها
شبى مهمان اگر در کلبه ام باشی چه خواهد شد
تو هم يك شب چو من با ساس ها بنشین و با ککها
مکش دست از کرم کردن بهره یز از ورم کردن
که نشترها خورند از بس ورم دارند کورکها
شبى پر خاش کردم با رقیب آتشین خویت
امان از سوز سیلی ها، فغان از ضربت چکها
بیا با هم بنای عشق را بنیان نهیم ای مه
سر من می دهد گچها و اندام تو آهکها

توفیق - ۳۹/۲/۱۵

مجلس چهاردهم

دارند همیشه عددای از وکلا
با هم سر اغراض خصوصى دعوا
این مجلس پر ز فتنه بی چون و چرا
دارالشورش بود نه دارالشورا

تهران مصور - ۲۲۳۲۵

آب چکه

بهار باز رنگت ردایه تپه‌ها و چاله‌ها
که سبز و سرخ شد زمین ز سردها و لاله‌ها
در این بهار، ای پری، اگر به دشت بگذاری
بسا شود که بگری ز گاوها نیاله‌ها
الاغ‌های نره‌خر چرا کنند و عرو و عر
به عشق پنجه‌های بر که تار شد رزاله‌ها
بگر شوند اهل حق چو لات‌های کله شق
خورند مردم از عرق کنار جو بیاله‌ها
چه بوی‌های دل‌نشین، بلند گردد از زمین
ز اشک ابر فرودین چو تر شود زباله‌ها
فتد به رهگذارها، آب، دهان یارها
چو گل به سر خیارها کنند بار گاله‌ها
درست مثل بلبلی - که نالد از غم گلی
به عشق یار سوگای کند حقیر ناله‌ها
درین بهار نازنین رسد خوراک دل‌نشین
ز کاهو و سکنجبین به عمه‌ها و خاله‌ها
به جای گردش و طرب به گوشه‌ای نشسته شب
نوشته‌ام به صد تعب به وصف گل رساله‌ها
ولی ز سقف سربدر چکید آب و تا سحر
به آب شسته شد دگر تمام آن مقاله‌ها

توفیق - ۳۸/۲/۱۶

اشتباه

حاجی که ز روی ریش را کرده جدا	بیریشی او نبوده از روی رضا
وقت سحر اشتباهی اندر حمام	مالیده به ریش نوره را جای حیا

یخ و آب

به مناسبت کم شدن آب تهران و بالا رفتن بهای یخ و آب در تابستان سال ۱۳۴۳

آن تشنه‌ام که بسکه شدم خواستار آب
یکباره آب کرد مرا انتظار آب
اندر جوار آبم و چون سنگ آسیا
سرگشتگی است قسمتم از رهگذار آب
همچون غریق بحر مرا آب کشت و بس
فریاد از طبیعت ناسارگار آب
از داغ آب چین به عذارم فتاده است
چونان که چین ز باد فتد بر عذار آب
ای محترک ز نان بگذر فکر آب باش
کز احتکار آرد به است احتکار آب
در کافه‌ها اگر نبود آب غم مخور
تا دوغ کافه نیز بود در شمار آب
هرگز به زیر بار مشقت نمی‌رود
سقا که می‌رود به خوشی زیر بار آب
همچون گل است خرم و شاداب هر که زیست
مانند سبزه روز و شب اندر جوار آب
گر بنگری درست به اطراف جویبار
بینی زباله‌ها به‌یمین و یسار آب
يك نام مستراح «کنار آب» گشته است
از بس که می‌کنند تغوط کنار آب
سرگرم کرده‌اند اجانب من و تو را
گاهی به کار نان و زمانی به کار آب
يك روز قصه‌ی شکر و ماجرای قند
يك روز قیل و قال یخ و گیر و دار آب

این از گرسنگی به عذاب آن ز تشنگی
 این خواستار نان بود آن خواستار آب
 آماده‌ی فنا و مهیای مردنیم
 مانند آتشی که... فتد در گداز آب
 تهران اگر که نیست چو صحرای کربلا
 در دست شمر از چه بود اختیار آب
 میراب اگر که نیست به معنی چو خار و خس
 چون خار و خس چرا شده اینسان سوار آب
 يك من چهل ریسال ریسی شانزده تومن
 این است نرخ یخ که بود همقطار آب
 نزدیک شد که بگذرم از قید جسم و جان
 این را نثار یسخ کنم آن را نثار آب
 تا در هوای سرد زمستان به خانه‌ها
 یسخ، در میان حوض، بود پرده دار آب
 برکنده باد کلدی میراب و یسخ فروش
 یعنی نگاهبان یسخ و جیره خوار آب
 توفیق - ۲۳/۷/۵

قهوه

گفت مردی: در ادارات از چه روی
 شخص بیش از قهوه نوشد چای و آب؟
 شوخ طبعی گفت: زیرا غالباً
 قهوه ما را باز می‌دارد ز خواب
 توفیق - ۴۰ ر ۶۳۰



خواب پریشان

دوس، پریده است، نداشت حسل دیدم به خواب
 در هوای قلمنت تیر و دکل دیدم به خواب
 آن قدر قند ازلت خوردم که شد خولم کثیف
 زین جبهه شب کورک و جوش و دمل دیدم به خواب
 خواستم دعوا کنم با هر که خاطر خواه است
 یک گروهان لوطی و بابا شمل دیدم به خواب
 صبح خون کردم رجسم چاق و پروازت سخن
 شب تیرا پهلوی و صاب محل دیدم به خواب
 با خیال پست و بالای بر و اندام تو
 تا سحرهای دره و کوه و کتل دیدم به خواب
 صبح و فکر زن گرفتن در سرم افتاده بود
 دور خود شب عده ای کور و کچل دیدم به خواب
 روز گفتم کلفت و نوکر بیارم بهر خویش
 شب که خوابیدم دوتن در دودغل دیدم به خواب

نویس - ۳۷/۷/۳

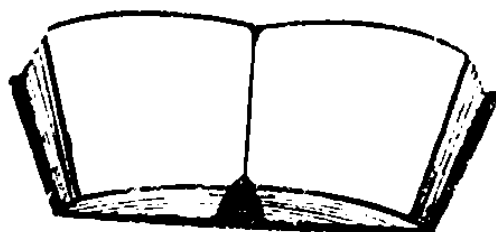
هفته‌ی کتاب

آخرین هفته‌ی آبان ماه ۱۳۴۴ هفته مخصوص کتاب بود.

بشنید یکی و گفت این حرف حساب:
 بگذار که هفته‌ای شود خاص کتاب

این هفته جوش خاص کتاب از هر باب
 سالی همه خاص لا کتابان بوده است

نویس - ۴۴۹۹۲۴



خشیم دریا

گفتم که دریای خزر، بهر چه دارد کف به لب؟
گفتا یکی در پاسخم: دریا ست در حال غصب
دارد به رخ از اخم چین ز آن رو که باشد خشمگین
خشمش نباشد بی جهة، اخمش نباشد بی سبب
زیرا، به عنوان شنا، زین جمع بی شرم و حیا
هر دم شود فسقی به پا از صبحدم تا نیمه شب
این مست و مدهوش از عرق، آن گرم بازی با ورق
این ناله زن چون مرغ حق از عشق یاری نوشاب
با مردهای نره خر، زنهای از گل خوب تر
هستند عریان سر به سر، حتی زن آقا رجب
آقا، که دزدی ها کند، رو جانب دریا کند
ز آن پول هابر پا کند با دایران بزم طرب
خانم نهان از شوهرش گرم است در ساحل سرش
جمعند در دور و برش مستی هوسیار عزب
دکتر اب دریا ست خوش پیوسته باز نه است خوش
اورا ز بیماران چه غم، گر جمله مردد از تعب؟
این نیست کرمای هوا کآرد به دریا خلق را
از گرمی عشق است اگر گشته است تنها ملتهب
بر پیکر آن سیم تن، بنگر، که دارد بی سخن
بسا سن به قطر نیم گز، مایو به قدر یک وجب
هر کس که گم گشته زنش گرز آنکه خواهد جستنش
گو جانب دریا رود، و آن جا کند او را طلب

توفیق - ۴۴/۵/۱۴



بنده‌ی زرخرید

(از زبان حدید، نوکاله‌های دوری بیستم، مجلس شورای ملی)

اعمال من شود سبب حمله عنقریب
چون مردم مردم می‌شود و اینجا پذیر
تبدیل می‌شود به صفات ردیله‌ای
خوب سرد و بی‌لیافت و دل مرده میشود
نحار کهنه کار سیاست، دگر مرا
باید دهان بیدم و یکسر کنم وداع
خاموش و بی نتیجه و بی نور می‌شود
جنسم که همچو کیسه پر درو گوهر است
پویم ره ریا و کنم روی خود نهان
یاران پاک دل که گریزان ز فتنه‌اند
نو کیسه‌ام که می‌روم از چاله خرکشی
اربهر آن حقوق کلانی که می‌دهند

زیرا چو دلفکی شود این بنده عنقریب
این مرد با شهامت و یک دنده عنقریب
این خلق و خوی عالی و ارزنده عنقریب
این گرم خوی زیرک و دل‌زنده عنقریب
بر طبق میل خویش کند رنده عنقریب
با این زبان قاطع و برنده عنقریب
این شمع تابناک و فروزنده عنقریب
از خرده شیشه می‌شود آکنده عنقریب
در زیر ماسک‌های فریبنده عنقریب
از گرد من شوند پراکنده عنقریب
در چاله هرز و قلّه‌ک و زرگنده عنقریب
چون زرخرید می‌شود این بنده عنقریب

توفیق - ۵۰/۴/۱

اکتشافات

گویند: جور و بیداد، دارد زپی مکافات

این حرف‌هاست امروز از جمله‌ی خرافات

از عدل و رحمت و رأفت صحبت مکن که امروز

این جمله با ترقی دارد بسی منافات

رنج و عذاب مارا کردند هی اضافه

این بود آنچه ما را شد عاید از اضافات

نرمی کسی نباید این جا مگر ز بالش

گرمی کسی نبیند الا که از لحافات

اندر پی درستی يك عمر مان تلف شد

کو عمر دیگری تا جبران کنیم مافات

بهر کلاه باری هر کس رهی کند کشف

ما را زیاد باشد زین گونه اکتشافات

توفیق - ۳۸/۳/۱۳

جيك مزن

عجب، مدار اگر باده نوش خواهند
که مست و بیخبر از عقل و هوش خواهند
برای آن که نگردی به کار خود هشیار
همیشه مشتری می فروش خواهند
برای آن که زنی پشت پا به مال جهان
مرید صوفی پشمینه پوش خواهند
زجنب و جوش به غیر از زبان نخواهی دید
در آن مقام که بی جنب و جوش خواهند
چو موش باش و به کنجی بمان و جیک مزن
که گردهای سیاسی چو موش خواهند
برای کیسه‌ی آنها اگر که کار کنی
زرنگ و کارکن و سخت کوش خواهند
اگر که جوش و خروشت به سودشان باشد
همیشه گرم به جوش و خروش خواهند
پی منافع آنان هوار کن، لیکن
چونفع خویش بخوای، خموش خواهند
برای خویش به مانند قاطری آرام
ولی برای رقیبان چموش خواهند
توفیق - ۳۹۱۰۷۸

خوش ترین کار

تضمین شعر ایرج میرزا	پستان به دهن گرفتن آموخت
گویند: مرا چو زاد مادر	زین کار خوشی که برمن آموخت
تا جان دارم، نمی کشم دست	
	توفیق - ۳۷۱۱۲۳۰

درمطب چشم پزشکی

چون گواهینامه‌ی رانندگی آن مرد خواست
رفت پیش دکتر چشمی که اندرکوی ماست
گفت: چون رانندگی محتاج چشمان قوی است
قوت چشمان من محتاج تصدیق شماست
چون پزشکی آن مرد را بنشانند روی صندلی
گفت اکنون چشم چپ بر بند و بگشا چشم راست
بعد از این جا سوی دیوار مقابل کن نگاه
پس بخوان يك يك حروفی را که بر آن صفحه‌هاست
مرد عین و غین دید و خواند آن را دال و ذال
دید صاد و ضاد را و گفت این‌ها طا و ظاست
چونکه چشم راست بست و چشم چپ را برگشود
باز لام و میم دید و گفت این‌ها با و تاست
گفت دکتر: چشمتان دارد به عینك احتیاج
ورنه با این چشمها رانندگی کردن خطاست
مرد سخت از این سخن جا خورد و گفت این حرف چیست؟
چشم‌های من خدا داند که دیدش تا کجاست
من به پشت میز خود در جیب ارباب رجوع
سکه‌ای را نيك می‌بینم، و گر در هفت لاس
می‌دهد تشخیص چشمم از دو فرسخ فاصله
گر که يك چونقره‌است و گر که يك ارزن طلاست
گر حروفی را غلط خوانم ز عیب چشم نیست
دید چشمانم رسا باشد، سوادم نارساست
توفیق - ۴۷۲۴۲۴



خواب وحشتناك

مسكين سرشب خورد چو نان و تره و ماست
خوابيد و از او خور و پفی بود که برخاست
در خواب لشی مسخره را دید که خنثی است
یعنی که نه دوشیره، نه بانو است، نه آفاست
گاهی است بدان گونه که گویند چه زشت است
گاهی است بدان شکل که گویند چه زیباست
گاهی است چنان خسته که گویند چه پیر است
گاهی است چنان فرز که گویند چه برناست
که آب حیات است و گهی زهر هلاهل
که سخت دلازار و گهی نیک دل آراست
همچون قره مستی که ز کف داده توازن
گاهی طرف چپ رود و گه طرف راست
باشد چو عالی و رجه که آرام ندارد
گاهی سوی پائین و زمانی سوی بالا است
مسكين متعجب شد و فریاد برآورد
پرسید که: «آخر تو کئی؟ این چه هیولا است؟»
در پاسخ او گفت: منم قیمت اجناس
بهرم سر بازار به پا فتنه و غوغاست
يك عمر به هر مملکتی روی نهادم
دیدم که در آن جای مرا سلسله برپاست
سازند مرا در همه جا سخت مقید
آن جای که بی قیدم و آزاد همین جاست
زین شهر خوشم آمده، زیرا که توانم
هر لحظه به هر رنگ درآیم که دلم خواست

توفیق - ۴۳۶۶۵

ماه عزا

گر محرم یا صفر ماه عزا بهر شماست
مهر و شهر یور برای بنده چون ماه عزا است
پیش از این در خانه دعوا بر سر نان بود و آب
بعد از این دعوا برای خرج درس بچه‌هاست
با چنان شهریه‌ها کاین قدر سرسام آور است
گر کسی امروز چون قارون بود، فردا گداست
تا مگر پولی که می‌خواهند باز آرم به دست
ذکر من تا صبح هر شب یاله و یا خداست
تا کنم تخم طلائی بهر این غارتگران
دائماً کارم چو مرغ خانگی قد قد قداست
تا پذیرد این سه طفل بنده را خانم مدیر
یکهزار و نهصد و هفتاد تومان پول خواست
آنچه هرگز تا قیامت سر نمی‌آرد به هم
کیسه‌ی حرص چنین دانش فروش ناقلاست
درس انصاف و عدالت می‌دهد اطفال را
آن که خود اندر عمل سرمشق بی‌انصاف‌هاست
دائماً فکر خود و پر کردن جیب خود است
آن که بر اطفال آموزد که خودخواهی خطاست
خرج درس بچه‌ها پشت پدر را خرد کرد
من نمی‌دانم که این علم است و دانش یا بلاست
زین مدارس بچه‌ام دانش نمی‌آرد به دست
آنچه می‌آرد به دست از بهر ما فقر و فناست
کسب علم و فضل هم مانند هر چیز دیگر
گوئیا حق فقیران نیست، حق اغنیاست
بهر طفل بی‌بضاعت در مدارس نیست جای
بهر دارا تا بخواهی در کلاس درس جاست

هر که بی پول است، بیرونش کنند از مدرسه
 گرچه طفلی هوشیار و درس خوان چون طفل ماست
 هر که دارد پول جایش می دهند اندر کلاس
 گرچه طفلی کودن و بی کله چون طفل شماست
 من ندانم طفل اعیان درس می خواهد چه کار؟
 ز آن که آخر جای او در کنج شوری و سناست

توفیق - ۴۶۶۶۹

شش لول کجاست؟

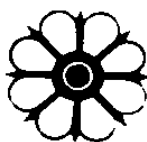
گفتم آن دایر گلچهره‌ی مقبول کجاست؟
 گفت: او در پی پول است، بگو پول کجاست؟
 عاشقی سرفه‌کنان گفت در آسایشگاه:
 آن که از غصه مرا ساخته مسلول کجاست؟
 به دو صد قلقلک آخر نزنند کس لبخند
 روی پر خنده و رخساره‌ی شنگول کجاست؟
 زندگی بهر کسان غول مهیبی شده است
 آن که بیزار نگردیده از این غول کجاست؟
 من از این هستی ده روزه به تنگ آمده‌ام
 چاره مرگ است، بگوئید که ششلول کجاست؟
 دزد خونخواری دیشب شده درویش امروز
 پرسد اکنون ز شما: خرقه و کشکول کجاست؟
 گرگ را خرقه‌ی پشمینه چو دکان ریاست
 گوسفندی که بدین جامه خورد گول کجاست؟
 گر که دیدی دغلی از وکلا، عیب مکن
 آن که دوراست ز دونبازی و بامبول کجاست؟
 رسم و رفتار نکو، فکر نکو می خواهد
 آن که دارد به سر اندیشه‌ی معقول کجاست؟

توفیق - ۲۰۷۱۰۷۱۷

کجاست؟

کسی که در پی درمان دردهاست کجاست؟
طبيب بيفرض و بى مرض کجاست؟ کجاست؟
کسی که هفت به درد کسی رسيد که بود؟
کسی که رشوه پى کار خود نخواست کجاست؟
به پوزه بند سياست دهان ما بسته است
و گرنه کام و دهانی که بى صداست کجاست؟
گرفتم اين که شجاعانه حرف خود گفتيم
کسی که گوش دل وى به حرف ماست کجاست
گرفتم اين که دهان از دروغ بربستيم
کسی که هست خريدار حرف راست کجاست؟
يکى پى عرق است و يکى پى ورق است
کسی که فکر نماز است يا دعاست کجاست؟
تمام بندهى خدمتگار شيطانيم
کى که در پى فرمودهى خداست کجاست؟
اگر که داوطلب بهر کجروى خواهى
کسی که قد نکند در بر تو راست کجاست؟
چو ماهيان که در آبند و آب مى طلبند
بلا کشم من و پرسم اگر بلاست کجاست؟
گذشتم از سر مرغ و برنج و روغن و گوشت
به من بگوى که نان و پنير و ماست کجاست؟
به در که مى نگرم فکر لخت کردن ماست
کسی که دست وى از جيب ماجداست کجاست؟

توفيق - ۴۲۲۴۲۰



آزادی

روح آزاد و روان آزاد است
پیر آزاد و جوان آزاد است
گرگ آزاد و شبان آزاد است
تیر آزاد و کمان آزاد است
تیغ آزاد و سنان آزاد است
ناله آزاد و فغان آزاد است
دست آزاد و دهان آزاد است

توفیق - ۲۸/۹/۲۰

نطق آزاد و بیان آزاد است
همه جا زمزمه‌ی آزادی است
کله آزاد نباشد، ورنه
در هدف ساختن سینه‌ی خلق
از پی ریختن خون بشر
اگر از وضع جهان نالانی
بر سر خود بزن و نعره بکشی

دزدان جامعه

که در این مملکت بسیار دزد است
به ضرب عشوه و اطوار، دزد است
اگر بیدین اگر دین دار دزد است
به ماهی کرده یک خروار دزد است
فلان سرور، فلان سردار دزد است
فرار از عرصه‌ی پیکار دزد است
فلان مخدوم رشوت خوار دزد است
پی‌چاپیدن بیمار دزد است
بساط عیش در انبار دزد است
ده و باغ و گل و گلزار دزد است
بسی‌قانون ناهنجار دزد است
فلان بد مست را هشیار دزد است
هزاران سهل را دشوار دزد است
نمی‌آرد به پای دار دزد است
درون پرده‌ی اسرار دزد است
به حبس دوستان وادار دزد است
هر آن کس هست گرم کار دزد است

توفیق - ۲۱/۶/۲۱

نه تنها رهن طرار دزد است
فلان دلبر، که می‌دزد دل از ما
فلان کاسب که شغلش کم فروشی است
فلان تاجر که یک مثقال زر را
اگر میهن فروشی نیز دزدی است
فلان افسر که روز جنگ کرده است
فلان خدمتگزار رشوه ده دزد
فلان دکتر که باشد صبح تا شب
فلان گربه که چید از بهر هر موش
فلان حاکم که چاپیده است با زور
فلان قانونگزار بد که بگذاشت
فلان ناطق که خواند با تملق
فلان مودی که با تزویر خود، کرد
فلان قاضی که عمداً قاتلی را
فلان خائن که ره داد اجنبی را
فلان مغرض که سازد دشمنان را
غرض، امروز، در این دزد بازار

بد

ای پسر، یار بد و عشق رخ یار بد است
 ترشی از بهر تو ای آدم تب‌دار بد است
 آنچه از کار تو را باز بدارد خوش نیست
 نئی بدو رقص بدو چنگک بدو تار بد است
 جان ز افراط و ز تفریط زیان خواهد دید
 غم بسیار بدو شادی بسیار بد است
 نزد آن کس که بدی را ز فلک می‌داند
 ماه و خورشید بدو ثابت و سیار بد است
 مکن آزار به کس تا که نخوانند بدت
 روشن است این که اذیت بد و آزار بد است
 آخر ای یار سبک‌سر، نفسی سنگین باش
 عشوه بد، اور بد و قر بد و اطوار بد است

توفیق - ۱۹۲۹/۱

ایام عزاداری

ایام عزاداری مظلوم شهید است
 در عهد حسین بن علی شمر یکی بود
 بر هر که زنی دست یزیدی است ولیکن
 شمر مدِ امروز، سلاحش عوض تیغ
 جان تو گرفته است و بُود باز طلبکار
 در دست رئیسی قلمی دیدم و گفتم:
 آن مرد که لعنت ز پی شمر فرستد
 زین قوم دغا پیشه عجب نیست که بینی
 ای حرم‌له، آن‌کو به بدی از تو برد نام
 در پرده کند فخر به شاگردی ابلیس
 القصه ز بیداد گروهی بتر از شمر
 لعن است که در پشت سر شمر و یزید است
 امروز به هر گوشه دو صد شمر پلید است
 خون‌خواری او طبق ره و رسم جدید است
 دو نبازی و دوز و کَلک و وعد و وعید است
 فحشت دهد و منتظر قبض رسید است
 این نیست قلم، بهر دُرِفته کلید است
 خود می‌کند آن ظلم که از شمر بعید است
 گر آب به حلق تو بریزند، اسید است
 امثال تو را از سر اخلاص مرید است
 در ظاهر اگر پیرو قرآن مجید است
 هر جا نگری خسته و مظلوم و شهید است

توفیق - ۴۴۲۲/۱۴

مشکل گشا

خوشبخت آن که از همه کس ناقلاتر است
بدبخت آن که از همه بی دست و پا تر است
ماند به عالم از همه کس بی نصیب تر
آن ساده لوح کز همه بی ادعایتر است
اغلب رود، به زیر گذر، دست کیسه بر
در جیب آن که از همه کس بیواتر است
قربان گلشنی که در آن گل کند جنون
کاین باغ از بهشت برین دلگشایتر است
قدرش به پیش مفت خوران بیش تر بود
هر دست کو به دادن سور آشناتر است
مشکل گشای تست شعور و خرد، ولی
پول تو از شعور تو مشکل گشایتر است
در پیش هر که دست گدائی کنم دراز
بینم که آن فلک زده از من گدایتر است
هر جا به بیحیائی خود تکیه می کنم
برمی خورم به آن که ز من بیحیایتر است
بالا کشیده هستی ما آن نگار و باز
دارد گله که از همه کم اشتها تر است
گفتم: نگیر رشوه که این کار نارواست
گفتا: گذشتن از سر آن نارواتر است
توفیق - ۴۶۱۰۲۸

مرام احزاب

در بین مرام های احزاب
این ها همه يك مرام دارند
منگر که صداختلاف جاری است
آن نیز مرام خرسواری است

۲۲۸۸۸

حاضر جوابی

گفتم ای زیبا به عشقت گر دهم دل بهترست
گفت اگر این خل خلی ها را کنی ول بهتر است
گفتمش: خواهم ثابت بیش تر از این کنم
گفت اگر کم تر ازین باشی خل و جل بهتر است
گفتمش: خواهم نگاری چون تو خوشگل از خدا
گفت: پول از او طلب کز یار خوشگل بهتر است
گفتمش: یک بوسه ده تا در مقابل جان دهم
گفت: اگر پولی دهی اندر مقابل بهتر است
گفتم از عشق تو آخر سکنه‌ی ناقص کنم
گفت: اگر روزی شود این سکنه کامل بهتر است
گفتم ای جان، آتش عشق تو تب می آورد
گفت اگر از بهر آقا آورد سل بهتر است
گفتم از بهرت چو ماهی دل به دریا می زنم
گفت اگرافتی چو ماهی روی ساحل بهتر است
گفتم از درد فراق مانده باری بر دلم
گفت اگر امشب خوری یک بسته مسهل بهتر است

سنگِ مثانه

ظالمِ سنگِ دل که چون شیطان
پاک، از درگاه خدا رانده است،
چون به سنگِ مثانه گشته دچار
دکتری را به نزد خود خوانده است
یک نفر گفت: «درد آقا چیست
که فلك را ز نعره لرزانده است؟»
با تبسم به پاسخش گفتم:
«دلش اندر مثانه‌اش مانده است!»

محیط اعیانی

هر که مالش بیش‌تر باشد، کم‌الش کم‌تر است
پول چیز دیگر است و عقل چیز دیگر است
لیک تا مشکل‌گشا پول است، بی‌شک هر کسی
چشم بر آن کیسه می‌دوزد که پر سیم و زر است
می‌کنی در پیش رو تعظیم هر خر پول را
گرچه در پشت سرش گوئی که این بابا خر است
ثروتی تا هست، گر عقلی نباشد، عیب نیست
پول اگر در خانه باشد، بخت هم پشت در است
آنچه مردی را کند مایل به عقد دختری
حسن یا اخلاق دختر نیست، پول دختر است
بچه‌ی اعیان به هر گل‌پیکری مایل شود
زود از او دل می‌برد، هر چند خود چون عنتر است
گفت مردی: پیش قانون منعم و مفلس یکی است
دیگری گفتا: زکی! بارو عجب خوش‌باور است!
کی شود قانون حریف منعم گردن کلفت؟
حربه‌ی قانون برای گردن مشد اصغر است
مرد ثروتمند از قانون کجا دارد هراس؟
هر کجا او هست، قانون نیز او را یاور است
منصب والا به اعیان زاده‌ای خواهد رسید
کز جوانان دگر در مال و ثروت برتر است
بچه‌ی دارا و مسکین درس یکسان خوانده‌اند
آن یکی اکنون وزیر و این یکی سردفتر است
علم و دانش یا که سعی و کوشش از بهر فقیر
کی ثمر دارد در آن کشور که اعیان‌پرور است؟

توفیق - ۱۹۷۱/۲۴

بیچاره الاغ!

رفتم به يك طويله و دیدم که محشر است
در هر طرف نگاه کنی، پشکل خر است
از بس که آن طویلۀ کثیف است و گندزای
بسا کلدی خسان ز تعفن برابر است
در روز، آفتاب ندارد، به شب چراغ
نه روز روشن است و نه در شب منور است
هرگز نمی خورد خر مسکین خوراك خوب
پیوسته گاه بیش تر و یکنجه کم تر است
پالان خر ز بس که بُود پاره و کثیف
گوئی لباس بنده ی مسکین مضطر است
با این لباس و مسکن و با این خوراك بد
باری کشد که از همه باری گران تر است
گر زیر بار دیر بجنبید، نصیب وی
چوب پیایی است و چماق مکرر است
حمل بار خلق بود، لیک ناامید
از لطف این زمانه ی حمل پرور است
شلاق می خورد به سرش تا شود خموش
در گوشه ی طویلۀ چو مشغول عرعر است
عمری جدا ز عشق به سر برد و کس نگفت
دور از الاغ ماده چرا این خر نر است
این ها تمام بیند و دم بر نیارند
آن کاو نجیب تر بود از هر کسی، خر است

۵۰۷۲۱۴



کلاس اکابر و اعیان

دیدم به خواب، محفل دیدار دایر است
صد جور کلاه گنده در آن بزم حاضر است
یک سو فلان مقنیز و یک سو فلان دبنگ
با کلاه ای کچل چو زمین های بایر است
یک سو فلان خبیث که خود آفرینشش
گوئی که با عدالت یزدان مغایر است
این گوشه آن کسی که چو بیند تنور گرم
در نان پزی حریف دوصد کهنه شاطر است
و آن گوشه آن که چون شنود بانگ لیره ای
دیگر مطیع و مخلص و عبد است و چاکر است
مردی که عینکی زده و بسته پاپیون
آن جا معلم است و مدیر است و ناظر است
اندر میان جمع به عنوان درس و بحث
سرگرم حرف گشته و مشغول ورور است
می گفت: هر کجای که سازی کنند ساز
آن جا وظیفه ای همه خوش رقصی و قر است
دل را به ماست مالی ظاهر کنید خوش
چون انتظار ما ز شما حفظ ظاهر است
بر هر که بنگرید خود از چاکران ماست
آن کس که نیست چاکر ما از نوادر است
کردم از او سوال که این جا کجا بود؟
این حرف ها چه باشد و این ها چه زر زر است؟
گفت این همه اکابر و اعیان ملتند
این جا هم، ای عزیز، کلاس «اکابر» است

توفیق - ۴۵۹۲۱۰

كلك بازي

عشق خسته كلك، بار بړی رو كلك است
دل و دلبر كلك و من كلکم، او كلك است
حرم وصل كلك، محرم جانانه كلك
سجدهی دل كلك و قبله‌ی ابرو كلك است
روی زیباست كلك، موی دلآرست كلك
چشم شهلا كلك و نرگس جادو كلك است
سبزی خط كلك و سرخی رخسار كلك
لب چون لعل كلك، خال چو هندو كلك است
روی چون گل، لب چون غنچه سراسر كلکی است
قد چون سرو كلك، قامت دلجو كلك است
خط چون مور كلك، حرمگس خال كلك
عقرب زلف كلك، مار دو گیسو كلك است
هسره روی نكو گر نبود خوی نكو
خط كلك، خال كلك، روی كلك، مو كلك است

۱۹۵۷:۲۸

سیر در کره ماه

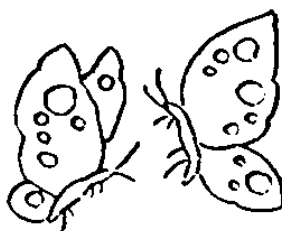
نیده‌ام همه جا شکوه کرده‌ای، ای ماه
که عشق بنده فکنده است درمخاطره‌ات
من مریخ، عزیزم، اگر که پی در پی
ز شوق دیدنت آیم به پشت پنجره‌ات
سیر در کرده‌ی ماه طالبند همه
تو همچو ماهی و من نیز طالب کرده‌ات

توفیق - ۳۷۹۵۲۷

مصاحبه‌ی مطبوعاتی

گفتم: از دست تو ما را عقده‌ها اندر دل است
گفت: اشکالی ندارد. چاره‌اش يك مسهل است
گفتم: از جور و دجار سکنه‌ی ناقص شدم
گفت: امروز آنچه ناقص بود، فردا کامل است؟
گفتمش: هر کس نشست اندر رخت، پامال شد
گفت: حرف مفت کم‌تر زن. مگر او پشگل است؟
گفتم: از دست تو شد محنت کشیدن کار من
گفت: شاکی نیست از کارش هر آنکو عاقل است
گفتم: این‌جا از چهره باید چو خر مانم به گل؟
گفت: زین پس هر کجا باشی زباران پر گل است
گفتم: آخر زیر بارت تا به کی باشم چنین؟
گفت: تاجسمت برای بار بردن قابل است
گفتمش: کارم به کم خوردن کشید از زور فقر
گفت: بهتر! حاصل پر خوردن آخر رو دل است
گفتمش: نه روغن اندر خانه‌ام دارم، نه گوشت
گفت: چربی از برای معده زهر قاتل است
گفتمش: قانع چو مرتاضان به بادامی شدم
گفت: ای احسن! ریاضت کار مرد مقبل است
گفتمش: از غایت افلاس بی‌زن مانده‌ام
گفت: سود تست! چون زن ماییدی خون دل است
گفتم: آخر، ابن میان. کار من اندر دست کیست؟
گفت: کار جمله در دست خدای عادل است

توفیق -- ۴۵۷۷۲۱



پیش در آمد نوروز

سرحد بهر حبه رخت کهنه و مستعمل است
دب طبع کهنه خرهائی چو ملا یزقل است
می رسد نوروز و می گردد لباس جمله نو
رخت مستعمل نصیب کهنه گردی مهمل است
گور خود گم می کند سرما و با خود می برد
هر چه کرسی یا بخاری یا زغال و منقل است
همچو رستم بر زمین می کوبد او را نوبهار
گر که در قوت زمستان همچو سهراب یل است
در بهار آید کدوی سبز همراه خیار
در زمستان گر چغندر یا کدوی تنبل است
زوجهی اسراف کار مخلص مفلس مدام
بهر پول رخت عید خود به دوشم انگل است
آنچه از هر خانه بیرون می رود، پول است پول
و آنچه اندر خانه می آید، حریر و مخمل است
از برای سوز خوردن، سوریان در روز عید
می دوند از صبح، حتی آن که با پای شل است
بقل و شیرینی که می بلعند در ابام عید
حاصل آن خارش است و کورک است و تاول است
از پی تحصیل عیدی می شود زبر و زرننگ
بچهی مخلص که در تحصیل دانش تنبل است
می شود شاگرد آخر چون نکرده درس حفظ
لیک اندر حفظ نفع خویش شاگرد اول است

توفیق -- ۱۳۷۱/۱۲/۲۶



دور، دور هیکل است

هر که ریز و کوچك اندام است، کارش مختل است
 هر که چاق و گنده شد، حرفش چو وحی منزل است
 هر که خوش خوی و نکو رخسار و خوش منظر بود
 جمله می گویند: «این در زشت روئی اول است!»
 هر که در کار است و کوشش همچو شیر تیز چنگ
 گر که باشد لاغرو، گویند: «مردی مهمل است»
 اندر این ایام، شخص لاغر و زرد و نزار
 همچو تریاکی شمارندش که پای منقل است
 هر که خود کامل تر از بدر است و لاغر چون هلال
 تنبلش خواند، و گر در چابکی شیر یل است
 آن که لاغر شد، به کارش هر چه باشد انتظام
 آدمی بی عرضه و بی بند و بار و تنبل است
 قصه‌ی هیکل پرستی گشته در هر انجمن
 دم ز هیکل می‌زند گر ابله و گر اعقل است

دور، دور هیکل است
 دور، دور هیکل است
 گر چو من لاغر بود
 دور، دور هیکل است
 چست و چالاک و زرننگ
 دور، دور هیکل است
 گر چه باشد مرد کار
 دور، دور هیکل است
 ملت از راه خیال
 دور، دور هیکل است
 باز در چشم عوام
 دور، دور هیکل است
 گفت و گوی مرد و زن
 دور، دور هیکل است

۲۷۵۵۳

توسری

آن که اورا آشنا خوانی زما بیگانه است
 پاسبان خانه‌ی مانیست، دزد خانه است
 وعده‌ی پوچی که ما را دشمنان ما دهند
 از برای خواب طفلانِ وطن افسانه است
 گول تلقینات و تبلیغات بی‌جا را مخور
 کاندرا این فرهنگ عاقل معنی‌اش دیوانه است
 مجلسی‌ها بس که می‌باشند سرمست غرور
 های و هوی جمله همچون نعره‌ی مستانه است
 هر که مشغول صدارت می‌شود، فرزانه نیست
 هر که از این شغل دوری می‌کند، فرزانه است
 توسری‌هایی که روز و شب ز خانم می‌خورم
 شام‌ها شام من است و صبح‌ها صبحانه است

فضولی موقوف

تا گول زدن شیوهی آن یار چو غول است
کار من بیچاره فقط خوردنِ گول است
رفتم بزخم طعنه به یارم که: چه پر روست!
او مسخره‌ام کرد که: یارو چه خجول است!
گفتم که شدم پیرو ندادی تو مرا کام
خندید و بگفتا که فلانی چه عجول است
گویند: به گفتن اثری هست، ولیکن
يك حرف نگوئی که نگویند: فضول است
دایم کندم منع ز سیگار کشیدن
آن کس که زترباک به جیبش دو سه لول است
صد حيله توان برد به کار از ره قانون
آری، چه اداهاست که برطبق اصول است
دولت به ستوه آمده از شکوهی ملت
دایم ز طلبکار بدهکار ملول است
توفیق - ۴۵/۱۰/۱

جفتک پرانی

رمقی در تنم نمایده است	بس که عشقش مرا دوانیده است
رشوه ز اغیار می‌ستانیده است	یار با ما اگر که بد کرده
سال‌ها مغز خور خورانیده است	این که اکنون سوار ماست، به ما
ته صد کیسه را تکانیده است	این که سر کیسه می‌کند ما را
جفتکی سوی ما پرانیده است	سال‌ها هر خری رسیده به ما
اگر آذوقه‌ای نمایده است	هست بی شبهه علتی در کار
سال‌ها موش می‌دوانیده است	گر به‌ای حبله‌گر در این انبار

۲۱۲۱۲۱۵

در وصف نان سنگك واختتام به مدح حسن بك

این نان که نام نامی او نان سنگك است
از زور کوچکی به علی عین توتك است
اکنون ز بچه‌دان تنور آمده برون
زین رو به سان بچه‌ی نوزاد كوچك است
كوچك‌تر و ظریف‌تر از تخم چله‌چاه است
لاغرتر و نحیف‌تر از پای لكلك است
يك جای آن سیاه و دگر جای آن سپید
چون چهره‌ای کریه که پر از كك و مك است
از بس که چاله چوله و سوراخ اندر اوست
چون روی پر ز آبله و پر ز سالك است
این نان که چیز نازك و سفت و نپخته‌ای است
گوئی چو پوستی است که بر روی تنبك است
از بس که نازك است و سبك همچو زرورق
گوئی برای ساختن بادبادك است
این نان خشك و بی رمق و بوك و پرپری
چون بنگری درست، خوراك حسن بك است
آن فعله‌ی دلیر که با نان و اشکنه
هیكل درست می‌کند و هیکلش تك است
اندر کنار سفره‌ی او هیچ مبود نیست
نه گوجه و نه سیب و نه موز و نه گرمك است
خود خاندای ندارد اگر چند ساخته است
صدها بنای نو که به تجریش و قلحك است
آن کو بنای حشمت اعیان به سعی اوست
لیکن به پیش دیده‌ی اعیان چو دلك است

توفیق - ۴۵/۶/۱۷

دیوانه

گفتم به خردمند که دیوانه کدام است؟
گفت آن غلط اندیش که ناپخته و خام است
آنکو چو در این ملک زحربی سخنی رفت
پنداشت که دارای اصول است و مرام است
آن مرد که هر ظاهر آراسته‌ای دید
پنداشت درست است نه دانه است نه دام است
آن کس که به پا خیزد و خواهد که بجنگد
با هر که در این جا پی اغوای عوام است
آن مرد که منسوخ چو شد برده فروشی
پنداشت که دیگر نه کنیر و نه غلام است
آن کس که فقط رفت پی دانش و پنداشت
دانائی تنها سبب جاه و مقام است
آن کس که ندارد زد و بند و به گمانش
گر جدی و پاك است و اءین، کار تمام است
آن مرد که پنداشت بود این سخنی راست
گر گفت کسی: حرف حسابی دو کلام است
آن کس که چو گفتند حرام است فلان چیز
پنداشت که بهر همه آن چیز حرام است
آن کس که گمان می‌کند امروز در این بزم
مستی فقط آن است که ازباده و جام است
آن مرد که شد صاحب يك منصب و پنداشت
آن منصب و آن مرتبه دارای دوام است
آنکو متأهل شد و پنداشت که با زن
جان خرم و دل بی‌غم و ایام به کام است

توفیق - ۴۷/۷/۲۵

کارهایی که آسان نیست

ترك دونبازی و بامبول مگر آسان است؟
در گذشتن ز سر پول مگر آسان است؟
دست برداشتن از منصب والا و مقام
آخر ای آدم معقول، مگر آسان است؟
این چنین پا مکن ای دوست به کفش حضرات
حمله امروز به هر غول مگر آسان است؟
مرد بی زور، چه با این همه خر زور کند؟
جنگ با رستم و هر کول مگر آسان است؟
گر از آنان شنوی پرت و پلا، عیب مکن
يك سخنرانی معقول مگر آسان است؟
می دهی پند که از رشوه خوری دست کشیم
ترك این عادت مقبول مگر آسان است؟
می کنی توصیه تا توصیه بازی نکنیم
ترك این شیوهی معقول مگر آسان است؟
حق خود خواستن و حرف حسابی گفتن
به عمو سام و به جانبول مگر آسان است؟
صاحب عقل و خرد بودن و بازی کردن
رل دیوانه چو بهلول مگر آسان است؟
در مقامی که درستی و صداقت نخرند
کار بی حقه و بامبول مگر آسان است؟
توفیق - ۵۰/۳/۱۱

خواب

که شوئی خوب و ملیونر گزیده است
زن من روز هم این خواب دیده است!

یکی گفتا: زنم شب دید در خواب
رفیقش خنده ای کرد و بدو گفت

اسرار مگو

آن پریچهره که معشوقه‌ی عیار من است
هر کجا هست به دستش سر افسار من است
من حقوقم کم و خرج قریب یارم بسیار
لاجرم رشوه گرفتن ز کسان کار من است
با خبر گشت رئیس من و اخراجم کرد
گفت: «همکاری تو ننگ من و عار من است»
گفتم: «آخر شوی از کرده پشیمان. زیرا
نکند فتح کسی کز پی پیکار من است
گر نگهدار من آن است که من می‌دانم
هر چه هم خبط کنم، باز ننگه دار من است»
پیش معشوقه شکایت ز رئیسم کردم
گفتم: «او مانع کار من و افکار من است»
گفت: «فوراً ز سر کار دکش خواهم کرد
کاین عمل بسته به یک عشو و اطوار من است.»
رفت از خانه و یک ساعت بعد آمد و، کرد
معجزی کآن سبب حیرت بسیار من است
هم دگر باره سر کار فرا خواندندم
هم به ترفیع رسیدم که سزاوار من است
من سر کارم و افتاده رئیسم از کار
روز او تیره به مانند شب تار من است
پست او قسمت من گشت و، ریاست کردن
کار او بود پریروز و، کنون کار من است
آنچه در نصب من و عزل وی آن دلبر کرد
مایه‌ی شکر و سپاس دل بیدار من است
گفتم: «آخر ز چه راهی تو چنین کردی؟» گفت:
«مکن اصرار که این کار ز اسرار من است»

افطار من

هر که زیر گذرِ ماست . طلبکار من است
چه طلب کار؟ که چون دشمن خورنخوار من است
دارد از من طلب و پول ز من خواهد و بس
هر که در کوچه‌ی ما طالب دیدار من است
بر در خانه‌ی ما سبز شدن پیشه‌ی اوست
آفتابی نشدن بر دم در کار من است
من گرفتار صد و شصت طلبکار دغل
هر طلبکار دغل نیز گرفتار من است
بهترین شاهد افلاس و تهی دستی من
پارگی‌های کت و وصله‌ی شلوار من است
روزه می‌گیرم و گر روزه نگیرم چه کنم؟
خوی با تشنگی و گرسنگی کار من است
سر شب در رمضان می‌کنم افطار ولی
خوردن غصه و خون جگر افطار من است

۵۰۷۸۷۱۲

بهترین جهاز

به خنده گفت رفیقی که همطراز من است:
زنی گرفتم و گفتم که دل نواز من است
ولی به خانه من چون نهاد پا، دیدم
بلای جان من و خصم جان‌گداز من است
شکم پرست بود آن چنان که می‌گوید:
«بهین مزیت من اشتهای باز من است»
چو گفتمش که: «جهاز تو کو؟» جوابم داد:
«جهاز هاضمه‌ام بهترین جهاز من است»

درگذشت شادروان عمونوری ز

رفت آن عید که هی سیم و زر ارمن می خواست
خرج و برجش ز طلا يك دوسه معدن می خواست
بهر آن عید که ده روز فقط عمرش بود
خانم بنده چه ها از من کودن می خواست
فرش شوئی ز پی شستن قالی آورد
باغبانی ز پی زینت گلشن می خواست
تا شود شیک و پی سور چرانی برود
کفش و جوراب و کلاه و کت و دامن می خواست
تا هنر کرده و در خازه پزد شیرینی
کیسه های شکر و کوزه ی روغن می خواست
پسر من که رسیده است به سر حد بلوغ
عوض عیدی امسال ز من زن می خواست
پسر دیگر من موقع تعطیلی عید
پول از بهر سفر جانب لندن می خواست
دختر من که کنون وقت خود آرائی اوست
طوق زرین ز پی زیور گردن می خواست
در سر راه به هر لات که بر می خوردم
عیدی از بنده ی درویش فروتن می خواست
احمقی قلدر و بد پوزه و بی ریخت مرا
بهر بوسیدن و لیسیدن و دیدن می خواست
اهل ذوقی چو پی دیدن من می آمد
از دعاگو می و ساز و قره نی زن می خواست
دوره ی عید دگر طی شد و الحق کاین عید
متحمل شدنش قلب چو آهن می خواست

توفیق - ۲۳۱۲۷

سیاه و سپید

گر سپید این قدر روشنفکر یا آزاده است
با سیاهان از چه روبرو مردم به جنگ افتاده است
اندر آن کشور که نامش «مهد آزادی» بود
گردن مردم ز قید «رنگ» در قلاده است
زیر کی گفتا که این جنگ از برای رنگ نیست
بلکه دارد علتی دیگر که خیلی ساده است
آن که می باشد سیه، بارنج خو کرده است و فقر
و آن که می باشد سپید از رنج کم دارد خبر
ناز پرورداست چون در ناز و نعمت زاده است
لاجرم از بهر هر سختی سپید آماده نیست
لیک بهر هر فدا کاری سیاه آماده است
بر سیه تا می تواند راه می بندد سپید
ز آن که مغبون گشته هر جا راه را بگشاده است
هر کجا او باز کرده راه را بهر سیاه
زو سیه در طرفه العینی جلو افتاده است
در سیاست، در هنر، در هر ره دیگر، سیاه
پیش افند چون که مرد هر ره و هر جاده است
بر سیه کم تر دهد میدان سپید از آن که سخت
گشته مغلوبش، بدو هر جا که میدان داده است
ترس فوق العاده از کار سیه دارد سپید
چون سیه دارای استعداد فوق العاده است

۵۰۳۷



بیست گرفته است

(به مناسبت امتحانات مدارس)

تنها نه سر جبر پری بیست گرفته است
یا در سر فیزیک زری بیست گرفته است
در مدرسه‌ی عشق، سر مسئله‌ی لاس
آن تازه جوان حشری بیست گرفته است
آن خانم عیار که مادر زن بنده است،
در خود سری و حیل‌گری بیست گرفته است
بین همه زن‌های دهن لق ننه زهرا
بیش از همه در پرده‌داری بیست گرفته است
بر ریش تو چسبیده پی باج سبیل است
آن‌لات که در مفت‌بری بیست گرفته است
در مستی و چاقو کشی و عربده جوئی
چندی است که اصغر جگری بیست گرفته است
در درس دغل بازی و شیادی و تزویر
امروز به هر کس نگری بیست گرفته است
آن کز همه کس پیش تو کند دعوی نیکی
بیش از همه در بد گهری بیست گرفته است
گردون ز پی جایزه آخر دهدش گنج
هر سقله که در کله خری بیست گرفته است

توفیق - ۳۹۲۳۱۹

گرانی تخم مرغ

تا که گردید تخم مرغ گران
دائم از هجر روی زرده‌ی تخم
صبحدم با خروس مرغی گفت:
دل ازین غصه پرغم و درد است
همچنان زرده، روی من زرد است
هر که تخم مرا خورد، مرد است!

توفیق - ۲۱۲۱۱۵

صفر گرفته است

در منطق و دستور هما صفر گرفته است
طفلك شده گریان که چرا صفر گرفته است
زن نیست پی منطق و، زین روی عجب نیست
در منطق اگر دختر ما صفر گرفته است
آن تازه عروسی که ندارد خبر از طبع
در پختن هرگونه غذا صفر گرفته است
آن یار که عیارتر از او نتوان یافت
در راستی و مهر و صفا صفر گرفته است
تا روی نشان داد، مرا پاك ز رو برد
آن شوخ که در حجب و حیا صفر گرفته است
استاد من آن است در اخلاق که خود نیز
در درس نزاکت همه جا صفر گرفته است
آن کس که بود قاضی کار من بد بخت
در فن قضاوت ز قضا صفر گرفته است
در شانس یقین داشته باشید که مخلص
افزون ز تمام رفقا صفر گرفته است
بیش از همه در آب فتد از بدی بخت
آن خسته که در درس شنا صفر گرفته است
از صفر نرنجی، که به هر کس نهی انگشت
در اول خلقت ز قفا صفر گرفته است
توفیق - ۳۹۳۱۲

مایه‌ی معطلی

گفتم: «اندر کجاست اربابت؟»
گفتمش: «زود باز می‌گردد؟»
گفت: «بهر نهار خوردن رفت.»
گفت: «آری از آن که بی‌زن رفت!»

اشیاء گمشده

کیف پول من پریشب در خیابان گم شده است
آنچه مشکل می شود پیداچه آسان گم شده است
ضامن چاکر فقط چاقوی ضامن دار بود
آن هم از بدبختی اندر چاله میدان گم شده است
نیست تنها دل که در گیسوی دلبر کرده گیر
جانور هم اندر آن زلف پریشان گم شده است
با چماق خود شبان می گشت شب دنبال گرگ
گفتمش: لابد میان گوسفندان گم شده است
دور يك ميز ریاست های وهو بر پای بود
چون که پرسیدم «چرا» گفتند وجدان گم شده است
در پی دنیا فتادن، پول پیدا کردن است
گرچه اندر راه دنیا، دین و ایمان گم شده است
بین رندانی که می دزدند عقل مرد را
پامنه زیرا که عقل آن جا فراوان گم شده است
ابله از سود و زیان خویشتن آگاه نیست
کی خبر دارد الاغ از این که پالان گم شده است
هیچ گه کامل نگردیده است اسباب رفاه
نان اگر پیدا شده در سفره، دندان گم شده است
توفیق - ۴۶۱۲۱۱

انگلیران

عنوان تلگرافی شرکت نفت ایران و انگلیس «انگلیران» بود

انگل این دیار ویران است
به چه منظور «انگلیران» است؟

شرکت نفت انگلیس امروز
ورنه عنوان تلگرافی آن

درد دل

رهزنِ فتنه زهر سوی نمایان شده است
خانه امروز عجب بی سر و سامان شده است
مجلس ما که بود مرکز اصلاح امور
جای جنگ و جدل و تهمت و بهتان شده است
راه چاقو زدن و رسم شکم جر دادن
مشکلی بود که بهر همه آسان شده است
بس که سیگار در این شهر گران می باشد
بهر سیگار تنم چون نی غلیان شده است
کار گردیده چنان سخت که از قحط قماش
گونی پاره مرا وصله‌ی تنبان شده است
ز آن سبب بهر بنا گشته مصالح کم یاب
که گنج و خاک نهان در وسط نان شده است
شب اگر بنده بخوابم، ننهام بیدار است
بس که در کوچه‌ی ما دزد فراوان شده است



همه از مرحمت دولت و دربار بود
این خوشی‌ها که کنون قسمت ایران شده است

توفیق - ۲۳۳۳۷

کیفر باده خواری

شبی، می‌خواردای، ودکای قاچاق
از آن ودکای قلابی چو نوشید
ظریفی گفت: تا چشمت شود کور
به خلوت برد و بازش کرد و بنشست
به کل بینائی وی رفت از دست
که دیگر هی نگردی از عرق مست!

۶۰۲۲۱۰

لذت سورچرانی

خوش آنکه در مرض جوع مبتلانیده است
به هر دقیقه به قدر سه من غذائیده است
به حیرتم که چسان میل آب گوشت کند
لبی که با پلو و آش آشنائیده است؟
نموده عشق گلابی دل مرا بیمار
اگر چه مردم بیمار را شفائیده است
فدای سبک صوفی که پرخوری مخصوص
بدین جماعت دلقیده و ردائیده است
کسی که وقت غذا فکر دوستان باشد
به فول سورچرانها بسی خطائیده است
هر آن که گفته من از سور روی گردانم
یقین بدان به من سوری افترائیده است

توفیق - ۳۹۰۱۱۲۲۰

العشق

القند و العسل: لب همچون لبوی دوست
الشمس والقمر: به و جاهت، هووی دوست
الهیچ: رحم آن مه و الپوچ: قول وی
الماه: روی دلبر و المشک: موی دوست
القیس و باد: لازمه‌ی راه و رسم یار
العطر و پودر: واسطه‌ی رنگ و بوی دوست
البینوا: خران گرفتار بار عشق
البیحیا: سگان سر چارسوی دوست
المدعی: سرخربستان عاشقی
العشقباز: گوشه نشین سکوی دوست
المست و الملنگ: مقیمان بزم یار
الکور و الجلاق: گدایان کوی دوست

رنج بیجا

ناکس مردم فریب از حرف ما رنجیده است
گر بود حق بین ز حرف حق چرا رنجیده است
چون ز آقای مذبذب هر چه آید نارواست
گر که از ما هم برنجد، ناروا رنجیده است
گفته‌ام کاندلر دهی گامی خطا برداشت او
سخت از تذکار آن کار خطا رنجیده است
من ز خائن طینت خادم نما بد گفته‌ام
رند خائن طینت خادم نما رنجیده است
پندهای تلخ من هر درد را همچون دواست
و آن مریض از تلخی طعم دوا رنجیده است
رنجش خائن ز حرف حق فقط این بار نیست
از حقیقت گوئی ما بارها رنجیده است
چون که حرف ما بجا بوده است در تقبیح او
لاجرم بیجا از آن حرف بجا رنجیده است
تهران مصور - ۲۸ و ۱۰ و ۲۴

کثرت مشغله

یافت آن گل چهره در کار اداری ارتقاء
شد رئیس شعبه و، دارای مسئولیت است
طرز کارش جلوه‌ای از جدّ و جهد و چابکی است
روی ماهش آیتی از حسن و مقبولیت است
روز و شب بی کار هرگز نیست، زیرا شیوه‌اش
روز فعالیت و شب نیز مفعولیت است

۴۸۷۷۱۶

خود پسندی

هر که تاحدی بدکار خود موفق بوده است
خویش را عاقل ترین مردم گمان فرموده است
غره بر خویش است و می پندارد از زور غرور
آنچه کرده واقعاً عین زرنگی بوده است
فی المثل خود را شمارد اوستاد اقتصاد
گر که ده تومان به مال خویشتن افزوده است
گر که سودی برده از راهی، تصور می کند
بهر کسب نفع راه تازه ای بگشوده است
خانهای کو ساخته عالی ترین دولنسر است
پایه ای کو ریخته نیکوترین شالوده است
هر چه کرده، هر چه گفته، هر چه دیدد، جمله را
نیک پندارد و زین بابت دلش آسوده است
لیک در پیری چو نیکو بنگردد، پی می برد
کآنچه در نیک عمر کرده سربه سر بیوده است
هر که با حوری گمان می کرده چون غریبه است
هر چه را چون سرمایه می پنداشته چون دوده است
در ره پوچ و طریق باطل و خطا خطا
بی ثمر نیک عمر جسم و جان خود فرسوده است
آن که می پنداشت مغزی مبتکر دارد به سر
حال می بیند که مغز او چو مغز روده است
آن که خود را عقل کل می خواند اندر زندگانی
چون سر آمد عسر می بیند چه احمق بوده است!

توفیق - ۴۹۸۱۲۲۰



عجب دنیائی است

همه شازیشه در خانه ما غوغائی است
راستی این پشه هم دشمن جانفرسائی است
منگر ظاهر او را که به قدر مگسی است
حذر از باطن او کن که چو اژدهائی است
بس که شب آمد و خون هم را خورد و برفت
دخترم کرده گمان پشه در اکولائی است
صبحدم چشم چو از خواب گران بگشایند
اثر زخم زایش پشه در هر جائی است
باد کرده است به هر جا که لبی شیرین است
زشت گردیده به هر سو که رخ زیبائی است
شب زدست پشه چون دوزخ جان کاه شود
روزاگر باغ به از جنت روح افزائی است
به جراید چو نظر می فکنم، می بینم
از هجوم پشه در شهر شکایت هائی است
آدمیزاده بدان هیکل و آن فیس و ورم
می خورد از پشه ای زخم، عجب دنیائی است
می زند نیش و خورد خون و رساند آزار
بله. آخر پشه هم بهر خودش آفائی است
باکش از کشته شدن نیست اگر حمله کند
راستی هم که عجب دشمن بی پروائی است
بس که با خلق خدا ظلم کند، پنداری
مالکی، محتشمی، مقتدری، دارائی است
توفیق - ۴۵۴۲۲



حقه

همیشه در جگرم خون زدست آن حوری است
نصیب گر گشود دلبری که این حوری است
مرا فکنده به دستور دشمنان از پای
که کار او همه فرمایشی و دستوری است
به حلقه‌های سر زلفِ بور او سو گند
کز آن نگار دبوری نصیب من بوری است
دلم ز آتش غم چون سماور است به جوش
ز بهریار شکم گنده‌ای که چون قوری است
نشد که هیچ شبی مغز بنده را نخورد
خوراك مغز مگر شام آن بت سوری است
مرا به «حقه» گرفتار کرد و پاك بسوخت
مگر که بنده چو تریاك واو چو و افوری است
بگفتمش: چه کنم تا رخت نبینم باز؟
جواب داد: بهین چاره‌بی گمان کوری است
توفیق - ۳۷۶۶۶

ذخیره‌ی گوشت

طبق تصمیم شهرداری، قرار بود برای زمستان در سردخانه‌های تهران
گوشت ذخیره شود.

دوشینه شوهری، به زن چاق خویش گفت:
کای جان فدای هیکلِ چون خیکِ شیریات
بیرون مرو بدین تنِ پروار ازین سرای
زیرا که چشم خلق شود پاك خیرهات
و آن گاه، شهرداری تهران، کند به سهو
در سردخانه بهر زمستان ذخیرهات
توفیق - ۴۳۷۷۳۰

جای شکرش باقی است

دارم اندر سفره نانی، جای شکرش باقی است
در تنم مانده است جانی، جای شکرش باقی است
ماهی و مرغ و فسنجان را مگر بینم بحواب
مانده بهرم لقمه نانی، جای شکرش باقی است
ظالمان در حق مظلومان کجا رحم آورند؟
گر دهند اذن و عافی جای شکرش باقی است
جنبش و کوشش چه می خواهمی از آن تو گرسنه هست
مفلس بی جا و منزل چون به زندان رفت، گفت:
حالیا دارم مکابی، جای شکرش باقی است
مرغ بی قوت و غذائی در قفس افتاد و گفت:
دارم این جا آب و دانی، جای شکرش باقی است
سنگک اگر کوبند بر سنگ هیچ جای شکوه نیست
می دهندش استخوانی، جای شکرش باقی است
گر چه بارت سخت سنگین است و راحت بس دراز
باشدت تاب و توانی، جای شکرش باقی است
کز نداری حق درد دل، مشو هرگز غمین
در دهان داری زبانی، جای شکرش باقی است
غم مخور گرییم گرگان دنبهات را آب کرد
بهر خود داری شبانی، جای شکرش باقی است

توفیق - ۴۲۷۷۱۱

قلبم متعلق به تست

گفت که قلبم متعلق به تست	گفتش ای جان به از این لطف چیست
قلب تو گر شد متعلق به من	باقی جسمت متعلق به کیست؟

توفیق - ۲۰۶۲۲

واردات اروپا

آنچه در خاک اروپاست در اینجام هست
تحفه‌هایی که در آن جاست در این جام هست
گر هوس پروری و دلبری و طنازی است
ور سروگردن زیباست در این جام هست
گر برهنه شدن مرد و زن اندر برهم
ورشنا بر لب دریاست در این جام هست
گر غرض کافه و کاباره ورقاصه‌ی لخت
ورنظربرمی و میناست در این جام هست
رقص و لاسیدن و بی‌عفتی و بی‌دینی
گر که مقصود تو این هاست در این جام هست
گر کوکائین هوسست بود در این جا کم نیست
هروثین گر که دلت خواست در این جام هست
هرچه محصول اروپاست رسیده است به ما
زین جهت هر چه در آن جاست در این جام هست
پول خود را به اروپا زچه می‌ریزی دور؟
آنچه در غرب مهیاست در این جام هست
توفیق - ۲۸۶۶۱۸

تغییر منصب

صبح او همچو شام تار شده است	دیدم آن یار را که از پیری
حالی سخت زرد و زار شده است	چهره‌ی او، که بود سرخ و سپید
مخبری جلد و کهنه کار شده است	گشته سرگرم کار مطبوعات
سر پیری خبرنگار شده است	در جوانی فقط نگاری بود
توفیق - ۳۹۶۳۱۹	

خواب خرگوشی

نافع تر از گرفتن حق و حساب چیست؟
اندیشه‌ی جزا و حساب و کتاب چیست؟
بانی به هر طریق که پیدا شود، خوش است
بهر فقیر حرف خطا و صواب چیست؟
ما را به فضل و دانش و علم و عمل چه کار؟
بهر گرسنه خوب تر از نان و آب چیست؟
حرف از کباب جوجه زدم پیش مفلسی
اصلاً خبر نداشت که جوجه کباب چیست؟
گفتم که قاب قاب پلو می‌دهم تو را
گفتا که دیگ دیگ بده، قاب قاب چیست؟
ای آن که می‌زند به سرت فکر انتحار
آخر چو فقر می‌کشدت، این شتاب چیست؟
من گنج می‌رسانم و خود مانده‌ام فقیر
گل می‌دهد گلاب و نداند گلاب چیست؟
با معده‌ای زنان و لبو گشته نیمه سیر
ای یار، این رسوم فرنگی مآب چیست؟
گفتم: رجال ما همه در خواب غفلتند
گفتند: نعمتی به جهان به ز خواب چیست؟
توفیق - ۴۹۹۹۱۷

کامیابی واقعی

همه کس به گفت و شنود آمده‌است	ز پرواز انسان به ماه فلك
بشر در سرور و سرود آمده‌است	اگر چند، زین کار، ای ماه روی
درین آسمان کبود آمده‌است	نه آن کام یابد که در مه فرود
که در چون تو ماهی فرود آمده‌است	به نزدیک من کامیاب آن کسی است

موضوع روز

بیش نو کر خوب ترازد کر نان و آب چیست؟
اوجه می داند سیاست بازی ارباب چیست؟
بهر حمال فقیر بینوا «موضوع روز»
غیر نان سنگک و بریانی و سیراب چیست؟
جنگ من تا بوده بهر گوشت نانان بوده است
من چه می دانم که جنگ رستم و سهراب چیست؟
در پی نام، چه دارم از غم نانوا خمر؟
گوشت می خواهم چه دانم غصه قصاب چیست؟
چون غم خورد داشت ملت کی غم دولت خورد؟
تشنه تنها آب خواهد، قصه ی میراب چیست؟
هر غذای گند را درویش از بس گرسنه است
می خورد بی آن که بیند در توی بشقاب چیست؟
ماهی بیچاره چرا چشمش در آب افتد به نان
می رود پیش و نمی پرسد که این قلاب چیست؟
گر ز مسجد هم تواند برد فرشی، می برد
پیش دزد لخت و عریان مسجد و محراب چیست؟
توفیق - ۴۰۵۵۵

نعل اسب

مبارزه با خرافات

دم دکان خویش نعل گذاشت؟
مایه شانس کی توان پنداشت؟
گرچه خود چار نعل همرد داشت!
توفیق - ۳۸۳۳۲

از چه هر کاسبی به خاطر شانس
گفت مردی که: نعل اسبی را
اسب من در مسابقات نبرد

تکیه به شیطان

آن قدر که در فکر تو وعده است وفا نیست
آن قدر که در چشم تو هیزی است، حیانیست
از جمله خوبانی و خوبان جهان را
آن قدر که جور است و جفا، مهر و وفانیست
رفتم بدره عشقت و دیدم که در این راه
آن قدر که مشت است و لگد، لطف و صفانیست
عشاق سرکوی تو ما را خفه کردند
آن قدر که آن حاست هواخواه، هوانیست
از بس که ز دست تو بلا دیده دل من
آن قدر که وحشت ز بلا هست، بلا نیست
از دردِ سرِ راهِ ترقی چه بگوییم؟
آن قدر که لنگ است در این راه عصانیست
این است اگر نسخه و تجویز و طبابت
آن قدر که مرگ است در این عهد شفانیست
فریاد که دور و بر این سفردهی یغما
آن قدر که مهمان گرسنه است غذا نیست
بگریه گدا گفت به همسایدی دارا:
آن قدر که درد است در این خانه، دوا نیست
خمدید که در منزل من وضع به عکس است
آن قدر که عیش است و طرب آه و عزانیست
نان خوردن ما بیش تر از راه فریب است
آن قدر که تکیه است به شیطان به خدا نیست
توفیق - ۴۵۷۷۱۴



انصاف نیست

آن که در عین توانائی بی اجحاف نیست،
و آن که گرم کوشش و کار است و فکر لاف نیست،
و آن که با میهن پرستان خاطر او همره است،
و آن که با میهن فروشان سینه‌ی وی صاف نیست،
و آن که در کار وزارت، موقع احقاق حق،
خاطرش را بیمی از اخلاف یا اسلاف نیست،
و آن که بر اهل حقیقت کارهای مثبتش
می‌کند این نکته را ثابت که منفی باف نیست،
و آن که سر تا پا است سعی و همت و مردانگی،
و آن که فخرش در حقیقت جز بدین اوصاف نیست،
گر نماند برکنار از تهمت بیجا، بجاست
ز آن که در اعضا این دولت جوی انصاف نیست

تهران مصور - ۲۴۱۰۲۱

مهم نیست

شادی و تفریح ما زیاد مهم نیست	گر بُود خاطر تو شاد، مهم نیست
گر سرت از گردنت فتاد مهم نیست	روی ز شمشیر آب دار مگردان
پول تو گر خورد و پس نداد مهم نیست	هر که ز تو پول قرض خواست به اوده
گر که کلاهی سرت نهاد مهم نیست	از دل و جان اعتماد کن به رفیق
بردی اگر وعده را زیاد مهم نیست	خاطر مردم به وعده خوش کن و بگذر
پول مهم است، انتقاد مهم نیست	پول بجوی و ز حرف خلق میندیش
گر که رود آبرو به باد مهم نیست	گر که فتدسیم و زربه چنگک مهم است
تجربه و دانش و سواد مهم نیست	یافتن منصب و مقام مهم است
بهر سرت گر بُود گشاد مهم نیست	سعی کن از هر نمد کلاه بسازی

۴۹۱۲۲۵

ساکت باش

با زبان بسته‌ی خاموش کسی دشمن نیست
در نگفتن اثری هست که در گفتن نیست
هر چه پختند برایت، بخور و جیک مزه
هی ممکن داد که در روی پلو روغن نیست
هی مزه طعمه و مشکین دل یاران عزیز
چون دل نازک این طایفه از آهن نیست
آخر آن جا که عیان است چه حاجت به بیان؟
این میان هیچ کسی کور، و باکودن نیست
آن معایب که تودانی، همه کس می‌داند
نکته‌ای نیست که در پیش کسی روشن نیست
باغبانان همه خواهند که باور بکنیم
چون که گفتند خس و خوار در این گلشن نیست
بگذارید کند فکر که باور کردیم
فاسقی گر بزند لاف که تر دامن نیست
بگذارید زنی زشت چنین پندارد
که به زیبایی او در همه عالم زن نیست
راهن را، که به حرف تو مجازات کند؟
حاصل حرف تو جز رنجش هر رهزن نیست
آن که باریک‌تر از موی بود گردن او
مرد میدان فلان قلدر خر گردن نیست
گر که بادزد در افتم چه ثمر خواهم برد؟
فتح با اوست به هر جا که رود، با من نیست
توفیق - ۴۳۷۷۱۶



بگو نیست

امروز کسی گریه نکرده، بگو نیست
هرگاه مرا خواست فلان مرد، بگو نیست

آن مفلس بی پول که می خواست ر من قرض
گریه در خانه ام آورد، بگو نیست

گریه مرد طلبکار مرا خواست بپیمد
ز آن پیش که پیش بکم زرد، بگو نیست

اریزد برایم دوسه مهمان رسد امروز
باید همگی را بکنی طرد، بگو نیست

آن کس که ز من برده مرتب سر بازی
گریه خواست که با من بزند زرد، بگو نیست

صد مرتبه دلال محل داده فریم
آمد اگر آن مرد نامرد، بگو نیست

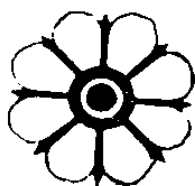
خواهد کمک از بنده جوانی که گرسنه است
گریه خواست مرا آن لش ولگرد، بگو نیست

مادر زن من تشنه ی خون من زار است
با هیچو عجوزی چه توان کرد؟ بگو نیست

با هر که شود باعث تفریح، بگو هست
با هر که بود مایه ی سر درد، بگو نیست

با دختر نو بالغ خون گرم بگو هست
با مادر چل ساله ی خون سرد بگو نیست

نوفی - ۴۹۳۲۲۶



در این جنگل مولا

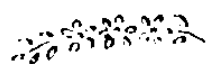
دختری رابطه گر با پسری خواهد داشت
عاقبت دردل خود کمره خری خواهد داشت
گر که در راه خطا پای گذاری امروز
این خطا بهر تو فردا خطری خواهد داشت
گفت معشوقدی بیمار بدان عاشق مست:
کار بد، هر چه بُود، بد اثری خواهد داشت
در شب جمعه زنی گفت به شوهر کای یار
هر درختی که بکاری، ثمری خواهد داشت
هر کسی مرتکب کار زیان آور شد
آخر آن کار برایش ضرری خواهد داشت
هر که چون ما سخن از حق و عدالت گوید
پی هر حرف که زد در دسری خواهد داشت
هر که در گفتن اسرار نماید اصرار
هر طرف دشمن بیدادگری خواهد داشت
هر که دایم غم آشفته‌گی مردم خورد
خود او حالت آشفته تری خواهد داشت
هر که بی باک در این جنگل مولا تازد
ناگهان در پی خود شیر نری خواهد داشت

توفیق - ۲۴/۱۲/۱۲

دهن بند

«گریبوسم لبیت چه خواهی گفت؟»
گر لبم باب تو باشد جفت؟»

پسر از دختر جوان پرسید:
گفت: «دیگر چه گونه حرف زنم



بهترین نعمت

دیدم قلندری که به تن رخت نو نداشت
شب، غیر نان خشك، غذا در جلو نداشت
هر شب که مانده بود معطل برای شام
چیزی به درد خور که گذارد گرو نداشت
رنگت جلو کباب به عمرش ندیده بود
آگاهی از وجود کباب و جلو نداشت
جز اشکنه به سفره‌ی صد وصله‌اش نبود
ته چین و مرغ و بره و شیرین پلو نداشت
ایام سرد و سخت زمستان چو می‌رسید
در کلبه هیزمی که نماید الو نداشت
شب‌ها همیشه خانه‌ی او سوت و کور بود
بزم و بساط عیش و بیا و برو نداشت
جز عکس خود در آینه‌ای تیره، همدمی
در آن اطاق ریخته و بلبشو نداشت
دلخور نبود از این که ندارد مصاحبی
طبع چرند گوی و مزخرف شنو نداشت
محروم مانده بود ز هر نعمت بزرگ
زیرا که پول و مال به قدر دو جو نداشت
اما ز نعمت عجیب بهره‌مند بود
زیرا درون کلبه‌ی خود رادبو نداشت
توفیق - ۴۹۲۱۲۲۱۱

گزند حضرات

این قدر مگوی گزند حشرات	شاید که نصیب خلق گردد خطرات
چون دفع گزند حشرات آسان است	سخت است رهائی از گزند حضرات
۶۰	توفیق - ۴۷۲۵۲۱۰

از دست رفته

(به مناسبت بسته شدن مجلس بیستم)

آخر آن کرسی معجز اثر از دستم رفت
و ده که ناندانی بی دردسر از دستم رفت
انتخابات به يك مرتبه باطل گردید
رأی‌هایی که خریدم به زر از دستم رفت
آنچه يك عمر به صد حقه بدست آوردم
سر يك ماه از آن بیش‌تر از دستم رفت
عجیبی نیست اگر بی همه چیزم خوانند
همه چیز من خونین جگر از دستم رفت
آن مقامی که به صد شور و شرافتاد به دست
دیدي آخر که چه بی‌شورش از دستم رفت
آن درختی که به صد خون جگر پروردم
آه و افسوس که وقت ثمر از دستم رفت
روی هر رفتگری داغ دلم تازه کند
ز آن که آراء بسی رفتگر از دستم رفت
همچو یاری که وفائی نکند، کرسی نیز
شب به دست آمد و ناگاه سحر از دستم رفت
طمع سود کلان غرق زیان ساخت مرا
بودم اندر پی پالان که خر از دستم رفت
توفیق - ۳۹۶۶۱۷

دیزی بی‌گوشت

از هر که چو مافقیرو مسکین و گداست،
آن دیزی بی‌گوشت همین دیزی ماست
مأمور حریص رشوه نتواند خواست
گر در بر گربه روسیاه است به جاست

فرست چند روز

هر که آمد چند روزی حلق را آزرده و رفت
گوشان زد، حبشان زد، بولشان را خیرد و رفت
با بیاد دلتشینی کوش مردم را برید
با زبان آتشین هم گوش ما را برد و رفت
چون بروی کار آمد، کرد هر کاری که خواست
هیچ کس هم مانع کارش نشد تا مرد و رفت
عقدی با پنجه اش نگشود از کار کسان
لیک بیرحمانه حلقوم کسان افشرد و رفت
بار کس هرگز نشد تا مرگ یارش گشت و بس
دل به کس نسپرد تا روزی که جان بسپرد و رفت
آنچه پول و مال از اول برد گوئی بس نبود
لامروت آبرو را نیز آخر برد و رفت
آن که هر یک غاز پول ما شمرد وزد به جیب
هستی ما را به چیزی عاقبت نشمرد و رفت
همچو غول سهمگینی بود و هر جا پا نهاد
کرد زیر پای خود بیچارگان را خرد و رفت
من ندانم چیست میدان سیاست کاندرا آن
هر که اول چون لرآمد گشت همچون ارد و رفت
روز اول چاکر و عید و عید جمله بود
گشت آخر رستم یل یا حسین کرد و رفت
چون ز کار افتاد و شد ناگه بهار او خزان
ما شکفتیم از خوشی، هر چند او پژمرد و رفت
توفیق - ۱۶۰۲۷۱



کسی چیزی نگفت

هر چه با مردم جفا کردم کسی چیزی نگفت
هر چه در کارم خطا کردم کسی چیزی نگفت
دسته گل بر آب اگر دادم، کسی حرفی نزد
فتنه‌هایی گر به پا کردم کسی چیزی نگفت
چون به کاری دستیار از بهر خود می‌خواستم
گر که شیطان را صدا کردم کسی چیزی نگفت
آب گیرم آمد و فرصت به دستم افتاد
هر چه از هر سوشنا کردم کسی چیزی نگفت
گر بساط حيله گستردم، کسی حرفی نزد
ور دکان حقه وا کردم کسی چیزی نگفت
گر که خود دارا شدم از من حسابی کس نخواست
ور گروهی را گدا کردم کسی چیزی نگفت
هیچ دانی کز چه گشتم اینچنین پر مدعا؟
چون که هر قدر ادعا کردم کسی چیزی نگفت
گوسفندان را رها کردم کسی مدحم نکرد
گر گنه‌ها را هم رها کردم کسی چیزی نگفت
بعد از این هم کار خود را می‌کنم چون پیش ازین
هر چه بیجا یا بجا کردم کسی چیزی نگفت

۵۰۱۱۲۱

بستر گرم

اندر همه جا آتش دوزخ برپاست
آن بستر گرمی که زمستان می‌خواست

تا این دم و این حرارت و این گرمی است
بدبخت فقیر یافت در تابستان

توفیق - ۴۱۲۴۲۱

مدرسه

ای نور دیده‌ام که به جان دوست دارم
امسال من به مدرسه‌ای می‌گذارم
يك جا از آن جهت که توئی کودکي شرور
در طیّ روز به که ز سر باز دارم
يك جا در این طمع که پس از طی دوردرس
در رأس يك مقام حسابی گمارم
آری به عشق میوه‌ی دوست ای نهال دل
ور نه به بوستان فضیلت نکارم
ما بین شصت طفل، توی يك اتاق تنگ
با زور می‌چپانمت و می‌فشارم
رخت تو اندك است و هوای کلاس سرد
ای طفل بینوا، به خدا می‌سپارم
این ره پیاده گز کن و پول اتول مخواه
تا آنکه طفل زبر و زرنگی شمارم
گر وعده‌ی دوچرخه دهم، باورم مکن
چون پول نیست توی پسی می‌گذارم
هم وضع خانه‌ات بد و هم وضع مدرسه
در حیرتم چه گونه سر شوق آرمت
بگذارم به مدرسه امروز بیسواد
تا بیسواد نیز از آن جا در آرمت
توفیق - ۴۰۸۷۱۱

مظهر سرد مهربی

این اشك توای عزیز باران من است	فیس وورم تو، باد و طوفان من است
مویت که سپید گشته، برفم باشد	حرفت که بُود سرد، زمستان من است

نفرین شرق بد غرب

ای غرب به دنیای پر از ننگ تو لعنت
بر راه تو و رسم تو و رنگ تو لعنت
سازت ننوازد به جز آهنگ غم انگیز
صد بار به ساز تو و آهنگ تو لعنت
ز آن سوی جهان می فکنی چنگ بدین سو
بر دست دراز تو و بر چنگ تو لعنت
از ننگ تو دنیای تو پر گشته سراسر
ای بر تو و دنیای پر از ننگ تو لعنت
کردی به سیه فخر که رنگ تو سپید است
بر فخر فروشی تو و رنگ تو لعنت
روی تو سپید است و درون تو سیاه است
بر چهره ی تابان و دل سنگ تو لعنت
در چنگ پی صلحی و در صلح کنی جنگ
بر قاعده ی صلح تو و جنگ تو لعنت
دنیا ز توجز سیلی و اردنگ نخورده است
بر مشت تو و سیلی و اردنگ تو لعنت
فکر تو همه مکر بود، رنگ تو نیرنگ
ای بر تو و مکر تو و نیرنگ تو لعنت
از علم تو بمب افکن و بمب اتمی زاد
بر دانش و علم تو و فرهنگ تو لعنت

توفیق - ۴۹۲۸۲۸

ملك عدم

گر محنت ورنج است و گردد و غم است
این قدر که درد ورنج و محنت دارد
خاصیت آب و خاک ملك عجم است
این ملك عجم نیست که ملك عدم است

توفیق - ۴۱۶۶۱

توقع بیجا

کس راه ترقی نکند بازار برایت
دارد همه کس وقت کمک ناز برایت
بنگر به چه منظور سبیل تو کند چرب
روغن جو دهد مردک رزاز برایت
دارد ز تو صد گونه سرانجام توقع
یک کمار اگر کرد در آغاز برایت
باشد متوقع که برقصی تو به سازش
مفتی نزنند هیچ کسی ساز برایت
ای گل، طمع وصل تو را داشت و گرنه
بلبل ز چه خواند این همه آواز برایت؟
ای یک نگون بخت، ره عیش تو بسته است
تا بازار بُود پنجه‌ی شهباز برایت
گر یار دهد وعده‌ات امروز مخور گول
دامی نهسد آن دلیر طناب برایت
فردا عوض بوس و هم آغوشی و لبخند
مشت آورد و توسری و گاز برایت
اسبی که از او داشتی امید سواری
دیدي که چه سان شد لگد انداز برایت؟
باید ز خداوند جوی شانس بخواهی
تا بخت تو هر دم کند اعجاز برایت
توفیق - ۴۳/۵/۱۵

تفرین یا دعا؟

گر مرگت خود از خدا بخواهند رواست
خدا بد که تفرین تو بهتر ز دعاست
در پهلکده‌ای که زندگی همچو بلاست
گمدم بد یکی: «خداي مرگت بدها!»
توفیق - ۲۷/۱۰/۴۱

با قید دو فوریت

به مناسبت پایان دوره‌ی سیزدهم
و آغاز دوره‌ی چهاردهم مجلس شورای ملی

بر خیز و ... را با قید دو فوریت
یک بسته بده ما را با قید دو فوریت
ای پیر و کیل آخر خود تخلیه کن دیگر
این مجلس شوری را با قید دو فوریت
در مرگ تو عزرائیل صد لایحه آورده
تصویب کن آن‌ها را با قید دو فوریت
در جای دیگر جا کن و آن گاه ز سرواکن
این ساع مصفا را با قید دو فوریت
رفتم بر صدر اعظم کردم به برش قد خم
دیدم دم آقا را با قید دو فوریت
گفته که در آینده بنمای نماینده
تنها من تنها را با قید دو فوریت
بابا شملی گر گفت تبعیض خطا باشد
بشکن سر بابا را با قید دو فوریت
تا رأی دهد بر من هی کفش و کله دادم
هر بی سرو بی‌بارا با قید دو فوریت
ای قائد هوچی‌ها باید که کنی امضا
هوچی گری ما را با قید دو فوریت

۲۲۸۸۱۸

رجال امروزی

این سبزه که در رهگذر باد صباست
چون از همه حیث در دورویی بکتاست
عیار تر از رجال امروزی ماست
گاهی بدجیب است مایل و گاه به راست

شماره - ۲۵۱۱۱۴



ادای حج، از راه کج!!

چون بهر طّیّ راه حج، آماده شد مشدی فرج،
گفتم: چه کردی تا چنین واجب شد از بهر توحج؟
گفتا که جسم بول‌ها، زیرا زدم بامبول‌ها
کم کم بدین فرمول‌ها، در کار حاصل شد فرج
دیدم چو این خر تو خری، من نیز در سوداگری
ار بهر صدها مشتری کردم هزاران حقه رج
گر ناصحی آمد جلو، گفتا: ز راه راست رو،
گفتم: به چشم. اما ز نو رفتم همان از راه کج
هی خواست گر گیرد کسی هی مالیات از من بسی،
خود را زدم برمفلسی. چون نیست برمفلس خرج
اول تهی دست آمدم، اما ز بس نارو زدم
يك ساله ملیونر شدم با این اصول و این نهج
جیم چو شد پر سیم و زر، دیگر چه غم دارم اگر
ملت ز من بید ضرر، دولت شود کارش فلج
هر کس که طرحی ریخت تا بند دره اجحاف ما
فریاد کردم کای خدا، یارو چرا با ماست لج؟
گر اسکن نو لاجرم، چیم کنون پهلوی هم
مفروش سازم بیش و کم ره را ز تهران تا کرج
يك صد هزارم ز آنچه ما کنهیم از جیب شما
اکنون چو مردان خدا سازیم صرف راه حج

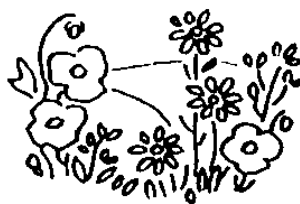
۲۳۹۱۲۹



شب زنده دار

هر کسی خوابد و آرام کند شب تا صبح
من بیچاره‌ام از رنج معذب تا صبح
بچه‌هایم همه بیمار و نزارند و علیل
این کند سرفه و آن نیز کند تب تا صبح
بخش دارو است میان بچه‌ها کار حقیر
این خورد شربت و آن نیز خورد حب تا صبح
سگک همسایه اگر دزد نبیند در شب
شیر غران شود و وق زند اغلب تا صبح
تا مگر موش ز سوراخ سر آرد بیرون
گربه يك گوشه نشسته است مؤدب تا صبح
مژه بر هم ننهد فاطمه از دست بتول
بس که غرغرزند از خور خور زینب تا صبح
کيك بالا رود از پاچه‌ی تنبان تا روز
ساس پائین رود از گردن و غیغب تا صبح
گر مرا هی نزنند پشه‌ی لامذهب نیش
همسرم می‌زندم نیش چو عقرب تا صبح
لامروت ز پی زاکت و دامن دیشب
بهر من خرج تراشید مرتب تا صبح
چون که گفتم ابداً پول ندارد مخلص
به هزاران لقیم ساخت ملقب تا صبح
گر شما راهمه شب ساغر عیش است به لب
بنده را جان عزیز آمده بر لب تا صبح

توفیق - ۴۶/۶/۱۶



استیضاح

که دولت تو نگردد فدای استیضاح
خبر ز عاقبت ماجرای استیضاح
و گر نه باش مهیا برای استیضاح
که رنگ صدق ندارد حنای استیضاح
بود همیشه نهان لا به لای استیضاح
هزار دوز و کلک زد سوای استیضاح
مدد ز پنجه‌ی مشکل گشای استیضاح
که ازدها شود آخر عصای استیضاح
به دست و پای توزنجیرهای استیضاح
نمی‌شوند رنود آشنای استیضاح

تهران مصور - ۲۲۵۸۱۳

به‌هوش باش و بترس از بلای استیضاح
تو آن نخست‌وزیری که بی‌گمان‌داری
همیشه باش مهبای خدمت و کلا
تو اهل رنگی و نیرنگ. نیک می‌دانی
هزار خواهش بیجا ز جانب و کلا
هر آن وکیل که از دولتی کدورت یافت
ز کارشان بگشا عقده، ورنه می‌جویند
مشو ز کبر چو فرعون بهر مجلسیان
مپیچ با و کلا، ورنه عاقبت پیچند
تو با وظیفه‌ی خود آشنا اگر باشی

دلبر دلاور

هر کجاست دهد، بر سر جنگ است آن شوخ
پیرو قاعده‌ی اهل فرنگ است آن شوخ
تا چنین با همه بی‌واهمه دارد سر جنگ
جای شکر است که بی‌توب و تفنگ است آن شوخ
هیچ درنده به درندگی او نرسد
جان فدای خط و خالش که پلنگ است آن شوخ
خانهدی بخت مرا کرده ز بنیاد خراب
خواهر ناتنی بیل و کلنگ است آن شوخ
یار با ما شود و بوسه به اغیار دهد
نخورد چشم، که بسیار زرننگ است آن شوخ
از غذاها فقط او میل به ماهی دارد
اشتهایش نشود کور! نهنگ است آن شوخ
ز برون سخت لطیف و ز درون سخت سخیف
چشم بر شهد می‌فکن، که شرننگ است آن شوخ

توفیق - ۲۵/۱۱/۲

یخ

تا هر کسی بیاید و گیرد نشان یخ
با تیشه یخ فروش در افتد به جان یخ
گردیده باز ورد زبان داستان یخ
بس چیزها که هست ز سردی به سان یخ
تعظیم یخ، تملق یخ، با زبان یخ
تحقیب یخ، تشکر یخ، امتنان یخ
آواز یخ، تراندی یخ، از دهان یخ
پر کرده، نطق یخ، سخن یخ، بیان یخ
موضوع یخ، حکایت یخ، داستان یخ
چون زمهریر می شود این، جا به جان یخ

توفیق - ۴۷۵۵۱۵

گرما رسید و باز شد از نو دکان یخ
چون ظالمی که حبله به مظلوم آورد
چون قصه‌ی یخی که مکرر شود مدام
تنه‌انه این یخ است که باشد به طبع سرد
رو کن به يك ضیافت رسمی که بنگری
تکریم یخ، تعارف یخ، احترام یخ
در پای رادیو بنشین تا که بشنوی
بسیاری از جرابد یخ تر ز برف را
اخبار یخ، مطالب یخ، وعده‌های یخ
هر چیز یخ اگر کند اندر هوا اثر

عسل آباد

قدّر دگلت تحفه‌ی شهر دکل آباد
سیم دغلی، رایج شهر دغل آباد
البته بُود کوی تو بابا شمل آباد
گاهی به کمرگاه و گاهی در بغل آباد
هرگاه که آرند عسل از عسل آباد
شد دفتر این بنده سراسر غزل آباد

ای کله‌ی تو میوه‌ی باغ کچل آباد
اندام تو چون سیم بُود، لیک چه سیمی؟
تا یار و هوا خواه تو بابا شملاند
خوش آن که شب وصل تو می رفت دو دستم
دل یاد کند از لب همچون عسل یار
قربان سر و شاخ غزالی که به وصفش

نقرین

همیشه مشت ستمگر به فرق سندان باد
معلق از سر کاخی بلند ایوان باد
بگو که مفت خور از درد معده نالان باد
شانه روز گرفتار درد دندان باد
همیشه روی مدال تو نقش پالان باد
که تیز مردم دانا به ریش نادان باد

بنای ظلم و تعدی ز پایه ویران باد
ستمگری که بنای ستم به پا کرده است
به هر که شد دهندش باز بهر مفت خوری
هر آن و کیل که دندان عقل او گرد است
اگر که در طلب گاه وجو شوی خر غیر
به حق ریش سفید رجال کشور ما

توفیق - ۲۴/۳/۹

بدشانس

کاش روزی به کفم گیسوی دلدار افتد
همچو آن ریش که در دست طلبکار افتد
کس نداند که چه رنجی ز کمر درد برم
مگر آن کس که به زیر لگد یار افتد
چشم عاشق که بر آن ران بلورین نگرد
چشم گرگی است که بر دنبه‌ی پروار افتد
دلم از آتش هجران جگر سوز تو سوخت
همچو آن کت که در آن آتش سیگار افتد
نیک داند که من از نیش زبانت چه کشم
هر که در پیرهنش عقرب جرار افتد
چون روی، می شوم افسرده، چون باز آئی
لرزه از ترس به جان من زن دار افتد
پی آزار دل من نه تو تنها هستی
هر که شد یار من زار، دل آزار افتد
بس که بدبختم اگر دست به کاری بزنم
گرهی سخت از آغاز در آن کار افتد
گر به دربان برسم خود بتر از دزد شود
ور به دکتر برسم لنگه‌ی بیمار افتد
بس که بد دیدام از خلق به هر کس گذرم
همچو آنم که گذارش به سگ هار افتد
با ادب گر به رئیسی کنم امروز سلام
پاسخم می‌دهد آن روز که از کار افتد

توفیق - ۴۷۷۲۰۲۶



جادوگری

کسی که در هنر امروز نامور گردد
همو، دو روز دگر، عاری از هنر گردد
به هیچ هر که بسی در نظر عزیز شود
کسی که بهر تو این هفته همچو راهنماست
همو چو راهنمایت هفته‌ی دگر گردد
همان طریقه که بوده است خوب‌تر از خوب
به دیده‌ی همه ناگه ز بد بتر گردد
همان فلز که برای تنت زره گردید
دور روز بعد برای سرت تبر گردد
همان کسی که به شب تیره دل ترا شب بود
سحر به پاك دلی چون دم سحر گردد
همان که خائن کشور بود، پس از دو سه روز
شود وجیه و دگر خادم بشر گردد
همان کسی که شد امروز غرق بدنامی
به نام نيك دگر روز مفتخر گردد
مرتباً همه اوضاع ماست در تغییر
به راستی ورق این جا چه زود بر گردد
به پشت پرده که جادو کند؟ که هر فردی
به هر دقیقه به يك رنگ جلوه گر گردد
توفیق - ۴۱/۸/۳

نشئه‌ی می

فتنه می‌انگیزد و شر می‌کند
آنچنان را آنچنان ترمی‌کند

لات چون لب از عرق ترمی‌کند
شور می‌اوباش را خر می‌کند

۲۱۲۳۳

امید بهبود

بیاید آن زمان اگر رنجور این رنج برگردد
به دل‌ها تیر آه کارگرها کارگر گردد
بیاید آن که روری شاخ بی بار دموکراسی
به طرف این گلستان در ثمر دادن سمر گردد
بیاید آن که در صحرای آزادی خر ملت
چمن در سایه‌ی عرعر به عزم عروعر گردد
بیاید آن که مشت کاری يك مشت کار آمد
به سدّ اشتیای مفت خورها مفتخر گردد
بیاید آن که هر شیادِ صاحب جاهِ نالایق
جل و بالان استر را لباسش آستر گردد
بیاید آن که هر دم رشوه گیر مال مردم خور
ز فرط باختن شب در پو کربازی پکر گردد
توفیق - ۲۴۴۲۷

آینده‌ی درخشان

بعد از این کشور ما رشگک گلستان گردد
دیو بیداد و فسون سر به گریبان گردد
چون دما دم شود از نیکی نیکان تمجید
آن که بد کرده، خود از کرده پشیمان گردد
چون طبیبی که بصیر است زند دست به کار
درد‌های دل این جامعه درمان گردد
گر به کار همه خورده است گره، باک مدار
عاقبت مشکل کار همه آسان گردد
کم کم آن جمع که کردند پریشان ما را
جمعشان عاقبت الامر پریشان گردد
آن که از بی سر و سامانی ما جوید سود
دارم امید که خود بی سر و سامان گردد
هر چه از کیسه‌ی ایرانی و ایران بردند
باش تا بار دگر قسمت ایران گردد

کیفر بیدادگر

سوی ما روزی عدالت را نظر خواهد فتاد
آتشِ بیداد در بیدادگر خواهد فتاد
آن که آمد جانش از فقر و پریشانی به لب
راهش آخر سوی گنج سیم و زر خواهد فتاد
آن که ملت را به نامردی ز پای افکنده است
روزی اندر پای مردان خود به سر خواهد فتاد
آن که افکنده است جان مملکت را در خطر
عاقبت خود نیز جانش در خطر خواهد فتاد
آن که جورش شاخه‌ی آمال ما را خشک کرد
شاخه‌ی آمال او ز برگ و بر خواهد افتاد
۵۷۴۴۲۰

پوزخند

گر ز دیدار من آن غنچه دهن می‌خندد
به سروروی چو بوزینه‌ی من می‌خندد
من به دنبال وفا هستم و غافل که مدام
به وفاداری‌ام آن عهد شکن می‌خندد
چون که آید سخن عقد و عروسی به زبان
مرد می‌گیرد از این صحبت و زن می‌خندد
بلبل و غنچه و گل هریکی اندر حالی است
باغبان بر همه در طرف چمن می‌خندد
بیرگ آن است که در رنج و بلا غرق شده‌ست
لیک پیوسته در این بحر محن می‌خندد
بیغم آن است که در قعر لجن زار افتاد
باز باروی و لبی غرق لجن می‌خندد
زندگی گر که بدین مسکن و عریانی است
مرده بر حال من از زیر کفن می‌خندد

توفیق - ۴۱۷۷۵

نسیم بهار در کشور گل و بلبل

به هر دیار نسیم بهار حال آرد
ولی به کشور ما محنت و ملال آرد
ز بس که شهر کثیف است، بادچون خیزد
بسی به همیره نمود آت و آشغال آرد
به جای برگ گل و لاله و بنفشه و یاس
تفاله چائی و گندیده پرتقال آرد
به جای عطر گل و بوی روح پرور باغ
همیشه، خیر سرش! بوئی از مبال آرد
ز بس که در ره خویش از خرابه ها گذرد
زباله ها بدر از هر سیاه چال آرد
گیاه و برگ و پروموی و پشم و پنبه و کرک
برای خلق فزون تر ز صد جوال آرد
ز عطر گیسوی سنبل مگر بُود محروم
که بوی کاکل گندیده ی بلال آرد
گذشته است گمانم ز تون يك حمام
که دوده آرد و خاکستر زغال آرد
مگر صبا ز کدامین زباله دان گذرد
که بوی لاشه اسب و سگ و شغال آرد
به سال تازه نسیم بهار مردم را
به یاد آنچه که گندیده پارسال آرد
صبا دهد خبری مردم از کثافت شهر
که شهرداری ما را به انفعال آرد

توفیق - ۴۳۲۲۱۰



اسفالت خیابان‌ها

خیابان‌های تهران چساده و چاله‌ها دارد
دو صد سوراخ در هر يك وجب چون سنگ پادارد
رخ پر آبله، کف گیر، یا غربال، یا توری،
خیابان را به اینها گر کنی تشبیه جا دارد
کسی پایش اگر در لغزد و در چاله‌ای افتد
چو ز آن آید برون، دیگر نه سر دارد نه پا دارد
چنان هر چاله بهنا و درازا دارد و گودی
که گر آب اندر آن ریزند امكان شنا دارد
خیابان شمال شهر باشد گر چه اعیانی
دو صد سوراخ و یکصد وصله چون رخت گدادر دارد
ره شمران که چون ماری دراز افتاده و بیچان
خط و خال و لك و پیسی چو پشت اردها دارد
خیابان‌ها چنان باشد که شوfer از بیابان‌ها
چو وارد می‌شود در این خیابان‌ها عزادر دارد
به دست اندازها از بس خسارت دیده ماشینش
سزا باشد اگر راننده بر لب ناسزا دارد
مرتب شهرداری پول از رانندگان گیرد
ولی فکر رفاه حال آنان را کجا دارد
دهد راننده هی دشنام اما گوش باشد کر
چه سود از این که آن بدبخت فریادی رسا دارد

توفیق - ۴۳۵۲۲



نگرانی بیجا

یکتا نفر از دوستان دیدم که حالی زار دارد
 دیده‌ای گریبان به‌سان شیر آب انبار دارد
 گفت: آخر آدمی با این همه درد مصیبت
 زن دگر بهر چه می‌گیرد؟ مگر آزار دارد؟
 بچه‌ای شد قسمتم کز بس تهی مغز است و بی‌مخ
 مادر او نیز از زائیدن او عار دارد
 نبرده‌های امتحانش را نشانم داد، دیدم
 صفر دارد، هفت دارد، پنج دارد، چار دارد
 بابت تحصیل او نهصد تومان امسال داده
 چاکرت کز فقر صدها وصله بر شلوار دارد
 ترسم آخر در بزرگی ماند او بیکار و ویلان
 با چنین وضعی که این بی‌نور بدکردار دارد
 گفتم ای جان گریب آورده‌است فرزندت مخور غم
 «چرخ بازیگر از این بازیچه‌ها بسیار دارد»
 گر شد او امسال رد سال دگر گردد موفق
 «روزگار است این که گه عزت دهد گه خار دارد»
 گیرم آقا زاده آخر فارغ التحصیل هم شد
 خودمگر هر کس که درسی خوانده اکنون کار دارد
 ای بسا عاقل که بیکار است و بی‌نان است و مفلس
 گر چه علم بی‌وعلی سینا و بهمنیار دارد
 وی بسا جاهل که نادان است و بی‌علم است لیکن
 هم مقام شامخ و هم ثروت سرشار دارد

توفیق - ۴۷۵۵۱



آسایش مطلق

هر که در صحتِ خود یارِ دهنِ حق دارد
در که رسوایِ جهانی نشود، حق دارد
آن که نذور به تن دارد و نه پول به جیب
بی شعور است اگر کردنِ خود شق دارد
مشو آن مرد تهی و غر که پیراست و هنوز
حکیم يك بچه‌ی چلعوز و حُملَق دارد
سخنِ تلخ مگو، خاصه به آن کس که تورا
می‌تواند ز سرکار معلق دارد
به سهولت نتوان رادِ شهادت رفتن
چون بسی بیج و خم و چاله و خندق دارد
باش چون موم و به هر شکل که خواهند در آی
سازگاری چو دکانی است که رونق دارد
جای خود باز کند در دل خلق آن که به لب
وعدۀ پوچ و سخن‌های مَلَق دارد
اگر آسایش کامل هوست هست، بمیر
کیست جز مرده که آسایش مطلق دارد؟
هر شب از بخت بد آن دم که کنم میل به خواب
سگِ همسایه‌ی ما میل به وق و دارد؟
توفیق - ۵۰۲۰۱۴

جیب‌پر

که در اخلاق چو دیواست و چوود
عینکم را جلوی چشم زد!

در اتوبوس - همان جیب‌بری
با زبردستی مخصوص به خود



آقای مدیر کل

آقای مدیر کل، يك خمره شکم دارد
ترسم ترکید ناگه، از بس کمه ورم دارد
هی صاف کند سینه، هی باد کند غنغ
زین گونه اداها او هفتاد رقم دارد
گفتی که فقط فحش است درتوی دهان وی
ای دوست خطاگفتی، چون عربده هم دارد
از اهل جهان یکسر خود را شمرد برتر
حرده به عرب گیرد، منت به عجم دارد
فکری که به سردارد هرگز نبود روشن
گر چه سر برآقی مانند کلم دارد
نگرفته زنی هرگز، نه صیغه و نه عقدی
لیکن دو سه تن مترس در توی حرم دارد
نه جنش و نه کوشش، نه سازش و نه جوشش،
نه دانش و نه بینش، نه جود و کرم دارد
چیزی ننویسد او، جز يك دوسه تا امضا
زیرا که سواد وی گویند که نم دارد
خواهد بکشد آقا تصویر الاغی را
زین روست اگر بینی در دست قلم دارد
بشت در او گر کس ده روز معطل شد
آقای رئیس ما زین باب چه غم دارد؟
هرگز نکشد باری، هرگز نکند کاری
چون کار برای او انگار که سم دارد

توفیق - ۴۳۲۳۲۱



خنده دارد

بلوف‌های این خائنین خنده دارد
چو خوانند خود را امین خنده دارد
امیری که باشد سزاوار نفرین
اگر بشنود آفرین خنده دارد
زدزدی که کرده است صدها جنایت
تمنای خلد برین خنده دارد
ز راه تملق اگر «بدترین» را
بخواند کسی «بهترین» خنده دارد
فلان راهزن را چو خوانند رهزن
از این حرف اگر شد غمین خنده دارد
اگر گرگ خونخواره‌ای بازرنگی
شبان را شود جانشین خنده دارد
اگر موشِ خودبین، پی قتل گربه
کند در کناری کمین خنده دارد
اگر پهلوانی ز يك طفل ریغو
به کشتی خورد برزمین خنده دارد
خران چوب خواهند در راه رفتن
شوی گر تو قانع به هین خنده دارد
توئی راست کردار و، هر نادرستی
به ریش تو می‌خندد این خنده دارد

توفیق - ۲۴۷۷۱۱



خوش مزه

قفل از دَرِ صندوق گشودن مزه دارد
پول و پله‌ی خلق ربودن مزه دارد
آئینه‌ی من زنگِ غم لیره گرفته است
ز آئینه‌ی من زنگِ زدودن مزه دارد
هرکس که بُود نابغه‌ی دزدی و هیزی
سر بر دَرِ آن نابغه سودن مزه دارد
از غیرت و از عاطفه شد عرصه به من تنگ
بی غیرت و بی عاطفه بودن مزه دارد
بد نیست که قانون پی قانون بشود وضع
غم بر غم افراد فزودن مزه دارد
از نرمی این جامعه جا گرم کند غیر
کاندر تشك نرم غنودن مزه دارد
توفیق - ۲۴۷۷۱۱

خوش مزه تر

در رادرِ وطن رنج کشدن مزه دارد
آزادی خود را طلبیدن مزه دارد
هرجامه که بیگانه براندام وطن دوخت
با پنجه‌ی تدبیر دریدن مزه دارد
هرکس که خبر می‌دهد از رفتن اغیار
بشنو زدل و جان که شنیدن مزه دارد
زنهار، سرِ خوانِ اجانب نشینی
کآن نان و نمک را نمکیدن مزه دارد
آن را که در این ملک بسی فتنه به پا کرد
روزی به سر دار کشیدن مزه دارد
تا بهر مجازات خسان دار بسازیم
بی چانه زدن چوب خریدن مزه دارد
دونبازی ده بیست نفر بی سر و پارا
از دیده‌ی يك جامعه دیدن مزه دارد
تهران - صود - ۲۴۷۷۶

سنگ تفرقه

بربرخی که ز من بوسه‌ای مضایقه دارد
دگر برای چه با من سرمعاشقه دارد؟
به جان رسیدم و دارم ز تنگیِ قفسِ خود
همان ملال که گردن ز تنگیِ یقه دارد
سخن مکن به بر من ز کاخ ابیض و مجلس
که دل به جان تو نفرت از این دو منطقه دارد
از آن کسی که رسیده است بارها به وزارت
همیشه باش گریزان کسه سوء سابقه دارد
رئیس مجلس شوری و زنگ وی به حقیقت
چو کودک کی است که درد دست خویش جق جقه دارد
حکومتی که به پیران دهد مناصب عالی
چو ابلهی است که با پیرزن معاشقه دارد
ز ما می‌پرس: چرا سرشکسته‌اید بدین سان؟
از آن پرس که دردست سنگ تفرقه دارد

توفیق - ۲۴۳۳۰

آب و نان

(بمناسبت سیل اردبیل)

رحمت کردگار پندارد	سیل را آنکه رند و عیار است
صحبت جمع پول پیش آرد	ز آن که خیریه را کند عنوان
پول گیرد ز خلق و بشمارد	هی به نام کمک به سیل زده
نه قران را به جیب بگذارد	یک قران را دهد به خیریه
کز برای رفود نان دارد	زین سبب سیل بی گمان آبی است

توفیق - ۴۵۷۷۷

هرج و مرج

هر که پرسید ترقی چه اساسی دارد؟
گفتم این راه نه درسی نه کلاسی دارد
کرسیِ سروری و جاه کسی خواهد یافت
که نه علمی، نه کمالی، نه حواسی دارد
یار گل چهره در آغوش کسی می افتد
که قد پیزی و شکل قناسی دارد
قسم ای دوست به مویت که شودشانه‌ی شیک
قسمت آن که چو من کله‌ی طاسی دارد
غالباً یافته آخر لقب «شیر افکن»
آن که از موش به دل هول وهراسی دارد
به جهنم که به سر عقل ندارد آقا
شکر ایزد که بر اندام لباسی دارد
گیتی تنگ نظر، نیست خردمند شناس
غالباً دیده‌ی دیوانه شناسی دارد
مرد بدبخت به شب هم که رود در بستر
در لحاف و تشک خود کک و ساسی دارد
لاله را داغ از آن است که در باغ وجود
گلِ خر زهره مقام گلِ یاسی دارد
آن که سر رشته‌ی این مملکت اندر کف اوست
هیچ کارش نه اصولی نه اساسی دارد

توفیق - ۴۸۵۱۱۲۲



استعداد ترقی

طفل همسایه‌ی ما تیر و کمانی دارد
همه گویند: عجب دست و نشانی دارد!
ناز پرورده به بار آمده، زیرا پدرش
متمول بود و پول کلانی دارد
خانه داران همه دشنام بدان مرد دهند
که چنین توله سگ سگ پرانی دارد
توله سگ سگ پرانده است بدان تیر و کمان
جانب هر که در این کوچه مکانی دارد
گر که گنجشک نشیند به درخت از سنگش
لحظه‌ای بعد، نه روحی و نه جانی دارد
کرد دیروز نشان پشت زنی زیبا را
چون دل بلهوس و طبع جوانی دارد
سنگ این بچه یکی شیشه‌ی سالم نهاد
بهر هر کس که در این راه دکانی دارد
یکی از مردم زیر گذر احمد خان است
که ز دستش نه سلامت نه امانی دارد
گفتم ای دوست بدین بچه نباید روداد
بزنش تا نفس و تاب و توانی دارد
گفت: البته که باید کتکش زد، اما
بهر من عاقبت این کار زیانی دارد
ز آن که او می‌رسد آخر به مقامات بلند
چون ز بدکاری و آزار نشانی دارد

توفیق - ۴۷۸۲۹



طفیل الدوله

طفیل الدوله در سینه دل چون آهنی دارد
چنان کاندلر سر خود نیز مغز کودنی دارد
تن انسان بود دارای آهن، زین چهل، بینی
که این آفام اندر تن دل چون آهنی دارد
دل بی بند و یار او هوس بار است و هرجائی
برای این که هر شب التفاتی با زنی دارد
برای آن که روشن بنگرد رخسار زنها را
دل آقا ز چشم تیز بین نور افکنی دارد
دلش گرم است، می دانی چرا دلگرم می باشد؟
دلش از هر طرف سوی جهنم روزنی دارد
ویار مال و مکنت از دلش دوری نمی جوید
دل او گوئیا حکم زن آبستنی دارد
کسی را هیچ گاه در خانه‌ی دل ره نداده است او
فقط ابلیس ملعون است کان جا، سکنی دارد
دل او را به دست آرند همکاران و یارانش
برای این که او در یل نهان اهریمنی دارد
دل هر آدمی در زندگانی رهبرش باشد
ولی این لامروت دل ندارد، رهزنی دارد
وفا و مهر را کشته، مروت را کفن کرده
به هر یک بنگری بینی در آن دل مدفنی دارد
دانش سنگست و سنگین دل چو او کم نیست در تهران
از این سنگ سیه گوئی که تهران معدنی دارد
توفیق - ۲۰/۵/۴۹



وقت تلف کردن

به چه سان وقت گران قیمت ما می گذرد؟
همه در راه هوس یا که هوی می گذرد
وقت حاجی توی حمام به هنگام سحر
بهر مالیدن يك مشت حنا می گذرد
زن کند وقت تلف تا که بفهمد شبها
وقت آن شوهر عیاش کجا می گذرد
چار ساعت دوسه خانم دم در بحث کنند
کز فلان کوچه فلان مرد چرا می گذرد
کمسیون معنی اش این است که دريك جلسه
وقت جمعی ز پی پرت و پلا می گذرد
در پی غیبت و غلیان کشی و قهوه خوری
غالباً وقت عموم رؤسا می گذرد
در خیابان ز پی لاس زدن با زنها
وقت آن لاسی بی شرم و حیا می گذرد
دو سه ساعت، به امیدی که اتوبوس رسد،
توی صف وقت من و وقت شما می گذرد
هیچ کس چون که ندارد خبر از قیمت وقت
نکند شکوه که بیهوده چرا می گذرد
توفیق - ۴۰۳۲۴

قدرت زن

هرزنی بعد از آن که شوهر کرد،
به گمانش که بهر سُلطه به مرد
تا نگرید چو آبَر در بر وی
دوسه ماهی خجالتی دارد
نه شجاعت، نه همتی دارد
خود نداند چه قدرتی دارد
توفیق - ۳۸/۱۰/۹

یَرَقان

گردد تن بیمار ز درد یرقان زرد
رخ زرد، گلو زرد، دهن زرد، زبان زرد
بیند همه را زرد مریض یرقانی
من زرد، شما زرد، زمین زرد، زمان زرد
دیروز و پریروز به هرکس که رسیدم
دیدم که رخ او شده چون برگ خزان زرد
رنگ پری و اقدس و معصومه و زهرا
روی حسن آقا و حسین و رمضان زرد
آن سان که دل مرد ستمکار سیاه است
دیدم شده آن‌ها همه رنگ رخشان زرد
از رنگ فلان رفتگر خسته گرفته،
تا روی فلان فعله‌ی بی‌تاب و توان زرد
مانند رخ حصبه‌ای و رنگ وبائی
گردیده رخ مرد و زن و خرد و کلان زرد
گشتم متوحش که مرا گر یرقان نیست
از بهر چه بینم رخ بهمان و فلان زرد
گفتم به پزشکی که دچار یرقانم
ز آن روی که دیدم رخ این و رخ آن زرد
گفتا که تو را هیچ نشان از یرقان نیست
تنبان مکن از ترس در این وهم و گمان زرد
تنها نه به چشم تو، که گر نیک ببینی
در چشم عموم است رخ پیر و جوان زرد
توفیق - ۴۹۷۸۷۲۱



کرسی

کرسی برای بنده زنم برقرار کرد
و آن گه بر آن لحاف کلفتی سوار کرد
بر روی منقلی که به زیرش نهاده بود
از بهر شام دیزی آبگوشت بار کرد
بوی دوتا زغال که دودش نرفته بود
مارا به رنج و درد سر آخر دچار کرد
تا کهنه‌های شسته شود خشک، زوجه‌ام
آورد جمله را لب کرسی قطار کرد
اکبر به شام بر سر کرسی نوشت مشق
باباش روی آن عرقی زهر مار کرد
در زیر کرسی اکبر بد ذات آنچنان
زد بر حسن لگد که ز دردش هوار کرد
از گوشه‌ی لحاف، حسن بست شیشکی
چون مادرش به تربیتش افتخار کرد
لم داد زیر کرسی راحت پدر بزرگ
بهرم حدیث رستم و اسفندیار کرد
کاری چو نیست، غصه ندارم اگر مرا
کرسی نمود تنبل و عاری ز کار کرد
با چارمن زغال و سه ری خاکه، تا دوماه
يك خانواده از غم سرما فرار کرد
کرسی برای ما فقرا نعمت خداست
فضل خدای را که تواند شمار کرد

توفیق - ۱۰۲۱۰۲۳



شناگر قابل

گر من آیم به سرکار، ندا خواهم کرد
که بسی خدمت شایان به شما خواهم کرد
مملکت را چو گلستان برین خواهم ساخت
زنده باشید و ببینید چه‌ها خواهم کرد
خون خود در ره خدمت به شما خواهم ریخت
سر ناقابل خود نیز فدا خواهم کرد
وعده دادند ازین پیش و نکردند وفا
لیک من گر بدهم وعده، وفا خواهم کرد
پایه‌ی خود به سرکار چو محکم کردم
خدمت اول به عموم رفقا خواهم کرد
هر یکی را سمت و شغل کلان خواهم داد
همه را ازین جهت از خویش رضا خواهم کرد
خوان رنگین ز برای همه خواهم گسترد
سوریان را به سر سفره صدا خواهم کرد
گربه‌ها را به طریقی ز میان خواهم برد
موش‌ها را سوی انبار‌ها خواهم کرد
عده‌ای نیز ز اعمالم اگر بد گویند
هریکی را طرفی پرت و پلا خواهم کرد
نیستم فکر شنا، چونکه نمی‌یابم آب
آب چون یافتم البته شنا خواهم کرد

توفیق - ۴۳۳۳۱۴

دیگ زود پز

ز آن پول که خانمم به بازار برد، باز آمد و دیگ زودپز باز آورد
یعنی که غذاهای بد خانم را هر روز سه‌ربع زودتر باید خورد
توفیق - ۳۸۲۴۱۰

وعده‌ی کشکی

ای شوخ، دگر قول تو باور نتوان کرد
دل خوش به سخن‌های تو دلبر نتوان کرد
حرفی که دروغ است پیایی نتوان زد
قولی که چرند است مکرر نتوان کرد
تا چند به امید وفای تو کنم صبر؟
من صبر بسی کردم و دیگر نتوان کرد
تاکی شود از دست غمت دیده‌ی من تر؟
این غمزده را این همه منتر نتوان کرد
يك چند گرم خر بکنی، هیچ عجب نیست
اما به همه عمر مرا خر نتوان کرد
هر وعده که دادی به دعاگو همه كشك است
با كشك به هر شام و سحر سر نتوان کرد
باید هدفی داشتن ای دوست، وگرنه
هی این همه تیر الکی در نتوان کرد
در گلشن ویران اثر گل نتوان یافت
از کیسه‌ی خالی طلب زر نتوان کرد
خواهی که به ساز تو برقصم همه‌جا، ليك
خود را همه جا لنگه‌ی عنتر نتوان کرد
فریاد که هرجا زدم از جور تو فریاد
گفتی: خفه شو، این همه عرعر نتوان کرد

توفیق - ۲۶/۱/۴۴

کچل و شانده

آنکس که شیریر و نامسلمان باشد
بی کله مدام می‌زند لاف کمال
حرفش همه سوگند به قرآن باشد
در جیب کچل شانده فراوان باشد

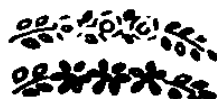
توفیق - ۲۹/۴/۴۶

مکافات عمل

بقال که پیوسته ز موشان گله می کرد
ای کاش تلاشی ز برای تله می کرد
فریاد ستم دیده اگر از ته دل بود
در قصر ستمگر اثر زلزله می کرد
رهرو به تنش خستگی راه نمی ماند
تا منزل مقصود اگر حوصله می کرد
گر شوهر احمق زنش اندر سرزا رفت
ز آن بود کز اول حذر از قابله می کرد
گر آفت جان همه شد قافله سالار
ز آن غفلت بیجاست که از قافله می کرد
آن پشه که شب تابه سحر خون مرا خورد
ای کاش گذر در دهـن چاپله می کرد
گر بود مکافات عمل، هر که چو خولی است
از ترس خرابی به سر حرمله می کرد
کاش آن که بَرَد نفع ز آزار خلایق
قطع نظر از منفعت حاصله می کرد
توفیق - ۳۷/۱۱/۲۳

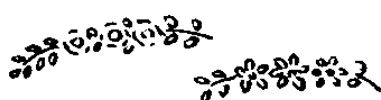
بد بختی

آن هنر پیشه‌ی هوس پرور	که به هر فصل همسری دارد،
گفت: هروقت می‌رسم به زنی	که جمالی و منظری دارد
بختِ بد، یا که بنده زن دارم	یا که آن ماه شوهری دارد
	توفیق - ۴۰/۹/۳۰



غرقه در حوض

کودك شش ساله ای در توی حوض افتاد و مرد
در میان آب پر لای و لجن جان داد و مرد
آرزومی کرد او يك شب خورد شیرین پلو
داد طفلك عاقبت این آرزو برباد و مرد
کودكان بی شمار افتاده بودند اندر آب
این یکی هم در پی آن عده سرب نهاد و مرد
هم لگد از زن پدر می خورد هم مشت از پدر
عاقبت خود رارهائی داد از این بیداد و مرد
عمه اش جن گیر بود و دائی اش هم قاب باز
این به عکس آن دوتن آخر نشد شاید و مرد
هم غم نان داشت طفلك هم غم رخت و لباس
شد دگر از قید غم های جهان آزاد و مرد
بار خرج خانه و فرزند و زن در مفلسی
درد جانگاهی است زین رو او نشد داماد و مرد
زنده گرمی ماند می آموخت کم کم حیلدها
فوت و فن زندگی نگرفت آخریاد و مرد
زود زیر خاک رفت اما درست و پاك رفت
چون پدر بر شیر وافیون نشد معتاد و مرد
مرگ او مهلت ندادش تا به راه کج رود
لاجرم در دزدی و همیزی نشد استاد و مرد
شاید ار می ماند، قتلی نیز سر می زد از او
گور را ترجیح بر زندان دائم داد و مرد
توفیق - ۴۵/۴/۲۳



تحفه‌های زمستان

آنچه امسال زمستان به سرما آورد
تحفه‌ها بود که با یاری سرما آورد
از دماغ پسر رم رود اس جاری ساخت
وز برای ننه‌ام آنفلوانزا آورد
خرج‌ها بود که برگردن افراد نهاد
پول‌ها بود که در جیب اطبا آورد
اسکی و سرسره بازی و به هم برف زدن
بهر اشراف از این گونه خوشی‌ها آورد
سینه درد و تب و سردرد و گلودرد شدید
از برای پری و شمسی و زهرا آورد
این گریپ است همان تحفه که دوش از ژاپن
مرحمت مرحمتاً بهر زلیخا آورد
رفت بابا به سرکار و شب آورد زکام
بچه هم زود گرفت آنچه که بابا آورد
پیرزن کیسه به دست از عقب خاکه زغال
دم به دم روی بدین جا و بدان جا آورد
چون عدوی فقرا بود طبیعت، بالطبع
هر فشاری که توانست، بدان‌ها آورد
چون نیامد خوشش از خانه‌ی تنگ فقرا
بهر ویرانی آن سیل در آن جا آورد
روی او دید به شب نیست پتو، جای پتو
طاق را روی عیال حسن آقا آورد
واجب الحج شده هر دکتري از بس که مریض
روی بر درگاه او بهر مداوا آورد
کرد آقا تب و از بهر علاج تب خویش
يك پرستار پری چهره‌ی زیبا آورد

خانمش هم چو به شب گشت گرفتار ز کام
 رو به يك دكتر زیبای توانا آورد
 خانمی حامله پایش سر یخ لیز گرفت
 به زمین خورد و یکی بچه به دنیا آورد
 کار برعکس بود، بچه‌ی ما رودل داشت
 مسهلی خورد و به يك مرتبه بالا آورد
 توفیق - ۴۷/۱۱/۲۲ و ۴۸/۱۰/۱۱

گول خورها

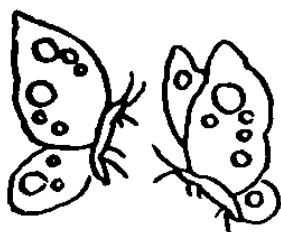
این بدر خسار قشنگ آن به طلا گول خورد
 هر کس آخر به طریقی ز شما گول خورد
 آن که فوری است به يك شش نخودی پخته شود
 و آن که سوری است به يك وعده غذا گول خورد
 هر که مسکین شد و بیچیز، خورد زود فریب
 که به يك لقمه‌ی نان مردگدا گول خورد
 بدیکی حلقه که دارای نگین بدلی است
 از فلان رند، فلان ماهلقا گول خورد
 ریش انبوه بجنباند فلان تاجر و گفت:
 مشتری خود به همین ریش و قبا گول خورد
 هر که را می‌نگری، در پی مکر است و فریب
 تا که را گول زند، یا به کجا گول خورد
 چون زند گول نگوید که چرا گول زده است
 چون خورد گول، بنالد که چرا گول خورد
 آن که اکنون سر يك مسئله ما را زده گول
 وقت دیگر، سر يك کار ز ما گول خورد
 وای بر عاقبت زندگی ساده دلی
 که خورد گول و نداند ز کجا گول خورد

توفیق - ۴۰/۴/۸

تحفه‌های تابستان

گرما فراز آمد زره، تا تحفه‌ای چند آورد
از کاسبان میوه‌چی، راه تو را بند آورد
از شهری و از کومبوزه، از گرمک و از خربزه،
بس میوه‌های خوش‌مزه بی‌مثل و مانند آورد
توتی به‌هنگام سحر، آرد برای‌ت نقل‌تر
سیبی هم از سوی دگر، سیب دماوند آورد
زیرگذر مشدی رجب، از بهر جمعی تشنه‌لب
هرروز یا دوغ عرب، یا شربت قند آورد
در هر طرف چشم افکنی، بینی بسی نوشیدنی
در کوچه از نو بستنی، مردی تنومند آورد
ریزند باصدهای وهو، این جاخیار آن جاکدو،
این يك گلابی، آن هلو، شادان و خرسند آورد
گرما ز بهر اغنیا، آرد گل و باغ و صفا
هرچند بهر بینوا سوز و غم و گند آورد
در کس به کنجی دل‌نشین، گردد به شادی جاگزین
این رو به تجریش و اوین، آن رو به دربند آورد
شبه‌به‌شمران روی پل یاری که باشد همچو گل
بهر تو اندام تپل با روی دل‌بند آورد
سازد جوانی بی حیا ظاهر دوصد اور و ادا
تا دختری ز آن عشو‌ها بر چهره لب‌خند آورد
گر دختری با يك پسر، هر دم گذارد سر به سر
لا بد به نه ماه دگر، خواهد که فرزند آورد

توفیق - ۴۰۲۲۲۸



بابا نوئل

هرزمان بابا نوئل رو سوی طفلان آورد
بهر آنان مفت سوغات فراوان آورد
یا عروسك یا ترن یا اسب یا خرس و پلنگ
یا دو چرخه یا اتول یا آبروپلان آورد
هرچه اومی آورد، یکسر برای بچه‌هاست
کاشکی چیزی هم از بهر بزرگان آورد
کاش بهر لختیان رخت و لباس نونوار
وز برای سوریان مرغ و فسنجان آورد
هرکسی نان دارد و دندان ندارد دردهان
بهرش از راه کرم يك دست دندان آورد
در دل هر زورگوی ناکس بی معرفت
يك گرم انصاف یا يك ذره وجدان آورد
از برای آن خرکچی کوخرش پالان نداشت
مرحمت فرماید و يك دست پالان آورد
بردهان آدم پر حرف بنده پوزه بند
وز برای مردم کین توز نسیان آورد
هر ضعیفی را به بازو قوت و نیرو دهد
هر بخیلی را به سر سودای احسان آورد
در خور حاجت بند هر کس تحفه‌ای بخشد ز لطف
بهرمن هم دلبری شیرین و خندان آورد

توفیق - ۱۳۷۱ - ۴۶



روز دد آری

درس سراسر سال!

به روز ماه مبارك غذا نباید خورد
 حرام کرده خداوند روزه خوردن را
 کباب و ماهی و مرغ و شنیسل و کنت
 هلیم زیر کدر صبح ها نباید زد
 به صبح نان و پنیر و کره نباید زد
 چه خوردنی و چه نوشیدنی در روز
 شبی زلان منقول بدنه لسی می گفت:
 چه لقمه های حرام و چه لقمه های حلال
 جواب داد: «برای گرسندی بی پول
 بهمن که هیچ زمان نان به کف نیآرم
 به جان تو که منم روزه درس سراسر سال

از صبح تا سرشب جز هو نباید خورد
 غذا به روز به حکم خدا نباید خورد
 چهار هفته از این پنج تا نباید خورد
 جگر میان محل عصرها نباید خورد
 به طهر ترپلو و شوربا نباید خورد
 به کافه یا که بدمه ناسرا نباید خورد
 «به روز بامیه و زولبیا نباید خورد
 بدون شبهه و چون و چرا نباید خورد»
 مده شعار کزین چیزها نباید خورد
 دگر مگوی که نان برملا نباید خورد
 اگر به روزه گرفتن غذا نباید خورد»

توفیق - ۴۸۲۴۲۹

بی انصافی

مپرس ز آنچه سیه بخت بی پناه خورد
 به جای نان، تو به میری که خاک راه خورد
 نهد به چشم خر خویش خواجه عینک سبز
 که کاه را عوض جو به اشتباه خورد
 اگر الاغ الاغ است، این چه انصاف است
 که يك الاغ جو و يك الاغ کاه خورد
 رسیده کار به جائی که کس نمی داند
 در این میان غم سر یا غم کلاه خورد
 فقیر اگر به غمی دست انفاق دهد
 فریب او نخورد، گول مال و جاه خورد
 قوی به قوت خود عرد است و، زین غافل
 که گاه مشت ضعیفان به گیجگاه خورد

توفیق - ۲۴۱۲۲۱

عاقبت عشق

وقت آن است که هر کس پرو بالی گیرد
 هروئینی به سر پل هروئین آورده است
 تا که بفروشدش و پول حلالی گیرد
 پسری با دهن گاله خیاری بجود
 دختری در لب چون غنچه بلالی گیرد
 آن زن هرزه به دنبال شکاری گردد
 ماده کُرگی است مهباکه شغالی گیرد
 زیگولو با بز عالی سر پل آمده است
 تا که دنبال زن حصور جمالی گیرد
 پس که سگ دوزده اندر پی زن ها شده است
 قهرمان دو و باید که مدالی گیرد
 عشق رخسار زنان می کشدش از هرسوی
 تا چنان خرسود آخر که غیالی گیرد

توفیق - ۴۵۲۳۰

الکی ها

آن سیاستمدار را نازم
 دوستان را محك زند دایم
 تا کسی را درست نشناسد
 رفقا را الك كمد هرما
 که قدم ناشمرده نگذارد
 تا مگر نبضشان به دست آرد
 دل بدو هیچ گاه نسپارد
 الکی هاش را نگه دارد

توفیق - ۴۷۵۱۰



روزه داریم تا روزه

روزه آن نیست که همسایه‌ی ما می‌گیرد
یا که ارباب هوسران شما می‌گیرد
روزه آن است که مسکین سحری ناخورده
با همان معده‌ی خالی ز غذا می‌گیرد
روزه آن نیست که این ماد به‌عنوان رژیم
مالك چاق شکم گنده‌ی ما می‌گیرد
روزه آن است که با پیکر بی‌بنیه‌ی خود
مفلسی از سر ایمان و صفا می‌گیرد
روزه آن نیست که چون مرد ریاکار گرفت
می‌کند احم و چنان سگ پروبامی‌گیرد
روزه آن است که هر بار بر گرسنه‌ای
زیر بار غم و اندوه و بلا می‌گیرد
روزه آن نیست که آقای خبیث‌الوکلا
یا که سرکار خسیس الوزرا می‌گیرد
روزه آن است که بی‌ریگ‌وریا در شمه‌حال
بر در رحمت کش بی‌برکت و نوا می‌گیرد
روزه آن نیست که آقای خدا شناسی
بر سر آردن مخلوق خدا می‌گیرد
روزه آن است که گیرد ر سرتش شیر
وز بسی خرجی افطار عزا می‌گیرد

آزادی قلابی

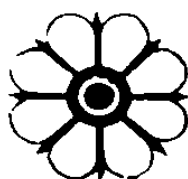
ورشاخ طرب خشک ز بی‌آبی شد،
در سایه‌ی آزادی قلابی شد

گر چهره ز خون دیده سرخابی شد
ور کار عناد پیشه قصابی شد،

سنگ محك

آن که دزد است، اگر با بهفلك خواهد زد
گوشه‌ی عرش برین جیب ملك خواهد زد
وضع قانون و مجازات چه دارد تأثیر؟
چون كلك باز به هر حال كلك خواهد زد
می‌شود باطن هر ناکسی آخر ظاهر
چون كه يك روز بدو چرخ محك خواهد زد
آن که با قلدری و زور مخالف شده است
چون قوی گشت دم از چوب وفلك خواهد زد
آن که پای تو به عنوان ارادت بوسد
دست اگر یافت به رخسار تو چك خواهد زد
روز بهر دو قران نان تو آجر سازد
آن که شب با تو دم از نان و نمك خواهد زد
فرصت اریافت، زند جیب تو با دست دگر
آن که زیر بغلت دست كمك خواهد زد
دست چوپان چو بد چوبی برسد، خواهی دید
که چه اندازه بر این گله كتك خواهد زد
پنبه زن را بند آزاد که تا درنگری
عوض پنبه چه در لای تشك خواهد زد
این محیطی است که فاسد کند آخر همه را
نان به هر حال در این دیگك كچك خواهد زد

توفیق - ۴۱۶۶۲۹



دست و دلم می لرزد

چمان از روز سرما این تن لب دار می لرزد
که وقت رشوه گیری دست رشوت خوار می لرزد
بگمتم اشهدم را موقع اصلاح، چون دیدم
ز سرما دست آن سلمانی ناکار می لرزد
چو بسم لکهای ابری، تنم در لرزه می افتد
چو آن کسز دیدن روی سگان هار می لرزد
به فکر دوری از کرسی همی لرزد تن و جانم
چو آن عاشق که از یسار فراق یار می لرزد
ز لرز هول و تکانی لرزه می افتد بر اندامم
چو لرزانك که از هر يك تکان صدمار می لرزد
مگر چون پنبه برف از آسمان بارد که هر مردی
به سان بیضه ی حلاج وقت کار می لرزد
چو مقروضی که می لرزد ز دیدار طلبکاران
تنم از دیدن هر برف و هر رگبار می لرزد
ز باد سرد می لرزد تنم آن سان که در حجره
ز دست مالیاتی پیکر تجار می لرزد
به بزم عیش منعم سرخوش است از می چه غم دارد
که اندر کوچه مفلس با تن بیمار می لرزد
دل مردم بود در راه سحت زندگی لرزان
چو ماشینی که اندر راه ناهموار می لرزد
توفیق - ۳۷/۱۱/۳۰

تازه بالغ

آرزوی دلبری خندان کند
گفت و گو امروز از پستان کند
توفیق - ۳۹۵۵۲۷

آن پسر کو تازه بالغ گشته است
داشت تا دیروز پستانك به لب

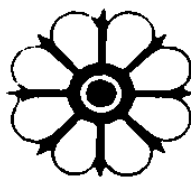
آمزش سفارشی

خطیب گفت: فلان را خدا بیامرزد
به خنده گفتمش آخر چرا بیامرزد؟
اگر حساب و کتابی به روز محشر هست
خدا برای چه آن مرد را بیامرزد؟
برای این که بدو در آن زندگانی خویش
شده است مرتکب ظلم‌ها بیامرزد؟
برای این که از آن مرد تا دم مرگش
ندیده هیچ کسی جز خطا بیامرزد؟
برای این که دل سنگ و طبع سقله‌ی او
نبوده هیچ به رحیم آشنا بیامرزد؟
دلار و پوند و فرانک و طلا بیامرزد؟
برای این که بسی گنج بهر خویش اندوخت
ز دست رنج شب و روز ما بیامرزد؟
برای این که ز بهر سه چار و ارت خویش
نهاده ارت کلانی به جا بیامرزد؟
برای این که گرفتند مجلس ترحیم
به نام او پی رنگ وریا بیامرزد؟
برای این که تو در باره اش در این مجلس
خدا جواب حسین شهید را چه دهد
کنی ز روی تکلف دعا بیامرزد؟
اگر به حرف تو هر شهر را بیامرزد؟
توفیق - ۲۷۳۲۹



خوشبخت و بدبخت

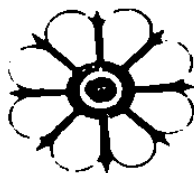
گزر کرمان فرش اعلا بهر اعیان می رسد
بهر مغلس جمله کشك از شهر کرمان می رسد
گزر کاشان مخمل آرند از برای يك بخت
بهر بدبختان فقط عقرب ز کاشان می رسد
هم فلان خوشبخت گیرد رشود و هم تیره بخت
آن به کیف زندگي، این يك به زندان می رسد
قسمت بیچارگان از اصفهان تنها ککه است
گر برای منعمان گز از صفاهان می رسد
گر که از مازندران بهر شما آید برنج
بهر من مالاریای مزمن آن می رسد
از برای ما سیه روزان فقط آید زغال
گر که از بهر شما ماهی زگیلان می رسد
از خراسان میوه گر می آید از بهر شما
بهر من يك مشمت مهمان از خراسان می رسد
آن که بدبخت است اگر خود خضر گردد، بهراو
پشت هم حیوان به جای آب حیوان می رسد
يك نفر بی رنج یابد گنج، اما دیگری
بر لبش جان می رسد، تا بر لبش نان می رسد
صبر کن، زیرا چو شعر من که پایان یافته است
هر بلائی عاقبت روزی به پایان می رسد
توفیق - ۴۶۲۲۸



قیل وقال بعد از ظاهر

هر روز تا خوابم به چشم اندر خماری می‌رسد
فریاد سنگینی به گوش از بدببیری می‌رسد
آن با الاغ خود کدو، بهر فروش آرد به‌کو
از پیش چون بگذشت او، پشتش خیاری می‌رسد
آن سیب قندک آورد، بسا نبرد گوشت را برد
آن دم که سیبی بگذرد، از پی اناری می‌رسد
زین کوچه آقای فلان، خواهد کند نقل مکان
از بهر حمل بارشان، ماشین باری می‌رسد
ماشین رود در جو فرو، برپای گردد های وهو
چون گردد او از چارسو، هر کس بیاری می‌رسد
آقای دارای دگر، کرده است عزم رامسر
بهرش برای این سفر، فورد سواری می‌رسد
همسایه‌ی ما کل امان، دارد خیال ساختمان
بهرش مرتب این زمان آجر فشاری می‌رسد
ناگه چو مست می‌کده، در کوچی ما سر زده
گاریچی بد عربده، همراه گاری می‌رسد
از زنگ درخیزد صدا خواب از سرم گردد جدا
کز بهرمن همچون بلا حکمی اداری می‌رسد
مأمور دارائی ز در نارفته گامی پیش‌تر
ناگاد مأموری دگر از شهرداری می‌رسد
همسایه‌ی خواهد کمک چون می‌خورد از زن کتک
فریاد او سوی فلک از بیقراری می‌رسد

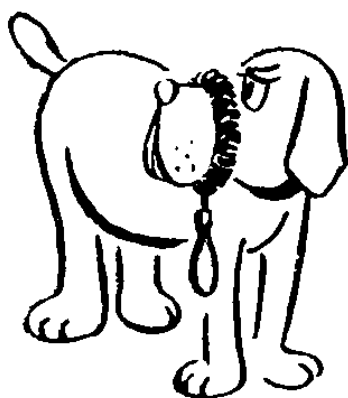
توفیق - ۴۱/۵/۲۵



بی دست و پا

گر از آغاز کار ای دل کسی بی دست و پا باشد
در این محنت سرا پایان کارش بسا خدا باشد
کسی از بهر علم او نگردد ارزشی قائل
ز چندین رشته گر دارای چندین دکترا باشد
پس از یات عمر تحصیل قضائی، کی بردسودی
چو مسکین ماند و عاجز ز تحصیل غذا باشد؟
پزشک حاذقی کامروز بی پول است و پشتیبان
خودش درماندهی دردی است کآن هم بی دوا باشد
چو اندر بین مسترها ندارد آشنایانی،
چه سود از با زبان انگلیسی آشنا باشد؟
به کسب علم کوشیده است و ناکامی کشداکنون
نخوانده درس پروئی که تا کامش روا باشد
اگر چه درس ها خوانده است، درماند بهر کاری
گر او را ذره ای کم روئی و شرم و حیا باشد
ولی ای بس که مردی بی سواد و جاهل است اما
ترقی می کند، چون حبله باز و ناقل باشد
اگر حرف تو را کس نشنود، بیخود بگر منشین
که هوچی نیستی، زین رو صدایت نارسا باشد
بده حق و حساب آنکه بزن حرف حسابت را
و گرنه هر چه گوئی پیش مساپرت و پلا باشد

توفیق - ۴۴۹۹۱۸



چه توقع‌ها

ای خداتی که اگر لطف تو یاور باشد،
از برای همه هرکار میسر باشد،
لطف کن در حق من تا که شود عاشق من
دختر خوشگل مردی که تو انگر باشد
لطف کن تا که برم یکسره بی زحمت و رنج
ره به گنجی که پراز سیم و پراز زر باشد
لطف کن تا که مگر موی بروید به سرم
کس مثل سر بی موی بز گر باشد
لطف کن لطف که مستخدمه‌ی خاندی من
فرز و پرکار ولی کم خور و لاغر باشد
لطف کن که همه گردانش من کم تر بود
لا اقل ثروتم از جمله فزون تر باشد
لطف کن لطف که تالو طی این معر که ام
کار من مایه‌ی خرسندی عنتر باشد
لطف کن کآنچه که گویم پی خر کردن خلق
همه را گفته‌ی من یکسره باور باشد
لطف کن تا اگر افسار فروش است حقیر
هر که با بنده ملاقات کند خر باشد
توفیق - ۳۸۲۴۳

دیوانه‌ی پابرهنه

ای دوانیان، برای هرکار
هر جا که به دجله‌ای رسیدید
اشکال چه قدر می‌تراشید؟
دیوانه‌ی پابرهنه باشید!
توفیق - ۲۵۲۲۴

خوشبختی احمق‌ها

درها به روی احمق، پیوسته باز باشد
دور فلک همیشه، احمق نواز باشد
ای بس که بهر احمق گردد ره سعادت
راهی که عاقلان را ز آن احتراز باشد
اغاب نصیب احمق مرغ و برنج و ماهی است
اما خوراك عاقل نان و پیاز باشد
آن کو به آدمیزاد اندیشه و خرد داد
می‌خواست قسمت او سوز و گداز باشد
هی غم خورد که از چه اجحاف گشته رایج؟
یا از چه رو فلان جا دزدی مجاز باشد؟
نالد که از چه بره در دست گرگ افتد؟
گرید که از چه گنجشگ در چنگ باز باشد؟
گوید که از چه هر کس هوچی و پرهیا هو است؟
مانند غاز باید گردن فراز باشد؟
سوزد دلش که از چیست کوتاه عمر بلبل؟
اما کلاغ باید عمرش دراز باشد؟
عاقل، بدهر چه بیند، غم می‌خورد که آخر
در آن چه علتی هست؟ در این چه راز باشد؟
اما همیشه گوئی آه و فغان عاقل
در گوش احمقان چون آواز و ساز باشد
آنان نه گوش دارند، تا بشنود فغان را
نه عقل و هوش دارند تا چاره ساز باشد
غافل ز عیب کارند، چون واقعاً ندارند
چشمی که تیر بیند، گوشی که باز باشد

کار پر در دسر پرستار

کسی که بر سر وی ساییدی اجل باشد
مشوش است، و گر حضرت اجل باشد
کسی که ناخوش و بیمار گشته، هر ساعت
به نقّ و نقّ چو خروسان بی محل باشد
زنی که گشته پرستار، دائماً به ستوه
ز آه و دادِ مریضان کور و شل باشد
هوار می کند آن بچه کو سرش زخم است
علاج اگر نشود، عاقبت کچل باشد
یکی دمل به در آورده است و فریادش
ز درد موقع جر دادن دمل باشد
یکی هوار ز دل درد می کشد، وین درد
به جرم خوردن خربوزه و عسل باشد
یکی همین که نشیند، فغان او خیزد
ز درد آن دو سه زخمی که در کپل باشد
یکی به آسم دچار است و باچنین مرضی
فتد ز پا، و گر اسفندیار یل باشد
به خود همیشه پرستار بینوا گوید
که ای خدا عجب این شغل مبتذل باشد
برای آن که نجاتش دهد خدا زین کار
به استغاثه به درگاه لم یزل باشد
چو آن کسی که پرستار بیست بیمار است
بسی ز دست مریضان خود مچل باشد
چه گونه آن که پرستار بیست دلیون شد
همیشه راضی و خشنود از این عمل باشد
يسان بار گرانی است سرپرستی خلق
که خسته گردد از آن گرچه سام یل باشد

دروس تجربی

بچه من، شورش چیست که عالم باشد؟
علم از بهر کس امروز چه لازم باشد؟
آن که امروز رود در پی این کوبه دروس
عاقبت انگل و سربار و مزاحم باشد
جست اصرار معلم که در آجر شادرد
فناصی و دگر و بیطار و منجم باشد
به که از تجربه‌ی زندگی مشکل خویش
بچه را یاد دهد هر که معلم باشد
دهدش یاد که بی‌رحمت چه سان زیست کند
که ز سرما نشود نعلبه و سالم باشد
دهدش یاد که گر خانه نصیبش نشود
کنج بی‌غول و آغل چو بهانم باشد
دهدش یاد که با دخل کم و خرج زیاد
روء داری کند و غابد و مسلم باشد
دهدش یاد که هر چند کشد محنت فقر
بار باروی خوش و نحوی ملایم باشد
دهدش یاد که از وضع ملال آور خویش
گر شکایت بکند، باغی و سجرم باشد
توفیق - ۴۰/۱/۱۰

راننده‌ی ناشی

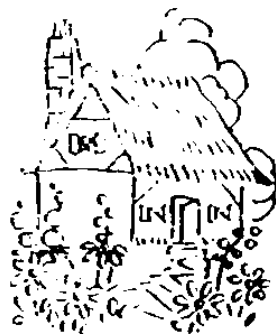
دل از این کار به که برگیرد	زن به رانندگی چو ماهر نیست
تا که در پشت دل مقر گیرد،	شوهرش گر بدو احاره دهد
با که خواهد زن دگر گیرد!	با که ماشین دیگری جوید.

توفیق - ۳۹۵۵۶

گرما بهی مجانی

مگور گرمای تابستان بلای مرد و زن باشد
که این گرما مددکار فقیرانی چو من باشد
فقیر بسوا لحت است و زین بابت ندارد غم
به تابستان که دوائی فصلی غریبان زیستن باشد
من بیچاره‌ی مفلس از غریبان‌ی چند غم دارم
اگر نه کنش در پا و نه پوشاکی بد تن باشد؟
بر همه روز و شب سرمی کشم بی آن که هر ساعت
نشانی از زکام و نوبه و تب در بدن باشد
من از غریبان‌ی خود کی خجالت می کشم دیگر
چو غریبان بیکر هر دلسر شیرین دهی باشد؟
چو زن لحت است من هم لحت خواهم شد به تابستان
چه مرد است آن که اندر زنند کی کم تر زن باشد؟
به یکما پورهی قانع شود. هر چند می ترسم
که نگذارند درد آن برنم یک پورهی باشد!
نه زیر انداز می خواهم. نه رو انداز می جویم
روم در خواب هر جا بستر نرم چمن باشد
به تابستان توان هر روز تن را شست و شودادن
در آن گرما بهی منعی که حوضی پر لجن باشد
کسی فکر علاج درد بدبختان نمی افتد
مگر این فصل گرما یاور امثال من باشد

توقو - ۲۲/۴/۲۲



جهان ایده آل

قربان جهانی که در آن جنگ نباشد
مشت و لگد و سیلی و اردنگ نباشد
از وحشت بمب اتم و توپ و مسلسل
پیوسته به پا خار و به سر سنگ نباشد
هر مملکتی تا طلبد حق خودش را
محتاج به صد لشکر و صد هنگ نباشد
با هم نستیزند سپیدان و سیاهان
دعوا سر نام و نسب و رنگ نباشد
آن جا که پی رایزنی گرد هم آیند
سرهای کسان چون سر من منگ نباشد
افسار به دست دو سه گمراه نیفتد
ایام به کام دو سه الدنگ نباشد
در باغ وفا مرغ بد آواز نیابی
در بزم صفا ساز بد آهنگ نباشد
احمد ز پی خواهر محمود نیفتد
جمشید رفیق زن هوشنگ نباشد
غمگین نشود مرد و، پی دفع غم خویش
فکر هروئین و عرق و بنگ نباشد
مادون ز ستمکاری مافوق ننالد
از دست دلی سنگ دلی تنگ نباشد
آن بار که باید ببرد باری ده تن
بر پشت خری مردنی و لنگ نباشد

توفیق - ۴۶۵۵۱۹



مرد زرننگ

مرد اگر خوار و زبون چون خر لنگی باشد
بهتر از آن که ستمگر چو پلنگی باشد
ساده لوحی که نه رنگی و نه بوئی دارد
به از آن رند که هر لحظه به رنگی باشد
مرد اگر پیش کسان نرم تر از خاک شود
به که سرسخت تر از پاره‌ی سنگی باشد
به که اندر عوض صید دو تا ماهی خرد
مرد اندر صدد دفع نهنگی باشد
گر ببندی دهن و هیچ نگوئی سخنی
به که حرفی زنی و حرف جفنگی باشد
مرد اگر جتجقه سازد، به علی خوبتر است
تا پی ساختن توپ و تفنگی باشد
نان خشکی که سر خوان کریمی یابی
به ز شیریں پلو مرد دبنگی باشد
آدم بی هنری کو نرود از پی نام
به از آن با هنری کز پی ننگی باشد
آهنی گر شده گاو آهن بد ترکیبی
به از آن است که شمشیر قشنگی باشد
جای آن لقمه که از رشوه به دست آوردی
به که اندر شکمت تیر خدنگی باشد
هیچ کس مسند قدرت چو به دستش افتاد
نکند ظلم، اگر مرد زرننگی باشد

۴۰/۱۰/۲۸



غرق شدن شناگر

گرمای رسید و مایه‌ی صد التهاب شد
بهر شنا و آب تنی فتح باب شد
احمد رفیق ما که هوسباز و گمراه است
راهی به سوی بحر حذر با شتاب شد
تن را در آن کرانه‌ی دریا برهنه کرد
همچون هزارها تن دیگر در آب شد
بود از پی شنا که به ناگاه رو به رو
با دختری لطیف تر از ماهتاب شد
از یک نگاه شیفته‌ی آن نگار گشت
وز عشق او اسیر دو صد اضطراب شد
از شعله‌های عشق به جانش شرر افتاد
درتوی آب بود و ز آتش کباب شد
ناگاه خانه‌ی دل او در میان آب
چون خانه‌ای که سیل بیند، خراب شد
روزی از او در آب چکی آبدار خورد
چون دست او پی عملی ناصواب شد
روز دگر رفیق شد او را و ماه بعد
با او روان به محضر ملا تراب شد
او را به عقد خویش در آورد و ز آن سپس
بیچاره و اسیر زنی بد لعاب شد
بشنید این ظریفی و گفتا که بینوا
آمد برون از آب و دچار عذاب شد
آن کس که در میانه‌ی دریا نگشت غرق
دردا که غرق در وسط منجلاب شد

توفیق - ۴۸/۴/۱۹

چاقو کشی

لات میدان بهر یاری سیمبر چاقو کشد
نره خر اندر هوای ماچه خر چاقو کشد
آن که می خواهد به نامردی خورد خون تو را
پیش رویت گر شد، از پشت سر چاقو کشد
نیست تنها قلدر میدان پی چاقو کشی
قلدر دیگر به يك نوع دگر چاقو کشد
هر که را بینی، به نحوی در چاقو کشی است
گاه معرب بهر مشرق می کشد قداره ای
گاه خاور از برای باختر چاقو کشد
ترسم آخر هر و کیلی نیز از بهر و کیل
در مقام اختلافی مختصر چاقو کشد
ای بسا معشوقه کو با حنجره زکان خریش
از برای عاشق خونین جگر چاقو کشد
شغل چاقو نیز کردن بعد از این یابد رواج
بس که بهر خلق هر بیدادگر چاقو کشد
توفیق - ۲۷ و ۲۸

آرایشگر ناشی

شدم دچار یکی تازه کار سلمانی
که داشت شکوه ازو، هر که پیشش آمده بود
بدین سری که زده است او، چه گونه زیست کنم؟
به جای سرزدن ای کاش گردنم زده بود!
روزنامه‌ی خبرهای روز آبادان - ۱۳ و ۱۴

فرنگ رفته

عقرب است که محتاج به نان خواهم شد
سوی میهن ز بی کار روان خواهم شد
تا بگیرم ز برای وزیرا توصیه‌ها
به در خانه‌ی بهمان و فلان خواهم شد
بنده هم عاقبت الامر به هرطور که هست
پشت میزی به خوشی زورچیان خواهم شد
با بزرگان وطن دست یکی خواهم کرد
گرم خدمت به وطن چون دگران خواهم شد
چون که در خارجه تحصیل زبان می کردم
کاملاً خوش سخن و چرب زبان خواهم شد
زیر عنوان دهن پرکن «خدمت به وطن!»
صاحب ثروت بسیار کلان خواهم شد
گر به غربت منم افتاده تر از مور ضعیف
در وطن مست‌تر از پیل دمان خواهم شد
بخت‌تسا یار بود، در همه جا جلوه کنم
چون بگردد ورق از دیده نهان خواهم شد
چون گلم من که در آیم به چمن فصل بهار
لیک از باغ فراری به خزان خواهم شد
از فرنگ آمدم و چون که شود جییم پر
باز هم جانب آن خطه دوان خواهم شد
من همان اهل فرنگم که از اول بودم
عاقبت نیز به جان تو همان خواهم شد

توفیق - ۴۰/۲/۲۹



خانه یا مریض خانه

هر آن که اول کار اهل بد لعابی شد
گرفت حق و حساب آدم حسابی شد
چو برف آب شد آثار جرم و رفت از بین
جمال رشوه به هرجا که آفتابی شد
ز پول چای وزن حرف و پول باده بده
که رشوه خور عرقی گشت یا شرابی شد
طریق رشوه گرفتن ز اهل فن آموز
که فن رشوه خوری نیز اکتسابی شد
حجاب شرم و حیا هم ز روی خلق افتاد
بدین بهانه که دوران بی حجابی شد
دلم بر آتش حسرت کباب کرد آن یار
همین که رفت و رفیق حسن کبابی شد
همیشه بود زنخندان یار همچون سیب
ز بخت بنده زنخندان او گلابی شد
هر آن که هیچ کجا کار بهر خویش نیافت
برفت و صاحب بنگاه کاریابی شد
یکی سبیل ز بیکاری آن قدر تابید
که خود به خود متخصص به پشم تابی شد
نداشت کار من ارزش به قدر کار سپور
چو شغل بندهی شرمنده ارزیابی شد
هر آنچه بود به مغرب اساس آبادی
به مشرق آمد و سرمایهی خرابی شد
شدند اهل و عیالم مریض و خانهی من
مریضخانهی پنجاه تخت خوابی شد

توفیق - ۴۲۱۲۱۱

چه خوب می شد

یار اگر رام من محجوب می شد خوب می شد
گر به پیش موش اگر مغلوب می شد خوب می شد
گاه گاهی شب میان بستر این آغوش خالی
گر بر از اندام آن محبوب می شد خوب می شد
کیست مخلص تا که آقائی کند از بهر خانم؟
نوکر او هم اگر محسوب می شد خوب می شد
توسری تا کی خورد ز آن یار مغز خالی من؟
این سرگج دور از آن گج کوب میشد خوب می شد
گفتمش چندان که خواهی کن مرا توبیخ گفتا
خر اگر آدم به ضرب چوب می شد خوب می شد
گفتم این درویش آماده است تا خدمت نماید
گفت اگر ریشتم را جاروب می شد خوب می شد
همچو اعیان زاددی بی معرفت، فرزند من هم
بر مقامی خوب اگر منصوب می شد خوب می شد
هر که بد راه است اگر می کرد دوری از بدی ها
خوب می شد خوب می شد خوب می شد خوب می شد
توفیق - ۳۷۲۴۲۶

کله بره

دوش گفتم به کله بره فروش:	همه از کله برده ی تو برند
گفت: آری، برای آن که همه	در شکم پروری چو جانورند
هنر جمله پر خوری باشد	فقط استاد در همین هنرند
مشری های کله بره ی من	گاه گاه از دو بست بیش ترند
رو به راه است کار کله فروش	بس که اهل زمانه کله خرنند

۴۹۲۱۱۲۴

بدشانسی

هر کجا یاری کردم، کودن و هالو درآمد
 هر کجا اسبی خریدم، بدتر از یابو درآمد
 هر که را از بهر یاری برگزیدم، کرمکی شد
 هر چه این جا میوه چیدم سر به سر کرمو درآمد
 هر دهانی را که همچون غنچه‌ای خوشبوی خواندم
 تا که رنگش پاک شد چون گاله‌ای بد بو درآمد
 هر زمان در زیر زلف دلبری دستی کشیدم
 ز آن کله گیس اوفتاد و کله‌اش بی‌مو درآمد
 هر کجا خربوزه کردم پاره، بدتر از کدو شد
 هر که را دوشیزه خواندم، عاقبت بانو درآمد
 هر زمان با چشم گریان در بر معشوقه رفتم
 از پی دك کردنم فراش با جارو درآمد
 هر کجا قد را علم کردم که با دشمن بچنگم
 دشمنم بسیار خرزور و قوی بازو درآمد
 هر که پیش منطق من کند شد تیغ زبانش
 بهر عاجز کردنم از جیب وی چاقو درآمد
 هر کجا با یار گفتم شرحی از درد دل خود
 خنده زن گفتما عجب این هم مزخرف‌گو درآمد

توفیق - ۳۷۷۷۱۷

نظام وظیفه‌ی امروزی

در نظام وظیفه‌ی امروز	هر که داخل زفرط خامی شد
بینوا، قسمتش دوسال تمام	تیره بختی و تلخ کامی شد
از تعب جان سپرد و رفت به خاک	خاک او، آجر نظامی شد

۲۲۷۴۲

سیورسات عید

نوبهار آمد و گل هم به گلستان آمد
وقت چه چه زدن بلبل خوشخوان آمد
عید نوروز شد و دُورِ عمو نوروز است
که ز نو در سر هر کوچه به جولان آمد
هر فروشنده که اجناس بد و بنجل داشت
کرد قالب چو خریدار به دکان آمد
صبح با پول فراوان زنم از خانه برفت
ظهر با دست پر و جنس فراوان آمد
تا فروشد به کسان سبزی صحرایی را
باز دهقان ز بیابان به خیابان آمد
روز شیرینی و آجیل به هر خانه رسید
شام سبزی پلو و مرغ به هر خوان آمد
کشمش و برگه و زردآلو و انجیر و مویز
پیش قطاب و گز و پشمک و سوهان آمد
پرتقالی که رسیده است ز بابل دیروز
دیشب اندر بر نارنگی کرمان آمد
سحرم دولت بیدار برانگیخت ز خواب
گفت: برخیز که از بهر تو مهمان آمد
صبح يك شاعر عیاش ز شیراز رسید
عصر يك مرد مقدس ز خراسان آمد
آن زند هی به سرم داد که این دیگر کیست؟
این به من توپد و غرّد که چرا آن آمد؟
عید جمشیدی و دیدار عزیزان چه خوش است
گرچه از خرج زیادهش به لبم جان آمد
توفیق - ۵۰/۱/۱

دو غلو یا سه غلو؟

لب سرخ تو نگارا به لبو می ماند
رنگ زلف تو به رنگ سمنو می ماند
روی صافت چو هلو باشد و افسوس افسوس
که دل سخت تو بر هسته هلو می ماند
آن دو پستان بلورین به چه ماند؟ دانی؟
به دو تا جام بلور دَمرو می ماند
خنده کن، غمزه بزن، بوسه بده، عسوه بیا
غیر از این ها چه از آن روی نکو می ماند؟
می مکم آن لب و حرصی که در این کار مراست
به غذا خوردن مرد شکمو می ماند
خوب و شیرینی و خوش مزه وای پر خطری
همچو آن لقمه کسه در بیخ گلو می ماند
بس که غافل شدی از من، صنما، سوخت دلم
همچو آن چیت که در زیر اتو می ماند
دلم امروز به دست آر که فردا دیگر
از گل روی تو نه رنگ و نه بو می ماند
گر دخی دست به هر رذل برایت آخر
يك غلو یا دو غلو یا سه غلو می ماند

توفیق - ۳۸۵۷۱۵

شانس

هر درد که داشتم مساوا می شد
ای کاش گره زکار من وا می شد

توفیق - ۴۹۴۳۰

گر شانس در این زمانه پیدا می شد
آن قدر که بند کفش من باز شود

ارمغان‌های حضرات

شماره تار و زود زرد و جسم زارت داده‌اند
جمله این‌ها را به رسم یادگارت داده‌اند
جسم بی جان، خوان بی نان، مزد کم، کار زیاد
ود چه نیکو تحفه‌ها در این دیارت داده‌اند
من نمی‌دانم چرا تا حال این جا مانده‌ای؟
گر چه از روز ارل پای فرارت داده‌اند
شیره و تریاک و مرفین و کوکاتین و عرق
دام‌ها ترتیب از بهر شکارت داده‌اند
چون درخت بارور از هر کس و ناکس مدام
می‌خوری سنگ جفا تا برگ و بارت داده‌اند
گر نه بهر بردن بار گسran اغنیاست،
اینچنین پشت قوی، بهر چه کارت داده‌اند؟
تا شکایت کم کمی از بردن بار زیاد
طینتی نرم و صبور و بردبارت داده‌اند
حق نداری بر لب آری حرفی از سوز درون
گر چه گوئی بر سر آتش قرارت داده‌اند
کز که عرزالیل بر حان تو گرید، دور نیست
دکتر ناشی و درد بی‌شمارت داده‌اند
محنت ورنج و بلا و فقر و افلاس و مرض
تا ز تنهایی ره‌ی، این چند یارت داده‌اند
بس عجب دارم که با وضعی بدین یاس آوری
باز هم جان و دل امیدوارت داده‌اند

توفیق - ۴۱/۱/۳۰



تعبیر خواب

خواب دیده عددای پیسم به خاک افتاده‌اند
جملگی سر ذر پی فرمان من بنهاده‌اند
می‌کنند از من اطاعت هم فقیر و هم غنی
می‌برند از بنده فرمان کر و کر و گر ماده‌اند
هر کجا خواهم که آنان را به دنبالم کشم
جمله می‌آیند از پی کر چه بی قلاده‌اند
روی اگر در جاده‌ای آرام که شیطان کرده باز
دیگران هم از پی من رهرو آن جاده‌اند
تا سیلیم را کنند از بهر سود خویش چرب
دنبه بر دست از پی خدمت همه آماده‌اند
همفردینم گوش تا گوش و سیل اندر سیل
جمله اشرافند و اعیانند و اعیان زاده‌اند
گرچه از کار کسی هرگز گره نگشوده‌ام،
هر کجا رو می‌کنم بهرم رهی بگشاده‌اند
روز در ظاهر ز عیب باده می‌گویم سخن
شب خورم خود باده با آنان که اهل باده‌اند
گاه با اهل شراب و ساز و دلیر دمخورم
گاه با آنان که اهل سبحة و سجاده‌اند
گرچه مردم زیر کنند و نکنه دان و هوشیار
من گمانم جمله کم عقلمند و صاف و ساده‌اند
صبح گفتم با یکی خواب مرا تعبیر چیست؟
گفت: شاید وعده‌ات بهر وزارت داده‌اند

توبیق -- ۴۲۶۲۲۶



یار در نظر اصناف

باغبان گر چهره‌ات را نوگل بی‌خار خواند
اکبر نجار هم قد تو را الوار خواند
بس که ای زیبا صنم پهن و کلفت و بادوامی
اصغر بزاز جنست را بهین چلوار خواند
کله‌ات را گر فلان گچ کوب کان گچ شمارد
قامت را هم فلان جلاد چوب دار خواند
هست نامت کو کب و پیوسته گرم سیر و گشتی
ز آن تو را مرد منجم کو کب سیار خواند
بس که دودت می‌رود هر دم به چشم عاشقانت
مرد توتونچی تو را چون پیپ یا سیگار خواند
بس که با گیسوی پیچاپیچ خر کردی کسان را
گیسوانت را خرکچی لنگهی افسار خواند
آن دو لب عتاب و خالت فلفل و رخ زردچوبه
صورتت را هر کسی چون دکهی عطار خواند
کله پز کابن رندی و پر حرفی و چاقی ببیند
مر تو را مغز و زبان و پساچه‌ی پروار خواند
توفیق -- ۳۷۲۱۱۲۱۶

دیروز و امروز

در دوره‌ی قدیم جوانان نوبلوغ
می‌خواستند زود به‌مردی نشان شوند
می‌خواستند ریش برآرند و زودتر
مردانه در میانه‌ی مردم عیان شوند
اما در این زمانه جوانان به جای ریش
گیسو نهند تا که شبیه زنان شوند

مزایای ریاست

تا به دستور مدیر کل رئیسم کرده‌اند
اهل خشم و کبر و ناز و باد و فیسم کرده‌اند
گشته‌ام پا تا سر از زور تکبر شق و رق
گوئی اندر کاسدی آهار خیسم کرده‌اند
نیست بی علت اگر اهل تکبر گشته‌ام
ز آن که با اهل تکبر هم انیسم کرده‌اند
در اتاقم بعد از این آسان نشاید پا نهاد
مخفی از انظار چون جنسی نفیسم کرده‌اند
تا شوم بالکل و رنگی مسلک و قرتی مآب
چندروزی هم روان سوی سویسم کرده‌اند
داده‌ام دیگر زن گلچهره‌ی خود را طلاق
ز آن که با یاری از او بهتر جلیسم کرده‌اند
زیر دستان اداری از بی خوش خدمتی
دختری طناز را ماشین نویسم کرده‌اند
دور دی مهر و صفا و دست و دل بازی گذشت
تازگی دون طبع و بد ذات و خسیسم کرده‌اند
بیستم من آن که ازدوز و کلمک پرهیز داشت
تازه اهل بندوبست و راس و ریسم کرده‌اند
آن که بود از رشوه خواری بر حذر من نیستم
ز آن که دیگر پاک اهل لفت و لیسم کرده‌اند
پیش اربابان کنم پیوسته عرض چاکری
هم تسلق پیشه و هم کاسه لیسم کرده‌اند
توفیق - ۴۲۲۲۹



سوء تناهم

در باغ روزگار شغالم شمرده‌اند
 گزنی شبیه رستم زالم شمرده‌اند
 این باکسان مگر که بالالم شمرده‌اند
 شاید که در خوش خط و خالم شمرده‌اند
 گزنی در این بساط جوالم شمرده‌اند
 شاید به راستی کر و لالم شمرده‌اند
 گزنی که مرغ بی پر و بالم شمرده‌اند
 گزنی به دشت فقر نهالم شمرده‌اند
 در مثل زمانه زغالم شمرده‌اند
 عیب مرا برای عیالم شمرده‌اند
 يك روز اهل فهم و کمالم شمرده‌اند
 يك روز مستحق مدالم شمرده‌اند
 ۵۰۵۳۳

من بساد و رور و لالم شمرده‌اند
 در جوی ساد در روم من حاد می‌کنند
 در ساد و ساد و ساد من فرو برند
 زالم و ساد من همه ساد می‌کنند
 در ساد و ساد و ساد دوحته است
 هر دو مرا جانی کم و ساد بیست
 روز از ساد و ساد ز من کسی
 خواهد پی در کن و ساد مرا
 حاتم بسوخت تا که کنم بزم خالق کرم
 باید که نوش جان کنم امروز لکه کفش
 روزی مرا بفهم و ساد من خوانده‌اند
 يك روز داغ باطله بر جبهه‌ام زده

رنگی نشوید

دلم اندر وسط سینه تپید
 لب خود را به گت من مالید
 پاك قرمز شد و رنگی گردید
 بین ما، گشت به پا گفت و شنید
 داشت از زور حسد می‌ترکید
 تا چه حد رنج و محن باید دید
 بانوان را پس از این پند دهید
 بابزك چون که برون می‌آید
 بنویسید که: «رنگی نشوید!»
 روزنامی خیرآبادان - ۲۸۵۸۱

دوش بهر صنمی سرخ و سپید
 تنه‌اش بر تنه‌ام خورد دو، به سهو
 یقه‌ی من ز تماس لب وی
 چون زخم چشم بدان لکه فکند
 گر نمی‌ساختم او را راضی،
 فکر کردم که زيك لکه‌ی سرخ
 زین جهت به که شما آقایان
 کای نکویان که درین دنیا ئید،
 باخط سبز به پشت لب سرخ

سیب سرخ و دست چلاق

آنان که سنگ و چوب و چساق آفریده‌اند
از بهر دست و پای چلاق آفریده‌اند
این جا کسی بد فکر حساب و کتاب نیست
بیخود چرا حساب و سیاق آفریده‌اند
آن جا که اهل دوق لب یار می‌مکند
بهر می‌گیرد نور سساق آفریده‌اند
ما را که گشته‌ایم به جان تشنی وصال
کونی فقط برای فراق آفریده‌اند
ما مستحق سوختن و دود گشتیم
چون هیزمی که بهر اجاق آفریده‌اند
هم دختری برای زناشوئی شما
هم دفتری برای طلاق آفریده‌اند
دانی که موش‌ها ز چه این قدر لاغرند؟
زیرا که گربه‌های براق آفریده‌اند
مانیز ریز و لاغر و بیحال مانده‌ایم
تا سروران گنده و چاق آفریده‌اند
مال جهان به مردم احیق رسیده است
سیب از برای دست چلاق آفریده‌اند

۴۹۸۰۲۷

داروی خواب آور

هر که آید چند روزی روی کار	و عده پی در پی به مردم در دهد
خواهد او با وعده‌های بی اساس	خلق را در خواب غفلت سر دهد
چون طبیب ماست می‌کوشد مدام	تا به ما داروی خواب آور دهد

توفیق - ۴۴۸۰۲۶

وظائف الاعضا

در جهان روز اول از چشم دیدن خواستند
از زبان کاهمی سخن کاهمی چشیدن خواستند
ده مدد انگشت هم دادند از بهر کمک
آن زمان کردست کارار پا دویدن خواستند
نخل از سر سرگرانی خواستند از تن نسلی
چون وجودش را فقط بهر امیدن خواستند
از گلوی سرکشان آب خوشی پائین نرفت
و آن که از کردن فقط گردن کشیدن خواستند
ای شکم، ابار دار سوریان شو، کاین گروه
اردمی نشخوار واردندان جویدن خواستند
چانه‌ای دادند مردم را پی پر چانگی
بعد از آن از گوش یارای شنیدن خواستند
ماجرای جویان که پیشانی پر از چین کرده‌اند
سیندی مخلوق را بهر دریدن خواستند
توفیق - ۲۰۶۶۲۱

وطن

از برای ترقی ملت	نقشه‌ی رنگ رنگ می‌ریزند
بر سر علم نقل می‌پاشند	در ره چهل سنگ می‌ریزند
باد از دست نام می‌گیرند	زهر در کام ننگ می‌ریزند
هر که سستی نمود در کامش	جای شربت، شرننگ می‌ریزند
هر که کوشش نمود در پیشش	سیم و زر چنگ چنگ می‌ریزند
الغرض تاقوی شوند افراد	نقشه‌های قشنگ می‌ریزند
بعد از آن جمله را به نام وطن	دم توپ و تفنگ می‌ریزند

۲۱۴۰۱۶

فرصت عیش

با استمداد از حافظ

آستان تو نبوسیده‌ام ایامی چند
«محرمی کو که فرستم به تو پیغامی چند»
بی عیایات شما، کس به وکالت نرسد
«هم مگر لطف شما پیش نهادگمائی چند»
بوسه بر دست مبارک چوزنم، دل گوید:
«بوسدای چند بیسامیز به دشنامی چند»
ای نماینده‌ی مجلس، غم ملت چه خوری؟
«فرصت عیش نگه دار و بزن جامی چند»
دردِ خود با وکلا گفتم و وجدانم گفت:
«که مگو حال دل سوخته با خامی چند»
از وکالت بگذر، با وکلا یار مشو
«تا خرابت نکند صحبت بدنامی چند»
زین وکیلان کذائی چه توقع دارید؟
«چشمِ انعام مدارید ز انعامی چند»

توفیق - ۱۰ اردیبهشت ۱۳۲۲

قاب عکس

کرد معلم نظر به طفل فقیری
کش نه تن فربه و نه جامه‌ی نو بود
خواندش و یک قاب عکس جایزه‌اش داد
چون که سر درس، او ز جمله جلو بود
کودک مسکین، گرفت قاب و به دل گفت:
کاش که این قاب عکس قاب پلو بود

شش و شوی مغزی

دوش در محفل شرافت کیانم دادند
شریفتی ساخته از قند و گلابم دادند
تا بدزدند بدین دوز و کلک قاب مرا
از پلوه‌های مرعفر دو سه قابم دادند
به کسانم که چو مسکین و فقیرم دیدند
آنچه دادند، به عنوان ثوابم دادند
چون که گفتند چه باید بکنم، دانستم
کآن همه آش و پلو را زچه بابم دادند
گفتم از بهر خدا دست بدارید ز من
این شنیدند و ندانم چه جوابم دادند
تا که راضی شوم از آنچه نصیبم شده است
سیم و زر بیش تر از حد نصابم دادند
منگ گردیدم و دررفت حساب از دستم
تا ندانم که چرا حق و حسابم دادند
با همان پول که در جیب گشادم کردند
فکرها جای در این مغز خرابم دادند
توفیق - ۴۵۹۹۱۷

معنی مدیریت

با رفیق قدیم خود گفتم	که فلانی ز ما کناره کند
تا که گشته مدیر کل، زغرور	ناز بر ماه یا ستاره کند
پول او بسکه گشته است زیاد	نتواند کسی شماره کند
گفت: لابد مدیر گردیده است	که فقط خویش را اداره کند

توفیق - ۴۱۵۵۲۱

پاداش

دوش در ظلمت شب آب حیاتم دادند
 راه در محضر خاص حضراتم دادند
 لطف کردند بسی در حتم آقای مدیر
 ز آن که با دست مبارک شو کولاتم دادند
 نیمه شب حکم ریاست به کفم بنهادند
 گوئیا آب بقا در ظلماتم دادند
 مصیبتی عالی و بر سود نصیبم کردند
 دیگر از مسکنت و فقر نجاتم دادند
 پست من منشی گل چهره‌ی زیبا دارد
 دلبری خوش گل و شیرین حرکاتم دادند
 تا که دستم بشود از پی چاپیدن باز
 حق اهداء چک و قبض و براتم دادند
 من پس از آن همه خوش خدمتی و خوش رقصی
 «مستحق بودم و این‌ها به زکاتم دادند»
 من به هوچی‌گری و رسوای متصنّفم
 بی شک این پست به پاداش صفااتم دادند
 توفیق - ۲۶-۱۰-۲۳

نان و آجر

شاطران از بهر يك نان سیاه	دم به دم بر ما تغیر می‌کنند
آرد چون کم می‌شود، جای خمیر	هر تغاری را ز گل پر می‌کنند
مردمان این نان خاک آلود را	خشت یا آجر تصور می‌کنند
ای خدا! این شاطران بی‌حیا	نان ما را از چه آجر می‌کنند؟
	توفیق - ۲-۱۱-۲۱

در شب چله

به شب چله مرا در بر یار آوردند
پیش رویم ز شورایی دو سه بار آوردند
پریشان از پی نارنگی اعلا آمد
این یکی را به میان آن به کنار آوردند
لیسوی زرد که باشد چو دو لیسوی نگار
سیب سرخی که بود چون رخ یار آوردند
ناگهان پاك ز چشم همه افتاد خیار
موز را چون که به پهلوی خیار آوردند
دلم انگشتر یاقوت هوس کرد و عقیق
چون که يك قاب پر از دانه انار آوردند
باد می کرد در آن بزم به خود خرمالو
که سرا میوهی شیرین به شمار آوردند
همدوانه ز چپ و خریزه از راست رسید
این یکی را ز یمین، آن ز یسار آوردند
پشت هم دم به دم انگور، کلابی، ازگیل
از برای من بی صبر و قرار آوردند
میزبان هی به من اصرار کنان گفت: بخور
پس در این خانه تورا بهر چه کار آوردند؟
بنده هم خوردم و این گونه خوراکی ها نیز
هی بر این معدهی بی پیر فشار آوردند
تا فکندند مرا پاك به دل درد شدید
بینوا را به فغان و به هوار آوردند
دکتر پر طمع و داروی سنگین قیمت
بهر این بندهی بدبخت ندار آوردند
ده تومن بنده فقط میوه در آن جا خوردم
صد تومن دخل من مفلس زار آوردند

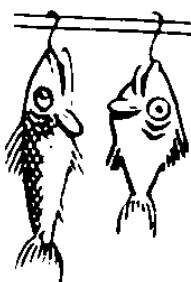
کینه دزدان

کینه دزدان که ز مال فقرا می‌دزدند
نان خشکیده ز انبان گدا می‌دزدند
رحم بر غاخر و افتاده ندارند روا
از کران سمعک و از کور عصا می‌دزدند
چه به صبح و چه به شام وجه به کوفه چه به شام
غرض اندر همه وقت و همه جا می‌دزدند
رافت و رحم کجا آید از آن قوم دنی
که ز افتاده‌ی بیمار دوا می‌دزدند؟
جرات سرفت اموال بزرگان نکنند
کله و کفش ز هر بی سر و پا می‌دزدند
هر کجا رزق کسان در کف ایشان افتد
قند از چائی و روغن ز غذا می‌دزدند
گر حنا بسته ببینند به گرمابه تو را
از سر ریش و سبیل تو حنا می‌دزدند
دو سه شب پیش‌گر از کیسه‌ی ما دزدیدند
دو سه روز دگر از جیب شما می‌دزدند
هول دزدند گر از کیسه‌ی ما چیزی نیست
عقل هم، پا چو دهد، از سر ما می‌دزدند
بهر خاکینه و کوکری خود این مفت خوران
زرده از بیضه‌ی مرغان هوا می‌دزدند
عسر دزدان چه قدر نیز دراز است اغلب
مگر از خضر نبی آب بقا می‌دزدند!
ماتم از این که اگر کیسه‌ی مخلوق تهی است
دزدها این همه ثروت ز کجا می‌دزدند

۴۰۶۶۱۵

ای مشدی حسن جان

این درد تو، ای مشدی حسن جان، همه دارند
داری تو غم نان و غم نان همه دارند
تنها تو نداری گله از گردش دوران
داد و گله از گردش دوران همه دارند
گر وصله به تنبان زدی از زور فلاکت
هی غصه نخور، وصله به تنبان همه دارند
فریاد تو از دخل کم و خرج زیاد است
وین مخصوصه هم، از توچه پنهان، همه دارند
حسرت کشی از دیدن يك دیزی آبگوشت
وین حسرت جزئی است که در جان همه دارند
تنها تو نباشی که فریبت دهد ابلیس
جان تو که سر در پی شیطان همه دارند
گر یار تو دایم پی آزار دل تست
این کرم عجیبی است که خوبان همه دارند
گر با تو ستم کرد فلان آدم دارا
این عیب ضعیفی است که اعیان همه دارند
با دودِ دلت چشم مرا آب نینداز
کاین دود دل امروز چو غلیان همه دارند
داری تو کمی دغدغه و غصه و این هم
چیزی است که امروز فراوان همه دارند
توفیق - ۲۸/۱۱/۴۴



مردم بی جربزه

هر چه کردیم ز ما جمله رضایت دارند
به ملال و نه کدورت نه شکایت دارند
شاید از ما کلمه‌بندند و اگر دم نزنند
حجب و کم روی بی حد و نهایت دارند
چون ندارد شمر از ما گله بیخود بکنند
آن کسانی که به سر عقل و درایت دارند
به که با تیغ جفا در دلشان چاک زنیم
تا ببینیم که در دل چه حکایت دارند
خنده‌ام گیرد از اندیشه‌ی آن ساده دلان
که ز امثال من امید حمایت دارند
واقعاً مسخره است این که منم خود گمراه
دوستان جمله ز من چشم هدایت دارند
همه خواهند که من گردن خائن بزنم
این چه عشقی است کدیاران به جنایت دارند!
قسمت مردم بی جربزه می‌دانی چیست؟
رؤسائی که نه عقل و نه کفایت دارند
توفیق - ۴۴۴۲۹

عاقبت کره‌ی ماه

قطعه‌ی زیر پیش از سفر به کره‌ی ماه سروده شد

مادر دیگر، پی ورود به ماه	آدمیزاد رو به راه کند
پا گذارد به ماه و همچو زمین،	ماه را هم پراز گناه کند
با زد و خورد و فتنه و آشوب	حالت ماه را تباه کند
هر خرابی که در زمین کرده است	میرود تا به قرص ماه کند

۴۸۵۴۲

به دست وزیر آینده

این کهنه و کیلان که به پشت تو چو بارند
ز آن پیش تو خوارند که در پای تو خارند
آن قوم که هستند کم از مصدر سرهنگت
از مرحمت این وکیلا مصدر کارند
ای آن که در آینده رئیس الوزرائی
بپا وکیلا دخل تو را نیز نیارند
کاری مکن امروز که این طایفه فردا
در عرصه‌ی مجلس قدرت را به در آرند
بپا نرنی دست به آنان، که چو تبعید
بپا نخوری نیش از آنان، که چو مارند
بپا که تو را عشق به میهن نکند شیر
کاین فرقه‌ی روباه صفت شیر شکارند
امروز اگر جمله فروزنده چو نورند
از بهر تو فردا همه سوزنده چو نازند
گر بیضه‌ی این قوم نسالی به تسلی
با دست جفا بیضه‌ی بختت بفشارند
چندی است که از بردن و آوردن دولت
جمعی ر وکیلان جوان سحت شکارند
گویند: رئیس الوزراهای گذشته
تا چند دگر باره قدم پیش گذارند؟
آن قوم که کردند از این پیش صدارت
باید پس از این راه صدارت نیارند
دیروز دل مجلسیان بیره هوس داشت
امروز عموماً هوس باکره دارند

۲۷۳۳۲۵

پشه‌ها

گرما رسید تا پشه‌ها پر در آورند
در هر کجا که سر بنهی، سر در آورند
از يك طرف به امشی اگر دورشان کمی
سوی تو رو ز جانب دیگر در آورند
آیند تا به بام و زندت به خواب نیش
پر در هوا به سان کبوتر در آورند
آن دم که بهر خواب روی سوی بستر
همراه با تو روی به بستر در آورند
تا در تن من و تو چپانند دم به دم
نیشی به جان گزائی نستر در آورند
هی نیش بر تن تو مکرر فرو کنند
تا ناله از لب تو مکرر در آورند
افتادند چون ملك السموت در تلاش
تا جان ز جسم و روح ز پیکر در آورند
چون مردم فصول و سحر شام تا به صبح
کوشند تا که از همه جاسر در آورند
امشی به خانه هر چه فزون‌تر بری به کار
گوئی که سر به خانه فزون‌تر در آورند
چون پشه‌ی دو پا که خورد خون خلق را
پیوسته خون از این تن لاغر در آورند
خون کسان خورند و ندارند هیچ باک
تقلید مردمان ستمگر در آورند
توفیق - ۴۶۲۱۳



پیش در آمد سرما

باد یابری دما دم نیش بر ما می زند
حرف با صد های وهوی از فصل سرما می زند
دست سرما هر تگرگی را که آید ز آسمان
می کند چون سنگ و آن را بر سر ما می زند
قابض الارواح زین پس می شود مسکین نواز
هر کسی را لخت می بیند بفرما می زند
بینوا تا چند یکتا پیرهن آرد به سر؟
گر ز سرما یخ نزد امروز، فردا می زند
هر کجا آقا ز پوشاک زمستان بحث کرد
زود خانم حرف از خزهای اعلا می زند
تا که خانم پول گیرد از برای کفش نو
لنگه کفش کهنه را بر فرق آقا می زند
برف و باران می کند کولاک و دارا در اتاق
پشت در بهر تماشا پرده بالا می زند
در کنار کلبه‌ی خود مقلس از سرما و فقر
آه ها برمی کشد از دل، فغان‌ها می زند
مرحمت بر عاشق مسکین بنا امروز کن
ور نه فردا در کنار کسوچه سرما می زند

توفیق - ۳۹۸۸۱۲

این مدح است یا ذم؟

گویند: خط بد است نه کارِ حروف چین
گر در مقاله‌ای عوض «پوست» «پست» چید
من خود دوز پیش‌تر از بهر امتحان
گفتم: بچین «درشت» بدیدم درست چید

توفیق - ۲۰۹۹۲۸

همسایه

زحمت همسایه بر جان بس که نستر می زند
 صحت همسایگی خسود آتشم در می زند
 بچنی همسایه آنکور روز و شب در کوچه هاست،
 میخ بر دیوار کوبد، سنگ بر در می زند
 گر کنم آن بچنی اجبار را يك روز منع
 روز دیگر سنگت بر در ده برابر می زند
 هر زمان از خانه ی همسایه عوغائی بد پاست
 که زنش آواز خواند که خردش عر می زند
 چون سگش وقت سحر خسبید و از وقوق فتاد
 تازه آن موقع خروشش نعره نا بر می زند
 با همان ماشین که باشد یادگار از عهد بوق
 تا که از رد می رسد بوق مکرر می زند
 خانه ی من هیچ، بانگ دلخیراش رادیوش
 خواب از چشم ملک در عرش اکبر می زند
 تا کند که گوشت از ما فرض و داهی کوشکوب
 کلفتش در روز صد نوبت به ما سر می زند
 دخترم را بچدی نو بالغش سازد خراب
 بس که با او حرف های وحشت آور می زند
 می زند آقا به خانم حرف معمولی، ولیک
 بس بلند آن سان که گوئی حرف باکر می زند
 حرفشان چندان بلند است و رسا کاید به گوش
 نیمه شب هم زن اگر حرفی به شوهر می زند
 کارم از دست دو همسایه است زار و بر تنم
 این از این ور می زند نیش، آن از آن ور می زند

توفیق - ۳۹۲۴۲۲

کمیابی قند و شکر در طی جنگ جهانی دوم

هر صبح و شب ز بس که دویدم برای قند
شد خرد پیکرم چو شکر در هوای قند
همچون مگس دودست ز حسرت به سرزنم
گاهی برای شکر و گاهی برای قند
بعد از بلای نان که بلائی عظیم بود
در هر بلا صبور شدم جز بلای قند
هم مسلک چغندر قندم که حاضرم
تن در فنا دهم به هوای بقای قند
از ماجرای خسرو و شیرین سخن مگوی
تا هست ماجرای من و ماجرای قند
آن خسروم که بر نگزیدم ز شاهدان
شکر سوای شکر و شیرین سوای قند
رویم اگر که چون شکر زرد زرد شد
تأثیر ماتم شکر است و عزای قند
هر جا به ضرب قند شکن قند بشکنند
آید دل غمین به نشاط از صدای قند
از بس زدیم نعره‌ی القند صبح و شام
شد جان ما چو جان چغندر فدای قند
بگذر ز توت و کشمش و خرما، که جای را
شیرینی دگر نبُود خوش، و رای قند
آن کس که قند در بر مهمان خود نهاد
رویش سپید شد چو رخ جان فزای قند
و آن کو گذاشت کشمش و خرما به پای چای
مانند چای گشت سیه رو برای قند
خرد و بزرگ و مرد و زن و شیخ و شاب را
دل می برد ز دست^{*} رخ دل ربای قند

این همچو مور بسته کسر در پی شکر
 و آن چون مگس گشوده پر اندر هوای قند
 از وصل قند کام تو شیرین نمی شود
 وز همچو خاکه قند شوی خاک پای قند
 قند آنچنان گران شدد کآن یار نوش لب
 داده است بوسه‌ی شکرین در بهای قند
 من بوسه جای قند نخواهم قبول کرد
 با این که قند می‌دهدم در ازای قند
 گفتم که طعم قند دهد بوسه‌ی نگار
 بهتان ناحقی است که بستم به پای قند
 دانی کدام لب شکرین تر ز هر لبی است؟
 بی شک لبی که بیش تر است آشنای قند
 پیوسته یار نوش لبم قند می‌جود
 قربان آن دهن که بود آسیای قند
 آن بد سقط فروش که یارب سقط شود!
 بنهاد قفل بر در انبارهای قند
 هر صبح و شام محترک خر دو اسبه تاخت
 گه در قفای شکر و گه در قفای قند
 از بس که قند گوشه‌ی انبار جمع کرد
 مشهور شد که هست فلانی خدای قند
 چندان نگاه داشت در انبار قند را
 تا اوفتاد مورچه در لا به لای قند
 از قند گشت منعم و از قند شد فقیر
 اول خدای قند شد آخر گدای قند

۲۲۹۹۱۸

در کلاس اکابر

مسکین چو در کلاس اکابر مقرر کند
فکرش به جای نیست که درسی زبر کند
آرد به ناگهان سر جغرافیا به یاد
کاو نذر کرده سوی خراسان سفر کند
در کمت‌گو ز غارت تاریخی معول
او یاد هر چه‌و‌چی بیدادگر کند
آید سخن ز تخت فریدون چو در میان
اوتخت کفش پاره‌ی خود را نظر کند
چون سال شمسی و قمری را دهند شرح
فکر لباس شمسی و رخت قمر کند
وقت حساب رفته سر او در این حساب
کاندر فلان معامله شاید ضرر کند
بهداشت چون بدو دهد آموزگار درس
در جامه جستجوی دوتا جانور کند
چون مغزو قلب را دهد آموزگار شرح
او آرزوی قلوه و مغز و جگر کند
املاء «قرض» را چو معلم کند بیان
او یاد قرض خود فتد و دیده ترکند
انشاء گر طلب کند آموزگار از او
جز شرح فقر خویش چه انشا دگر کند؟

توفیق - ۴۲۸۲۳



یك مشت ادعا

در این دیار کسی با کسی وفا نکند
زند به دوست دوستد حقه و حیا نکند
یکی همیشه کند دعوی طبابت خلق
و ليك هیچ زمان درد کس دوا نکند
یکی به صورت ظاهر گره گشاست ولی
به هیچ رو گره از کار خلق وَا نکند
یکی زند به زبان دم ز طی راه صواب
ولی به وقت غسل خود بجز خطا نکند
یکی همیشه به ابلیس می کند لعنت
ولی طریقه‌ی ابلیس را رها نکند
یکی به حرف، دم از حق زند، ولی به عمل
به حق^{*} هم وطنان هیچ اعتنا نکند
یکی مدام به ذکر خدا خداست ولی
دو صد خطا کند و شرم از خدا نکند
یکی فغان کند از دست کیسه بر، اما
خود از بریدن هر کیسهای ابا نکند
چو نیست پای مجازات در میان، هر کس
هر آنچه خواست دلش، می کند، چرا نکند؟

توفیق - ۴۱/۱۱/۱۸

سن خانم‌ها

شب جشن تولدش، خانم	ره و رسم نشاط آموزد
گرچه دارد فروز تر از چل سال	او فقط بیست شمع افروزد
گفتم ار نگذرد ز حق، باید	شمع‌ها را ز هر دوسر سوزد

توفیق - ۴۰.۱۰.۲۱

شیطان صفت

گر کت اگر حسه بدچوپان نکند گو چه کند؟
دیو اگر قصد سلیمان نکند گو چه کند؟
جغد ویرانه نشین خانه‌ی آباد تو را
گر به صد سفسطه ویران نکند گو چه کند؟
سختیِ زندگی و دخلِ کم و خرجِ زیاد
خود کشی را اگر آسان نکند گو چه کند؟
تا که تحصیل در این ملک مصیبت دارد
طفل اگر ترک دبستان نکند گو چه کند؟
بیخورد گر به پز شیک بنازد، چه عجب!
خر اگر فخر به پالان نکند گو چه کند؟
نازنینی که تو را یافته چون گرگِ حریص
دنبه را گر ز تو پنهان نکند گو چه کند؟
راهزن گر گله‌مند است ز رهبر، چه عجب!
دزد اگر شکوه ز دربان نکند گو چه کند؟
گر به چون تیز کند پنجه و خیزد ز کمین
موش را گر که هراسان نکند گو چه کند؟
آن که شیطان صفتی و یژگیِ طینت اوست
پیروی گر که ز شیطان نکند گو چه کند؟
سعیِ خائن همه در بندگیِ اغیار است
عاشق ار خدمت جانان نکند گو چه کند؟
نوکر آن گاه که ارباب دهد فرمانی
گر به پاسخ بله قربان نکند گو چه کند؟
آن که کردند اجیرش ز پی فتنه گری
گر دو صد فتنه در ایران نکند گو چه کند؟
رشوه خور گر طلبد رشوه تعجب نکنید
هر که این گشت، اگر آن نکند گو چه کند؟

جرم از مجرم بالفطره شکفت آور نیست
 عاصی ار خوی به عصیان نکند گوچه کند؟
 آن که حق نمک اهل نمک را شناخت
 گر جسارت به نمکدان نکند گوچه کند؟
 آن شغالی که بُود در پی دزدیدن مرغ
 اگر اندیشه ز دهقان نکند گوچه کند؟

۵۸/۱۱/۲۹

تصور باطل

دلبر من خویش را مهرو تصور می کند
 در مقابل بنده را لالو تصور می کند
 چون گیاهی هرزه و بیهوده می خواند مرا
 لیک خود را چون گلی خوش بو تصور می کند
 می زند سیلی به رحسار من و، از درد آن
 آخ اگر گویم، مرا ریغو تصور می کند
 من ز رفتار بدش دارم دلی پر خون و، او
 راه و رسم خویش را نیکو تصور می کند
 گر ندارم وعده اش باور، زمن دل خور شود
 و رکنم باور، مرا هالو تصور می کند
 می به خود می پیچم و جان می کنم و آن نازنین
 این عمل را پشتک و وارو تصور می کند
 گر شوم خاموش، می خواند مرا گنگ و خرف
 و رزنم حرفی، مرا پررو تصور می کند
 زیر بار درد و غم هر روز گیرم زایمان
 چرخ دون پرور مرا زاثو تصور می کند
 آنچنان ترسیده از خونخوارها چشمم که دل
 ابروی دلدار را زالو تصور می کند

۴۳۹۹۱۶

دعای دعاگو

ای الهی که خداوند علیت نکند
بنده‌ی دکتر طماع و محبت نکند
بار هر بی‌سر و پا را ننهد بر دوش
لنگه‌ی بارکش و جر ثقیلت نکند
زرد رو همچو به‌وخون به‌جگر همچو انار
سخت دل همچو هلو یا که شلیت نکند
تفکند در سر پوکت هوس بنائی
در کف فعله و معمار ذلیلت نکند
وسط خاک و خل اندر بر مشتی عمله
آلت دست چنان دسته‌ی بیلت نکند
مهر این مملکت اندر دلت اندازد و بس
روسفیلت نکند، آنگلوفیلت نکند
ندهد زن به تو، يك ریشه نیاری بچه
هی تو را کش ندهد بحر طویلت نکند
نخوری گول زن پیری و عقدش نکنی
تا همان يك شبه در حجله فسیلت نکند
نشوی هیپی و بیخود ننهی ریش و سبیل
تا که هر کس که رسد تف به سبیلت نکند

توفیق - ۴۹/۶/۱۲

در جست‌وجوی خوشبختی

هرزنی تا آن‌که بامردی نکرده است ازدواج
بخت‌خود را جست‌وجو در چشم مقولاش کند
ليك بعد از آن که با آقا زناشوئی نمود
بخت‌خود را جست‌وجو در جیب پسرپولش کند

توفیق - ۴۰/۱۰/۲۱

علت درویشی

هر که بر درگاه آن دلبر توقف می کند
از پی خوش خدمتی کسب شرف می کند
هر که با آن دلبر ملاک می گردد قرین
غیر قانونی به ملک او تصرف می کند
هر که را کافند دوروزی فرصت کاری به دست
هر کجا پا داد، از قانون تخلف می کند
هر که یابد از رموز کار ارباب اطلاع
خود به حال نوکر اظهار تأسف می کند
هر که می خواهد که بردارد کلاهی از سری
بهر پی گم کردن از اول تلافی می کند
هر که بیند روی ظالم، می گریزد از برش
هر که از ماشین شود غافل تصادف می کند
هر که دردی دارد از او ناید اظهار ادب
هر که سرما خورد، هر جامی رسد تف می کند
هر که پیه بیرگی مالید بر تن، چاق شد
هر که اندر خواب غفلت می رود پف می کند
هر که شد نومید، آخر روبه درویشی نهد
میهن ما جمله را اهل تصوف می کند

توفیق - ۳۸/۱/۱۹

دولتیان

این دولتیان که رهبر مرد وزند
چون شاخ گل از پی صفادادن باغ
شک نیست که باغبان باغ وطنند
هر گل که زنند بر سر خویش زنند
توفیق - ۲۵۲۲۴

جلوه‌ی بهار

هر درختی چون جنون ما ز نو گل می‌کند
هر گلی هم خنده‌ها بر ریش بلبل می‌کند
هر چه بلبل می‌نماید داد خواهی پیش گل
نیست گل گوشش بدهکار و تغافل می‌کند
همچو آرایشگری استاد و ماهر، نو بهار
سعی در آرایش گیسوی سنبل می‌کند
هر گیاه هرزه‌ای را دور می‌سازد ز باغ
این دکان را پاک از اجناس بنجل می‌کند
مجلسی پر شور در گلزار می‌سازد به پا
دور این مجلس درختان را قراول می‌کند
باز نیلوفر همی پیچد به پای نارون
همچو بی‌زوری به خرزوری توسل می‌کند
باد هی بر سبزه‌ها چون ظالمان آرد فشار
سبزه‌هم مانند مظلومان تحمل می‌کند
همچو زالوئی دوبا کز خون مردم می‌مکد
کرم هم با ریشه‌ی گل‌ها تناول می‌کند
ریش جنباند بنفشه همچو پیری بردبار
شکوه از گردن کشی‌های گلابول می‌کند
کرده سوسن هم زبان‌را باز و گیرد عیب‌ها
از بزک‌هائی که می‌خک یا قرنفل می‌کند
گشته زنبور این میان آماده بهر مال مفت
رایگان از شیرهی گل‌ها تناول می‌کند

توفیق - ۴۸۵۱۲۸



چه فرقی می‌کند؟

ظالم خون خوار با حیوان چه فرقی می‌کند؟
مودی مکار با شیطان چه فرقی می‌کند؟
آدم دل‌مردد و بی‌جنب و جوش و ناامید
هیکلش با پیکری بی‌جان چه فرقی می‌کند؟
گر بلا نسبت به سار خور کشتند زیر بار
از برایت پستی و پالان چه فرقی می‌کند؟
قسمت مفلس به هر جاهلست جز اردنگ نیست
بهر او یزد و قم و کاشان چه فرقی می‌کند؟
ز آن همی غرم که پانا سر در آب و آتشم
حال من با حالت غلیان چه فرقی می‌کند؟
آن که چون من یک دم از دست زنش آزاد نیست
از برایش خانه با زندان چه فرقی می‌کند؟
آن یکی چاقوی و این یک تیغ ابرومی کشد
یار با چاقو کش میدان چه فرقی می‌کند؟
پیش مرد پیر یک سان است گندم گون و بور
جوز و فندق بهر بی‌دندان چه فرقی می‌کند؟
هر که شیرینی نباشد با مزاجش سازگار
از برای او گزو سوهان چه فرقی می‌کند؟

توفیق - ۳۹۹۹۱۰

یادگار نوروز

افلاس و بدهکاری و تشویشم ماند
تف بود که از ماچ تو بر ریشم ماند

توفیق - ۴۶۱۱۱۷

از گردش نوروز دلی ریشم ماند
زین عید سعید آنچه در پیشم ماند

سو گند نامه

خاك بر سر شده ام سخت، به جارو سو گند
زیر شلاق برم بار، به یابو سو گند
پیش آن چشم کسه باخشم به من می نگرد
قدم از ترس خمیده است به ابرو سو گند
هر زمان رقص به ساز دگری باید کرد
به ستار و نی و سنتور و پیانو سو گند
چیزها هست که با دیدنشان از حیرت
به در آید ز سرت شاخ، به آهو سو گند
هیئت حاکمه دانی که چه می خواهد و بس؟
تشك از پیر لمیدن، به پر قو سو گند
آنچه بین همه رایج شده شهوت رانی است
به سرو صورت آن یار پری رو سو گند
دستگامی است که کارش چو به دقت نگری
خوردن خون من و تست، به زالو سو گند
وعده ای نیز که گاهی به تو این قوم دهند
همه حرف است و هیاهو، به هیاهو سو گند
من دروغ از همه آن قدر شنیدم که ز کس
حرف باور نکنم هر چه خورد او سو گند

توفیق - ۴۱۹۹۱۵

پیپ

پیپ خود آن رفیق سیلو به لب گذاشت
گفتا: خوش است پیپ و مرا سود می دهد
گفتم: برو، چرند مگو، سود پیپ چیست؟
جز این که هی سیل تورا دود می دهد؟
روزنامه خبرهای روز آبادان - ۳۳۸۸۱۱

ما، شما، ایشان

از دست گروهی که وزیرند و وکیلند
 بالجمله ذلیلیم ، ذلیلید ، ذلیلند
 در پنجه‌ی شیریم گرفتار چو روباه
 زیرا که محیلیم ، محیلید ، محیلند
 در خوی قبیحیم، قبیحید، قبیحند
 در روی جمیلیم ، حمیلید ، جمیلند
 در قول کثیریم، کثیرید، کثیرند
 در فعل قلیلیم ، قلیلید ، قلیلند
 در معددی میهن همه چون میوه‌ی نارس
 بی شبهه ثقیلیم ، ثقیلید ، ثقیلند
 پای همه را زحمت و دست همه را رنج
 مانند زگیلیم ، زگیلید ، زگیلند
 ۱ این همه دکتر که در این جامعه داریم
 بالجمله عللیم ، عللید ، عللند

۲۲۷۷۱۵

سگ پرست

هست در کوی ما زنی که رُخش
 دارد آن نازنین سگی که بسی
 که سراپای او فرو شوید
 گفتمش: عاشق سگت هستی؟
 بوسد و بوید و به بر کشدش
 ترسم از سگ پرستی آخر کار
 عقده از دل به خندد بگشاید
 بهر او وقت صرف بنماید
 که بر و بال او بیاراید
 گفت مبهم به پاسخم: شاید!
 بسکه از شکل او خوشش آید
 عوض بچه ، توله‌ای زاید

توفیق - ۲۷۷۷۲۴

جویندگان طلا

آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند
هر کوششی کنند، برای طلا کنند
تا خود به درد شهوت و حرصند مبتلی
دیگر چه گونه درد خلاق دوا کنند؟
بی کار نیستند که زحمت به خود دهند
تا حاجت ستم زدگان را روا کنند
تنها خورند و چون به سر سفره ای رسند
هرگز قرار نیست که ما را صدا کنند
ز اینان مددخواه که جاه و مقامشان
بالا تر است از آن که به ما اعتنا کنند
ز آن پیش تر که گوش به حرف شما دهند
دزدانه بك نگاه به دست شما کنند
آنان که بهر کس نمایند کار مفت
پولی بده که بهر تو جان هم فدا کنند
چون دستشان رسد همه جا، این عجیب نیست
گر گاه گاه دست توی جیب ما کنند
لب را ببند و هر چه که بینی به رومیار
دور از نزاکت است که گوئی خطا کنند
توفیق - ۴۴/۱۱/۲۱

پیکار با سواد!

به مناسبت آغاز نام نویسی در مدارس

اولیاء مدارس از امروز	هی سر ما هوار و داد کنند
از پی ثبت نام بچه‌ی ما	دمدم ناز و فیس و باد کنند
دل ما خون برای شهریه	دل خود را به پول شاد کنند
شوی از کسب علم و گردان	بس که اشکال را زیاد کنند
گوئیا این گروه آمده‌اند	تا که پیکار با «سواد» کنند

درد سر بنائی

گردچار گر گک هار وشیر خون خوارت کند
به که خود بیچاره‌ی بنا و معماری کنند
هیکلت را اگر که بگذارند از اول لای جرز
به که آخر منتر یک تیغه دیوارت کنند
چیست زین بدتر که روزی در جهان احتیاج
همچو من محتاج کاگل مال و گچکارت کنند
فعله و بنا تو گوئی متحد گردیده‌اند
تسا ز بهر خانه‌ای عمری بدهکارت کنند
این جماعت گر که بنمایند صد تکلیف شاق
با کلک بهر قبولش نیز ناچارت کنند
زجرهائی کز پی یک دار بست می‌دهند
بیشتر باشد از آن زجری که بردارت کنند
فعله و معمار اول خوب خونت می‌مکند
بعد از آن تسلیم آهن کوب و نجارت کنند
بند کش، گچ کار، بنا، شیشه‌بر، آهن فروش
هر یک از این فرقه‌ها یک جور آزارت کنند
بهر سی چل بار گچ، افزون‌تر از هفتاد بار
چون خرگچ کش خرت سازند تا بارت کنند
بس که بینی رنج در تعمیر سقف یک اتاق
بیش‌تر راضی شوی گرزیر آوارت کنند
بی‌گمان در فکر بنائی نیفتی هیچ گاه
گر درست از درد سرهایش خبردارت کنند
توفیق - ۳۹۳۳۵



در صحنه‌ی سیاست

اغیار هر دو روز یکی را نشان کنند
مدح صفات او به هزاران زبان کنند
تبلیغ‌ها کنند در اطراف وی که خلق
او را گره گشا و مدبّر گمان کنند
ز آن حسن‌ها که هیچ در او نیست دم زنند
و آن عیب‌ها که هست به کارش نهان کنند
با این قبیل وسمه و سرخاب و عطر و پودر
او را وجیه و خوب رخ و دلستان کنند
و آن گسه زمام کار مهمی بدو دهند
توصیف کار دانی او هر زمان کنند
بازیگری نو است و کند بازی نوی
ما را به حیلۀ گرم تماشای آن کنند
در ضمن، وضع بازی او را به روی سن
از هر نظر نگاه کنند امتحان کنند
دیدند اگر که خوب رلش را گرفته یاد
از کار او همیشه حمایت به جان کنند
بندند یا به تودهنی، یا به ضرب پول
لب‌های آن کسان که ز دستش فغان کنند
اما از آن دقیقه که شد بازی‌اش خراب
او را کفّت پیش تماشاچیان کنند
از صحنه‌ی سیاستش آخر برون برند
او را به سوی خانه به خواری روان کند

توفیق - ۴۱۳۳۳



زبان میوه‌ها

گر میوه‌جات نیز تلاش زبان کنند
شاید که وضع خویش بدین‌سان بیان کنند
گوید تو را انار که هر دانه‌ی من است
چندان گران که دانه‌ی لعلش گمان کنند
گوید به فیس و باد گلابی که بنده را
هم قیمت گلاب و هل و زعفران کنند
گوید به‌خنده سیب که تا کیسه‌ها تهی است
بیهوده از چه خارجم از بوستان کنند
انگور گوید از بر من ای گدا برو
تا اغنیا مرا می چون ارغوان کنند
انجیر گویدت که به من می‌زنند چشم
باید مرا ز چشم فقیران نهان کنند
نارنج گوید این که در این دوره مرد را
باید به پرتغال خری امتحان کنند
در این میانه موز کند قد خویش راست
گوید: خوش آن کسان که مرا دردها ن کنند
گوید هلو: چه قدر ز بهرم کشند آه
حمال‌ها که بار مرا می قبان کنند
با ناز و طعنه خربزه گوید که مفلسان
آن به که بگذرند ز من، فکر نان کنند
گوید خیار: من شده‌ام جزء میوه‌جات
تادم به دم بهای مرا هم گران کنند

۴۱۵۵۲۷



رانده شدن سورچران‌ها

صنعت نفت ایران در روز بیست و نهم اسفند ماه ۱۳۲۹ ملی اعلام شد. سه ماه بعد نیز از شرکت نفت انگلیس و ایران خلع ید گردید. کلیه کارمندان انگلیسی شرکت نفت از ایران اخراج شدند و با کشتی‌هایی که در کرانه‌های آبادان و خرمشهر پهلو گرفته بودند ایران را ترك کردند. رفتن حضرات از ایران تماشائی بود. گروهی از عرشی کشتی‌هایی که که آمادگی حرکت بودند بادیده‌ی حسرت به ایران می‌نگریستند و گریه می‌کردند و اشک تماشاح می‌ریختند و می‌خواستند و انمود کنند که از ترك ایران متأسف و متأثرند.

ولی ایرانیانی که رهائی از شریگانگان را آرزو می‌کردند، از رانده شدن آنان خوش حال بودند و در ساحل از شادی دست افشانی و پای کوبی می‌کردند و به گریه‌ی خارجی‌ها می‌خندیدند. در این باره مردم خوش ذوق ایران مضمون زیاد كوك کردند و شعارهای بسیار به درودیوار نوشتند. شعر صفحه‌ی مقابل را نیز من ساختم که در همان تاریخ در روزنامه‌ی «خبرهای روز» آبادان چاپ شد.

زین خانه آن جماعت مغرور می‌روند
مختار آمدند و چه مجبور می‌روند
زین خانه می‌روند گروهی که از غرور
نزدیکشان اگر بروی، دور می‌روند
دیروز آمدند و، عجب قاهر آمدند!
امروز می‌روند و، چه مقهور می‌روند!
وقتی که آمدند، تهی دست آمدند
چون می‌روند، منعم و گنجور می‌روند
روزی به ضرب و زور به هرجای تاختند
اکنون ز جا به ضرب کمی زور می‌روند
در این دیار زحمت بسیار داده‌اند
وین بی‌دلیل نیست که منفور می‌روند

هر کس شکست یافته، رنجیده خاطر است
 زین روی دل شکسته و رنجور می‌روند
 پیوسته پای شور و شر خویش می‌خورند
 آنان که از قفای شر و شور می‌روند
 در این بساط مستی بسیار کرده‌اند
 اکنون عجب مدار که مخمور می‌روند
 دانی چرا ز رفتن خود شاد نیستند؟
 چون از کنار سفردهی پر سور می‌روند

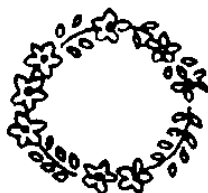
در سر پل تجریش

شب هر که بر سر پل تجریش می‌رود
 دنبال آرزوی دل خویش می‌رود
 تا آن‌که فحش بشنود و لذتی برد
 اندر پی بتان جفا کیش می‌رود
 در هر کجا روانه یکی یار ماده است
 دنبال دختری، پسری شوخ و بلهوس
 صد تر به همراهش ز پس و پیش می‌رود
 با سینه‌ای کباب و دلی ریش می‌رود
 دل‌داده نیست کز پی دلبر فتاده است
 گرگی است این که از عقب می‌رود
 دختر که لك زده است دلش بهر شوهری
 دنبال آن جوان بد اندیش می‌رود
 باری هر آن‌که شب سر پل پرسه می‌زند
 دنبال هرزه گردی و مستیش می‌رود
 کم‌تر کسی است کوز برای هواخوری
 یا بهر دفع غصه و تشویش می‌رود

توفیق - ۴۵۵۵۲۷

خرسواران جهان

خرسواران جهان کور و کورت می خواهند
تا سواری ز تو گیرند، خورت می خواهند
تا بدانی که چه مقدار به راحت چاه است
همه عسر از همه جا بی خبرت می خواهند
تا که چون هیزم خشکیده بسوزانند
همچنان شاخه‌ی بی برگ و برت می خواهند
کار این شعبده بازان همه دوز و کلک است
تا بدان بی نبری، کور و کورت می خواهند
تا ز سیری ننه‌ی سر پی نافرمانی
زور گویان همه بی زور و زرت می خواهند
تا که از دام بدبال و پر هست نپری
همچنان مرغک بی بال و برت می خواهند
تا ز بهر تو نماند نفسی فرصت فکر
دایم آ درخیم صد درد سرت می خواهند
روز راحت ز تو احوال نپرسند ولی
گر رسد تیر بلا چون سپرت می خواهند
همچو تیغی تو که در صلح کسی یادت نیست
لیک در جنگ نشان از هنرت می خواهند
تو کنی جهد که پیوسته مرفه باشی
غافل از این که به وضع دگرت می خواهند
ساده لوحی تو که داد از بدی وضع کنی
پیش قومی که از این هم بترت می خواهند
توفیق - ۳۹۶۳۱



تف سربالا

آن که دایم به زبان حافظ جان ما بود
چون که آمد به سر کار، دراکولا بود
در پس میز چنان زهر هلاهل گردید
آن که تا خانه نشین بود، چنان حلوا بود
آن که در اول ره لاف زرنگی می زد
وسطِ ره به زبانش همه واویلا بود
رفت چون رنگ بزرگ، زشتی او پیدا شد
آن که تا داشت به رخساره بزرگ، زیبا بود
خلقت ای کاش چنان بود که در دیده‌ی خلق
باطن هرکسی از ظاهر او پیدا بود
دوش پرسیدم از آن دوست که آزادی کو؟
گفت در اول مشروطه دو روز این جا بود
نیست گر در کشور میز ریاست گنجی
بین اشخاص چرا برسر آن دعوا بود؟
بچه‌هایش اگر امثال من و سرکاریم
کاش از روز ازل مام وطن نازا بود
این همه منظره‌ی زشت نمی‌دید مدام
چشم اگر بسته چنان دیده‌ی نابینا بود
نتوانم که نگویم بدی از خانه‌ی خود
گرچه بدگوئی خود چون تف سربالا بود

توفیق - ۴۱/۷/۱۹



کیفر شهوت رانی

مرا راحت از زندگی دوش بود
که آن ماه رویم در آغوش بود
خطا گفتم از دم ز راحت زدم
که آن وصل با رنج همدوش بود
از اول که بنشست در پیش من
بسی ناز در چشم و ابروش بود
گمان کرد من مرد ملیونرم
پریچهره از بس که بی‌هوش بود
گهی خواست او گوشوار طلا
که اندر پی زینت گوش بود
گهی گفت و گو کرد از زیرپوش
گهی نیز خواهان روپوش بود
چو فردا برآمد بلند آفتاب
ندانی که حال چه مغشوش بود
ز جانت بلا دور بادا که من
سراپای جسمم پر از جوش بود
کجا راحتی داشت شام وصال
که صد نیش همراه آن نوش بود
توفیق - ۳۷۲۸۲۱

حرکت لاک‌پشتی

گویند که سنگ پشت با بانگ بلند
می‌گفت به طفل خویشتن کای فرزند
کن شکر که باتمام این کند روی
این دولتیان به گرد ماهم نرسند
توفیق - ۲۷۲۴۲۹

درد دندان

مرا پریش و دروز درد دندان بود
مدام کار من از درد، آه و افغان بود
ز بس که بی بروپی بود و سست و یوسیده
نبود دندان. لا، بلکه بند تنبان بود
فساد ریشه‌ی دندان من به قول پزشک
ز فرط ترشی و شیرینی فراوان بود
دگر گذشت زمانی که زیر دندانم
مدام کشمش و آلوچدی لواسان بود
گذشت آن که پیایی غذا فرو می ریخت
درون کیسه‌ی معدی که همچو انبان بود
دگر گذشت زمانی که کار من شب و روز
جویدن گز و نقل و نبات و سوهان بود
چه غم اگر دهنم شد تهی ز دندان
که کرم خورده و فاسد ز بیخ و بنیان بود
نیاز بود به دندان مرا در آن ایام
که هر قبیل خوراکی بسی فراوان بود
به دیده‌ی همه، دندان خوب قیمت داشت
کنون چه فایده‌ای می برم ز دندانم؟
گرفتم این که چو دندان شیر غران بود
چو از برای جویدن غذای کافی نیست
دگر مقید دندان خوب نتوان بود

توفیق - ۴۶/۱۰/۲۱



ام الفساد

گر که بقال سر کوچه طمع کار نبود
پیه در خيك به نام کره‌ی لار نبود
گر نمی‌کرد خر کچی طمع پول زیاد
خر محنت زده این قدر گران بار نبود
فعله را رنج نمی‌داد ز بسیاری کار
هوس پول اگر در سر معمار نبود
همه کس بنده‌ی پول است. بلی، جیب شما
شکر کن گر عوض علم خدا پولت داد
علم را هیچ کس ای دوست خریدار نبود
مردك پیر اگر گنج زر و سیم نداشت
با وی آن دختر زیبای جوان یار نبود
گر در انبار حبوبات نمی‌شد پیدا
این همه موش به هر گوشه‌ی انبار نبود
گر شب احمد به زنش پول قر و فر می‌داد
صبحدم همسر او مثل سگ هار نبود
سر نمی‌تافت بدهکار گر از دادن پول
روز و شب قسمت او فحش طلب‌کار نبود
رشوه شد واسطه‌ی عقد مودت، ورنه
رهنما یار فلان رهن عیار نبود
درد بیمار نشد چاره، از آن رو که طبیب
جز به فکر زدن کیسه‌ی بیمار نبود

توفیق - ۴۴۳۳۲۵



محك امتحان

ای کاش این قدر سخن از آب و نان نبود

هر صبح و بشام پای شکم در میان نبود

ای کاش بهر پول کت و کفش و بیهن

اشك از دو چشم فاطمه خانم روان نبود

از بهر خرج خانه به شب فتنه و نزاع

بین رقیه خانم و جبارخان نبود

گفتارنی به شوی که: مردم ز دست تو

ای کاش بیرگی جوتواندر جهان نبود

شوهر جواب داد که: این قدر نق مزین

ای کاش در دهان تو اصلا زبان نبود

ای کاش ما فزونتر از این مزد داشتیم

یا آنچه می‌خریم بهایش گران نبود

ای کاش بنده وصله به تنیان نمی‌زدیم

یعنی به جامه‌ام ز فلاکت نشان نبود

بابا برای روزی اطفال غم نداشت

دولت ز دست شکوهی مردم به جان نبود

ای کاش حل مسئله‌ی آب و نان و گوشت

از بهر این و آن محك امتحان نبود

توفیق - ۴۵۳۳۲۶



صرفه در این بود

آن یار که گفتند چنان بود و چنین بود
افسوس که دیدیم اسیر هروئین بود
آن برّه که گفتند بُود ایمن از آفات
دیدیم که گرگی سر راهش به کمین بود
آن چهره که گفتند به زیبائی گل هاست
دیدیم پر از آبله و سالک و چین بود
آن را که نکوکارترین مرد شمردیم
بدکارترین جانور روی زمین بود
دیدیم که شب چاکر شیطان رجیم است
آن کس که سحر پیرو یزدان مبین بود
هم منصب و هم مال طمع داشتم از دهر
دردا که مرا بهره نه آن بود و نه این بود
با نوکر اگر خانم او بر سر مهر است
آقا چه ثمر داشت اگر بر سر کین بود
هر جنگ که در بین بدی آمد و نیکی
پیوسته ظفر قسمت شیطان لعین بود
تقصیر نداری که شدی منحرف از راست
افسار تو در دست بتی زهره جبین بود
گفتم که: ز پاکی به پلیدی گرویدی
گفتا که: فلانی، چه کنم؟ صرفه در این بود

توفیق ۳۰/۶۱/۴۶



خوش ظاهر و بد باطن

هر مرد که در صورت ظاهر ملکی بود

دیدیم که در باطن کارش کلکی بود
هر رند که زد صبح دم از پاکی و عفت

بر دامن او شام ز مسائیک لکی بود
گفتم کَمَکی هم کَمَکم می کند آقا

زو جای کمک قسمتم آخر کتکی بود
آن مرد که با دختر من حرف زد از عشق

منظورش از این کار فقط ناخنکی بود
هرجنس که از کاسب عیار خریدم

خوش جنسی و بدجنسی او را محکی بود
چیزی که زخم خواست ز من، گر نخریدم

از بهر الم شنگه و دعوا گزکی بود
آن یار که می برد به زیبائی خود دل

دیدم که فقط مایه‌ی حسنش بزکی بود
مشهور شد آن یار به خوش رقصی بسیار

زیرا که به تنبانش از آغاز ککی بود
سهم من از آن دست و دهان و لب و دندان

نشگونی و پر خاشی و مشتی و چکی بود
در شعر خود از جور و جفایش گله کردم

بشنید و بگفتا: غزل بانمکی بود

توفیق - ۴۹۱۱۲۷



نتیجہی قطع برق

لیک شب اندر خانہ مهمانی بہ پا گردیدہ بود
زیر و روی کار را قبلا زنم سنجیدہ بود
کرده بود آمادہ او از صبح مقداری خوراک
جملگی را نیز در یخچال برقی چیدہ بود
گر نمی افتاد آن خاموشی برق اتفاق
لنگہی مهمانی ما دیدہ کم تر دیدہ بود
لیک برق خانہ پیش از ظہر ناگہ قطع شد
و آن غذاہا ہم ز گرما تا بہ شب ترشیدہ بود
کنتل و مرغ و زبان و برہ و ماہی و مغز
ہمچو مغز بندہ فاسد گشتہ و گندیدہ بود
ہر غذائی بوی بد می داد لیک از بوی آن
ہمسرم آگہ نشد چون بینی اش چائیدہ بود
اہل مجلس ہم نگردیدند از آن با خبر
چون کہ عطر زعفران ہر بوی را پوشیدہ بود
وقت صرف شام گشت و نیم ساعت چون گذشت
ہر کسی تا خرخرہ از آن غذا بلعیدہ بود
بعد از آن شب ہر کسی بیچارہ تاشش ہفت روز
گشت بیمار و میان بستری خوابیدہ بود
من خجالت می کشیدم پیش خود چون قطع برق
بہر مهمانان بساطی وحشت آور چیدہ بود
لیک از سوی دگر می کردم احساس شعف
چون رئیس برق ہم مہمان من گردیدہ بود

توفیق - ۴۷/۴/۲۵



جلسه‌ی اداری

در وزارت خانه چون وضع بدی رخ داده بود
جلسه‌ای برپای از مردان جدا افتاده بود
يك مداد و دسته‌ای كاغذ برای یاد داشت
پیش روی هر یکی از حاضران بنهاده بود
من گمان کردم زند هر کس بر آن كاغذ رقم
نکته‌ها از نطق ناطق کآدمی آزاده بود
ليك چون رفتند و خلوت شد، نگاه انداختم
روی كاغذها که پیش هر کسی آماده بود
روی هر كاغذ به جای ذکر برخی از نکات
نقش یا تصویر خامی با خطوطی ساده بود
كاغذ اول دلم را برد چون در روی آن
عكس يك تنگ بلور و چند جام باده بود
كاغذ دوم ملولم ساخت چون در روی آن
عكس يك سگ بود کاندرا گردش قلاده بود
كاغذ سوم بیان عشق می‌کرد و بر آن
يك الاغ نر به دنبال الاغ ماده بود
آنچه هم می‌خورد روی كاغذ چارم به چشم
عكس مردی با موتورسكلت روان درجاده بود
چون به روی كاغذ پنجم نگاه انداختم
زاهدی دیدم که جایش بر سر سجاده بود
آن میان يك صفحه با شش هفت سطری یاد داشت
یافتم، وین غیرعادی یا که فوق‌العاده بود
روی آن دیدم نوشته: پوچ‌تر از هر سخن
نطق این آقای بد ترکیب عنترزاده بود
آن که با لاطائلاتش داد ما را دردسر
کاش از اول به ما يك آسپرین هم داده بود

توفیق - ۲۸۸۲۰

کلاه دوز

در این محله کلاه دوز بی پناهی بود
که روزی او از فقری شب سیاهی بود
در آن مقام کدسره‌ای جمله بی کلاه است
کلاه دوزی این مرد اشتباهی بود
نداشت منتهی جنس بی خریدارش
دوجیب خالی او خود براین گواهی بود
کشید دست به ناچار عاقبت ز آن کار
که بهره‌ی وی از آن جمله اشک و آهی بود
گرفت با کلک اندر اداره‌ای کاری
که هر فلک زده‌را، این، پناهگاهی بود
مثال برق ترقی نمود، چون با او
رئیس را نظر لطف گاه‌گاهی بود
جلنبری که در آغاز نیم غاز نداشت
پس از سه سال خداوند مال و جاهی بود
اگر مناقصه‌ای می‌گذاشت بهر خرید
بی گرفتن حق و حساب راهی بود
وگر مزایده‌ای می‌گذاشت بهر فروش
به سود رشوه ده و نفع رشوه خواهی بود
به طرح کردن برنامه‌ای چو می‌پرداخت
نبود طرح، فقط نقشه‌ی گناهی بود
کلاه دوز قدیمی چو پشت میز نشست
هر آنچه کرد، برای سری کلاهی بود

توفیق - ۴۷۲۲۳۰

رژیم لاغری

خواستم گیرم رژیم و پیکرم لاغر شود
لیک بینم چیزهای دیگرم لاغر شود
مالیات امسال افزون گشته و خرجم زیاد
زین سبب هی کیسه‌ی سیم و زرم لاغر شود
کسب و کار از رونق افتادست و بازارست سرد
هم تجارت خانه‌ام هم دفترم لاغر شود
دست کاری می کند گاهی زنم جیب مرا
کیسه‌ام از دستبرد همسرم لاغر شود
دزد هم کش می رود از ثروت من گاه گاه
لاجرم هی گنج دُرّ و گوهرم لاغر شود
باید از این خانه رفت و خانه‌ای کوچک گرفت
یعنی آخر خانه و بام و درم لاغر شود
پشت هم ناچار از خرج غذا کم می کنم
سفره‌ی من هی به قول دخترم لاغر شود
خانده‌ی من، حجره‌ی من، سفره‌ی من، جیب من
هر چه بینی هست در دور و برم لاغر شود
موی من ریزد مرتّب، عقل کم گردد مدام
دم به دم از خارج و داخل سرم لاغر شود
چون حریفان دگر من نیز بگرفتم رژیم
تا که جسم فربه و بد منظرم لاغر شود
ذره‌ای لاغر نشد اندام چاق و گنده‌ام
لیک هر دم چیزهای دیگرم لاغر شود

توفیق - ۴۷/۹/۵

ولخرجی بیجا

خانمی، نالان ز درد و سوزش بازوی خود،
از خیابان آمد اندر خانه پیش شوی خود
گفت: اندر راه بازوی مرا نشگون گرفت
ارغهای با پنجه‌های آهنین نیروی خود
شوهرش گفت: این گناه تست کاندرا رهگذر
می‌کشی با پول من هر ارغهای را سوی خود
زن به خشم آمد که: از بهر چه تهمت می‌زنی
بر زن پاکیزه و با عفت و نیکوی خود
گفت: آخر دور می‌ریزی توهی پول مرا
از پی آرایش اندام و روی و موی خود
پشت هم روز و مداد ابروی و ریمل می‌خری
تا که زیباتر کنی چشم و لب و ابروی خود
سینه‌بند قیمتی بر سینه می‌بندی مدام
کز دوتا به‌گنده‌تر سازی دو تا لیموی خود
یکصد و پنجاه تومان می‌کنی هر هفته خرج
از پی اصلاح یا آرایش گیسوی خود
می‌روی با دامن کوتاه و بی جوراب راه
تا که اندازی برون ران خود و زانوی خود
هیچ‌گه سویت نباید لاسی زیبا پرست
گر توهی با پول من زیبا سازی روی خود
می‌دهی هی پول و نشگون می‌خری در رهگذر
رنجه می‌سازی پک و پشت و برو بازوی خود
گر به جیب شوهر مسکین نخواهی کرد رحم
رحم کن بردست و بازوی و پک و پهلوی خود
هیچ در اندیشه‌ی آرایش خود نیستی
تا که اندر خانه‌ی خود هستی و پستوی خود

غالباً زن روی خود را خوشگل و زیبا کند
از برای هر کسی، جز از برای شوی خود
روی زیبا را بسرد بیرون برای دیگران
لیک بهر شوهر آرد روی زردنبوی خود
توفیق - ۴۹۹۵۵

حرف، حرف، حرف!

با حرف درد جامعه درمان نمی‌شود
حرف از برای فاطمه تنبان نمی‌شود
برنامه‌های کشکی کابینه‌های کشک
از بهر هیچ گرسنه‌ای نان نمی‌شود
گرم‌فندی به‌جامه‌ی مصلح رود چه سود؟
کافر به‌صرف حرف مسلمان نمی‌شود
تا برنیاوری ز گریبان جهد سر
دیو فساد سر به گریبان نمی‌شود
بی‌جَدّ و جهد رنج به‌پایان نمی‌رسد
بی‌جنب و جوش کار به‌سامان نمی‌شود
تا ز آستین برون نشود دست اتحاد
بالله که هیچ مشکلی آسان نمی‌شود
تا مسرد لایقی نشود باغبان ما
باغ وطن چو روضه‌ی رضوان نمی‌شود
تهران مصور - ۲۴/۴/۱۵

بہانہ گبیر

ہر لحظہ نگار من، شکل دگرم خواهد
یک روز دہد نفعم، یک شب ضررم خواهد
چون گوش فرو بندم گوید زچہ کرہستی؟
چون باز شود گوشم از بیخ کرم خواهد
تا بی مخ و بی فکرم خواهد کہ شوم عاقل
عقلم چو بہ کار افتد چون کرہ خرم خواهد
تا بی خبر از وضعم خواهد خبرم سازد
و آن گہ کہ خبر جویم او بی خبرم خواهد
ہر جا کہ شوم گمرہ خواهد بہ رهم آرد
تا برگ و بری دارم خشکم کند از ریشہ
چون خشک شدم یکسر پر برگ و برم خواهد
تا بستہ پر و بالم، گوید: پر و بالی زن
چون بال و پرم باشد، بی بال و پرم خواهد
چون شور و شرم بیند فوراً خفہام سازد
چون از شور و شورا فتم پر شور و شرم خواهد
تا زار و پکر ہستم گوید پی شادی رو
و آن گہ کہ شوم شادان زار و پکرم خواهد
گر قریب دہم، گوید: این اور و ادا بس کن
گر قریب دہم دیگر، قریب در کمرم خواهد
آخر بہ چہ ساز او رقص من بیچارہ؟
ہر لحظہ نگار من شکل دگرم خواهد

توفیق - ۲۰۶۷



طلبکارهای دائمی

صبح تا شام ز من عائله‌ام نان خواهد
حسنی پیرهن و فاطمه تنبان خواهد
گر که ماشین بخرم، روغن و بنزین طلبد
ورالاغی به کف آرم، جل و پالان خواهد
زنم از چون و چرا کردن من بیزار است
هرچه خواهد، همه رایا بله قربان خواهد
اول تبر پی پوشش تابستانی است
آخر مهر ز من رخت زمستان خواهد
دخترم بهر دوات است به جوهر محتاج
پسرم چون که قلم یافت، قلم‌دان خواهد
پسر من که سه سال از پی هم رد شده است
پول از بابت تعلیم دبستان خواهد
هر یکی نیز ندانی که چه اعیان منشند؟
این زن بره و آن مرغ و فسنجان خواهد
میوه و شربت و شیرینی و نقل و شوکلات
زنم از بهر پذیرائی مهمان خواهد
دائی من چپقی گشته و توتون طلبد
عمه‌ی من شده غلیانی و غلیان خواهد
در برخاله‌ی خود جوجه نهادیم، نخورد
گفت: من پیرم و این‌ها همه دندان خواهد
من که مسکینم و بی پول خدایا چه کنم؟
ز آن که این‌ها همگی پول فراوان خواهد

توفیق - ۳۹۵۵۲۷



تن پروو

من نه آهنگک نی و تار دلم می خواهد
 نه گل و گردش گلزار دلم می خواهد
 نه سیبلی که سرش رفته به بالا ز دو سوی
 چون دم عقرب جرار، دلم می خواهد
 نه چنان ریش درازی که نوکش آمده است
 تا دم لیفه‌ی شلوار دلم می خواهد
 نه به یاران صفاکیش نظر دوخته‌ام
 نه رفیقان وفا دار دلم می خواهد
 من نه پابند شرابم، نه گرفتار عرق
 من نه تریاک و نه سیگار دلم می خواهد
 نه به شب آرزوی برهی بریان دارم
 نه سحر پاچه‌ی پروار دلم می خواهد
 طالب بیغمی و بی خبری هستم و بس
 این بود آنچه که بسیار دلم می خواهد
 تا که احساس تأثر نکنم از غم خلق
 سر بی مخ، تن بیعار دلم می خواهد
 توفیق - ۵۰۲۲۲۸

به بهانه‌ی کمک

وای از این دوره که گر چرخ فلک	بیکی را به زمین درفکند،
به فغانش ندهد گوش کسی	هرچه هم نعره و فریاد زند
ور کسی بگذرد و جانب وی	دست پیش آرد و سر خم بکند،
بهر آن نیست که دستش گیرد	بهر آن است که جیبش بکند

خواست‌های زن

همسر من نه ز من دانش و دین می‌خواهد
نه سلوك خوش و حرف نمکین می‌خواهد
نه خدا جوئی مردان خدا می‌طلبد
نه فسون کاری شیطان لعین می‌خواهد
نه چو سهراب دلیر و نه چو رستم پر زور
بنده را او نه چنان و نه چنین می‌خواهد
اسکناس صدی و پانصدی و پنجاهی
هی بدین اسم که روز از نو و روزی از نو
میل نو، قالی نو، وضع نوین می‌خواهد
خانه‌ی عالی و ماشین گران می‌طلبد
باغ و استخر و ده و ملک و زمین می‌خواهد
ز پلاتین و طلا حلقه سفارش داده است
ز برلیان و ز الماس نگین می‌خواهد
مجلس آرائی و مهمانی و مردم‌داری
از من بی هنر گوشه نشین می‌خواهد
پول آوردن و تقدیم به خانم کردن
بنده را او فقط از بهر همین می‌خواهد
گر مرتب دهمش پول، برایم به دعا
عمر صد ساله ز یزدان مبین می‌خواهد
گر که پولش ندهم، مرگ مرا می‌طلبد
وز خدا شوهری احمق‌تر از این می‌خواهد

توفیق - ۲۴۵۱۰



پیام از کوهی زمین به کوهی ماه

ای ماه، گر از دست تو امروز برآید
مگذار که برخاک تو پای بشر آید
فرزند زمین در همه جا فکر خرابی است
مگذار در آغوش تو این بچه درآید
مگذار درآید بشر آن جا، که به مولا
هرجا بشر آید، عقبش شور و شرآید
امروز به خاک تو گر این ارغه نهد پای
فرداست که داد تو ز دستش به درآید
فرداست که ناگاه از این جای بدان جا
صد قافله آدم کش و بیدادگر آید
تا خاک تو را مفت درآرند ز چنگت
سویت پی هم مفت خور و مفت خر آید
کم کم به سر خاک تو برپای شود جنگ
عمر خوشی و صلح و صفای تو سرآید
زین آدمیان متمدن به تو سوغات
مین آید و توپ آید و تیر و تبرآید
فقر آید و جهل آید و بیماری و قحطی
اشک آید و آه آید و خون جگر آید
ای ماه، اگر در دسر و رنج نخواهی،
مگذار که در پیش تو این جانور آید
این آدم بدبخت گمان کرده که گردد
خوش بخت، چو در دامن قرص قمر آید
خوش بخت نخواهد شدن او، لیک تورانیز
بدبخت کند چون به کنار تو درآید

توفیق - ۴۸۵۳۱۳

خوش آمد گو

دلم خواهد که از من یار مشکین مو خوشش آید
از این رو می کنم کاری که آن دل جو خوشش آید
ز هالو بودن خود شاد گشتم، شکر حق گفتم
چو دیدم یار من از مردم هالو خوشش آید
نخندید این چنین برهیکلم، چون دلبری دارم
که از این جسم چاق و کله‌ی بی‌مو خوشش آید
تو می‌خواهی کنم کاری که باشد هر کسی راضی
ولیکن من فقط خواهم زکارم او خوشش آید
به مجلس من مزخرف‌ها اگر گفتم مکن عییم
که یار شوخ طبعم از مزخرف گو خوشش آید
به سان دیگران من هم زدم لاف و شدم هوچی
برای آن که یار از لاف وهای و هو خوشش آید
هوائی تیر می‌اندازم و شادم که می‌بینم
ز تیراندازی من آن کمان ابرو خوشش آید
ز کار من اگر یاری بدش آید چه غم دارم؟
بدین شادم که از اعمال من یارو خوشش آید
توفیق -- ۴۴۳۲۷

قلم و شمشیر

چون نویسنده شود پیشه‌ی وی زخم زبان
هر که را بینی از او دلخور و دلگیر بود
آن که از راه قلم با همه دارد سر جنگ
نیست او اهل قلم، درخور شمشیر بود

خیاریه

از این پس فصل تابستان به دنبال بهار آید
ز هر سو نعره‌ی «آی گل به سردارم خیار» آید
خیار آید که گردد همدم گیلاس و زردآلو
مگر او نیز جزو میوه‌ها اندر شمار آید
خیار آید که تاباریك و سبزا است و گران قیمت
به روی میز در مهمانی هر پولدار آید
خیار آید که چون تخمی شد و ارزان و زردمبو
کنار سفره‌ی جمعی فقیر دل فگار آید
خیار آید که گریك قاچ از آن لبزد فلان اعیان
به دل درد افتد و ناگه به فریاد و هوار آید
خیار آید که گرسه تا خورد از آن فلان فعله
نه در سر گیجه افتد نه به دل دردی دچار آید
خیار آید که آن را عصر در سر کنگبین ریزی
که سازی شربتی تا برب نوشین یار آید
خیار آید که توی ماست گردد رنده با سبزی
مگر شب در بساط عیش، رندان را به کار آید
خیار آید که توی دوغ با نان‌های خشکیده
غذائی گردد و در معده‌ی جمعی ندار آید
خیار آید که او را پاك با سر بر زمین کوبد
چو در ره پوستش در زیر پای رهگذار آید
خیار آید که آن را چون ببیند پیر زن، گوید:
که من دندان ندارم کی به کار من خیار آید

توفیق - ۴۷۳۳۲۸



پائیز

گرما رود و موسم پائیز درآید
آن تند رود، وین دگری تیز درآید
کم کم به مجالس، عوض میوه و شربت
شیرینی و چائی به سرمیز درآید
پائیز به هر باغ پی غارت گل‌ها
بی رحم‌تر از لشکر چنگیز درآید
چون از دهن پیرزنان قصه‌ی حسرت
از زاغ سیه صوت غم‌انگیز درآید
سرسبزخیاری که قشنگ و تروتازه است
زرد و بد و بی ریخت ز جالیز درآید
هر دخترکی بار دگر از پی تحصیل
با شکل و پزی بس هوس‌آمیز درآید
دختر به ره مدرسه چون پای گذارد
اندر عقب وی پسری نیز درآید
فرهاد دگر از پی فتانه درافتد
پروانه ز نو در ره پرویز درآید
آن خانم نوشین لب زیبا که دبیر است
در مدرسه با وضع دل‌آویز درآید
ز آن دم که نهد پابه کلاس آن بت‌رعنا
آه از لب چندین پسر هیز درآید
القصه ره مدرسه گردد چو ره عشق
تا خود چه از این راه بلاخیز درآید

توفیق - ۴۰۷۷۱۳



مدپرستی

بان حور از بهر من این همنه فراوان آید
این ز تبریز رسد، آن ز خراسان آید
یکی از سوی شمال و یکی از سوی جنوب
شب علی جان رسد و صبح ولی خان آید
صمد از ساوه و هوشنگ ز شیراز رسد
قبر از قشقه و عباس ز کرمان آید
تو میندار که در خانه‌ی ما مهمانی است
از چپ و راست اگر اینهمه مهمان آید
ظاهر از پی شرکت بدسمینار بود
مفت خورگر که ز هر شهر بدتهران آید
تازگی سخت سمینار گرفتن شده مد
مد پرستی هم از این جامعه آسان آید
این سمینار هم امروز دکانی شده است
هر کسی از پی وا کردن دکان آید
این سمینار بگیرد که: بدروی دم سگ
ز چه گر پای گذاریم در افغان آید؟
آن سمینار بگیرد که چرا اشک از چشم
یا چرا خون ز رگت و شیررستان آید
این سمینار بگیرد که چرا وقت بلوغ
هوسی در دل و ریشی به زنخدان آید
آن سمینار بگیرد که چرا فلفل‌دان
در سر سفره به پهلوی نمک‌دان آید
این سمینار بگیرد که چرا پیوسته
لبه در قیمه و گردو به فسنجان آید
آن سمینار بگیرد که چرا شیر ز قم
کره از لار و لواشک راواسان آید
مبتذل گشته سمینار گرفتن دیگر
مبتذل زود شود هرچه به ایران آید

طلیعه‌ی زمستان

شعر ذیل یادگار زمانی است که در آبادان خدمت می‌کردم. زمستان آبادان مانند بهار تهران است. هوا لطیف و با طراوت و خانه‌ها پر از گل و سبزه است. بدین جهت در طی زمستان مرتباً برای کارکنان نفت در آبادان و مناطق نفت خیز مسافر و مهمان می‌رسد. اما تابستان خوزستان شدیداً گرم است. در عوض - به علت همین شدت گرما - مردم به ندرت برای گردش به آن استان می‌روند و ساکنان محل از خرج مهمانداری و پذیرائی آسوده‌اند.

عنقریب است که دی در پی آبان آید

فصل گرما رود و فصل زمستان آید

باز جای قطراتِ عرقِ تابستان

در زمستان ز هوا قطره‌ی باران آید

جای آن بستنی سرد که در قندان بود

چای گرم از دل قوری توی فنجان آید

بر تن ما که کنون نیست به جز پیرهنی

کت و شلوار و کراوات نمایان آید

بعد از این روی به پهلوی بخاری آرد

آن پری رو که به استخر شتابان آید

بهر گردش به هوای خنک آبادان

هی به پشت سر هم بهر تو مهمان آید

دائی از رشت شود سبز و عمو از قزوین

عمّه از قم رسد و خاله ز کاشان آید

بس که جایب شود از کثرت مهمانان تنگ

هر شب از تنگی جایب به لبب جان آید

لاجرم هر که چو ما ساکن آبادان است

آنچنان رنج ببیند که در افغان آید

گوید انگار که گرما به از این سرما بود

کاشکی بار دگر، این رود و آن آید

روزنامه‌ی خبرهای روز آبادان - ۲۹۷۳۰

من بیچاره

گر که خمپاره و گر بمب، و گر من آید
همه یکسر به سراغ من مسکین آید
به سر بنده‌ی شرمنده فرود آید و بس
هر بلائی که ز بالا سوی پائین آید
فی المثل گر که یکی تف به هوا اندازد
راست بر ریش حقیر یخه چرکین آید
جای آن صاف سر سفره‌ی من خواهد بود
گرمك لك زده‌ای گر ز ورامین آید
به در خانه‌ی ویرانه‌ی من کوبد و بس
چون پی شکوه کسی بادل خونین آید
رخ شاد و دل خوش بردگران روی کند
پیش من دیده‌ی زار و دل غمگین آید
آنچه کاندرا بر اشراف رود ممکن نیست
که دمی نیز به پیش من مسکین آید
فی المثل هیچ نباید به در منزل من
تحفه‌هایی که به درگاه خوانین آید
قسمتم جای طلا هر شب و هر روز بلاست
بخت بد در عوض آن به برم این آید

توفیق - ۴۴۱۱۲۷

خرسواران

این رباعی هنگامی که می‌خواستند برای رعایت صرفه جوئی ماشین‌های
ولتی را جمع کنند سروده شد:
ماشین اگر از دولتیان بستانند،
این قوم که بر خر مرادند سوار
در کار مپندار که درمی‌مانند
هر طور که باشد خر خود می‌رانند

توفیق - ۴۶۱۱۲۱

بدم می آید

من به جان تو که از کار بدم می آید
زین همه زحمت بسیار بدم می آید
گر بخواهی که مرا بر سر غیرت آری
به یقین دان که ز سرکار بدم می آید
مکن اصرار که غمخوار خلایق گـردم
چون من از این همه اصرار بدم می آید
راه اصلاح معایب ره بس دشواری است
من هم از هر ره دشوار بدم می آید
آن مدیرم که ز هر کار اداری کسـلم
آن طبیبم که ز بیمار بدم می آید
این مخواهید که پیکار کنم با دزدان
من ز خونریزی و پیکار بدم می آید
پول قرضم ده و از ربح سخن هیچ مگوی
چون که از مرد ربا خوار بدم می آید
روز و شب می کنم از دست طلب کار فرار
چون که از روی طلب کار بدم می آید
چون که بر آدم عاقل نتوان حقه زدن
بنده از عاقل و هشیار بدم می آید
ای خوش آن کس که به خواب است و نجنبد از جای
من از این مردم بیدار بدم می آید

توفیق - ۴۱۹۹۲۲



دندان طلائی

مرد تا نابغه در عقده گشائی نشود
به کسه مشغول رئیس الوزرائی نشود
هیچ کس تا نشود پاك ز شیطان صفتی
راه شیطانی او رسم خدائی نشود
با فلان مرد بهائی به نصیحت گفتم
که دگر پیرو این راه کذائی نشود
گفت: آن کس که ندارد گهرش فر و بها
به بهائی نرسد گر که بهائی نشود
حرجی نیست بر آن کو همه جائی شده است
که به جائی نرسد گر همه جائی نشود
به تمول نرسد هر که نشد اهل فساد
تا که دندان نخورد کرم طلائی نشود
رانده شد عاشقی از خانه ی معشوقه و گفت
ای خوش آن وصل که منجر به جدائی نشود
شاه داماد زن زشت به چنگش نفند
گر مطیع نظر خاله و دائی نشود
هست بی «صرفه» حضور وزرا در جلسات
وقت اگر «صرف» به نوشیدن چائی نشود
زین رئیس الوزراها به تو ثابت گردد
که خرد شرط رئیس الوزرائی نشود

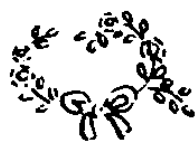
توفیق - ۲۷/۵/۱۳



خزان و بهار اشراف

موسم پائیز گشت و باد پائیزی وزید
دختران باغ را چون عقرب کاشان گزید
ابر می بارد ولی بی برگ می گردد درخت
گوئیا باران نبارد، بلکه می باشد اسید
فصل پائیز آن زمانی را به یادم آورد
کز برای باغ بختم گشت پائیزی پدید
بر درختم باد رسوائی وزید و برگ ها
يك به يك افتاد تا كارم به عریانی کشید
برگ عز و جاه، برگ آبرو، برگ شرف
برگ فرّ و فخر، برگ سروری، برگ امید
پیش خود گفتم: بدین ننگی که آوردم به بار
بعد از این هرگز نخواهم از سیه روئی رهید
ليك آن پائیز رسوائی پس از چندی گذشت
وز پیاش فصل زمستان فراموشی رسید
بعد باز آمد بهار عزت و آن برگ ها
کز درخت بخت من افتاده بود از نو دمید
بنده را خواندند مطبوعات مردی نيك و پاك
گرچه می خواندند پیش از آن مرا زشت و پلید
آن که خود يك روز هر حسن مرا هم عیب خواند
چون ورق برگشت هر عیب مرا هم حسن دید
رفت آن پائیز سخت آمد بهار دل فروز
باز هم كارم گرفت و باز هم نازم چرید

توفیق - ۴۸۵۷۲۱



وصیت نامه

بعد مرگم نه به خود زحمت بسیار دهید
نه به من بر سر گور و کفن آزار دهید
نه پی گورکن و قاری و غسل روید
نه پی سنگک احد پول به حجار دهید
به که هر عضو مرا، از پس مرگم، به کسی
کش بدان عضو بود حاجت بسیار دهید
این دوچشمان قوی را به فلان چشم چران
که دگر خوب دوچشمش نکند کار دهید
وین زبان را، که خداوند زبان بازی بود،
به نماینده ی لال از پی گفتار دهید
کله ام را که همه عمر پر از گنج بوده است
برید و به علی اصغر گنج کار دهید
وین دل سنگ مرا هم که بود سنگ سیاه
به فلان سنگ تراش سر بازار دهید
ریه ام را به جوانی که ز دود و دم بنز
در جوانی رینه ی او شده بیمار دهید
چانه ام را به فلان زن که پی و راجی است
معه ام را به فلان مرد شکم خوار دهید
در سر سفره خورد فاطمه بی دندان غم
به که دندان مرا نیز بدان یار دهید
چون که چسبید طلب کار به ریشم همه عمر
لاجرم ریش مرا هم به طلب کار دهید

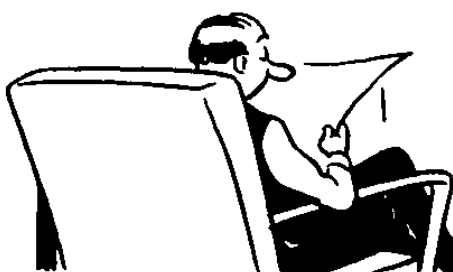
توفیق - ۴۹/۳/۲۱



پيك غم

چون روزنامه‌ای ز جهان می‌دهد خبر
 از فتنه‌ی زمین و زمان می‌دهد خبر
 از اغتشاش کنگو و کوبا و هندوچین
 وز شورش فلان و فلان می‌دهد خبر
 از ماجرای جنگ و جدال شبان و گرگ
 وز فتح گرگ و قتل شبان می‌دهد خبر
 از سیل و باد صرصر و طوفان و زلزله
 وز مبلغ خسارت آن می‌دهد خبر
 از شدت حریق فلان کاروان‌سرا
 وز آنچه رفته است زیان می‌دهد خبر
 از بیوفائی زن زیبای بلهوس
 وز انتحار مرد جوان می‌دهد خبر
 از این که در سه‌چار محل آب گشته کم
 وز این که نان شده است گران می‌دهد خبر
 از حمله و شیوع وبا در فلان محل
 وز ابتلاء و دادن جان می‌دهد خبر
 از آن لشی که سینه‌ی نانوا دریده است
 بهر گرفتن دوسه نان می‌دهد خبر
 از پرت گشتن اتولی توی دره‌ای
 وز عده‌ی تلف شدگان می‌دهد خبر
 در روزنامه يك خبر خوش نیافتم
 کز آنچه غصه‌ای است در آن می‌دهد خبر

توفیق - ۲۲ و ۱۰ و ۳۹



لب ترمکس ار می که شوی مست به یکبار
 و آن گاه چو دیوانه کنی جلوه در انتظار
 بیهوش ز میخانه به راه افتی و در راه
 می از چپ و از راست خوری بر در و دیوار
 چون خر دهن خود بگشائی پی عرعر
 فریاد بر آری به سر کوچه و بازار
 تعلیم دهی نعره زدن را به خر نر
 تقلید کنی هار شدن را ز سگ هار
 هر جا که زنی بگذرد از پیش تو با ناز
 يك باره زنی داد که: ای دنبه پروار!
 از دور چو چشمت به چراغ اتول افتد
 گوئی که به شب گشته دو خورشید نمودار
 چون شاخه‌ی خشکی به ره خویش بینی
 بیهوده کشی نعره که: ای عقرب و ای مار!
 می بر فکل خود نظر اندازی و گوئی
 این کیست که برگردنم انداخته افسار
 بینی چو به دست کسی از پشت عصائی
 گوئی: بگریزد از این آدم دم دار!
 هر جا که گدا خفته، زنی خنده و گوئی:
 این کیست که افتاده و گندیده چو مردار
 گر پیر زنی رد شود از پیش تو، گوئی:
 قربان سر و شکل تو، ای لبت فرخار!
 خوانی دو لبش را به مثل چون لب غنچه
 هر چند که باشد دهنش چون دهن غار
 کف از دهن اسب روان بینی و گوئی:
 یابو ز چه بو گشته خورا کش کره‌ی لار؟

بسر سیخ کبابی نظراندازی و گوئی:

شاخی است که عاری است هم از برگ هم از بار
ز آن روی دهان تو شود باز به هذیان
کز آتش می گشته تبت چون تن تبار
از شام الی صبح روی در پی مستی
وز صبح الی شام زنی چرت سر کار
چون نرگس اگر در پی مستی ننهی پای
در دیده ی گل ها نشوی خوارتر از خار
می خوردن و قی کردن و افتادن و خفتن
بدبخت گروهی که دچارند بدین چار

آن خودسر بی مغز که پابند غرور است
مست است به رفتار و به گفتار و به کردار
نوشابه ننوشیده و مشروب نخورده
چون مستِ مُعَرَّبِ همه کس را دهد آزار
با دعوی بی اصل و سخنرانی بیجا
يك جامعه را کرده به سردرد گرفتار
با آن که صلاحیت این کار ندارد
خواهد که در این ملك شود سرور و سالار
فریاد که دیواندی زنجیر گسسته
افتاده به دنبال شفا دادن بیمار
از فتنه ی آن قوم که سرمست غرورند

یارب تو خود این جامعه را باش نگه دار
تهران مصور - ۲۳ و ۲۲۱۰ و توفیق - ۲۴۷۷۱۸

نیشابه

نوشابه ی الکلی کند زنده به گور
برعکس نهند نام زنگی کافور

نوشابه مخور، که الکلی را به مرور
نوشابه به می مگو که می نیشابه است

آبا و ابر

بیائید، یاران، آبا حال زار
برآریم دستی ابر کردگار
بیائید یک دم آبا چشم‌تر
بگیریم پیشی ابر آبشار
بگیریم چندی ابر حال خویش
آبا اضطراب و آبا اضطراب
گذاریم بندی ابر پای غیر
آبا دست یار و آبا دستیار
مگر مدتی زندگانی کنیم
آبا سربلندی، آبا افتخار
ز فقدان غیرت، آبا دست غیر
فکندیم بندی ابر پای یار
از آن روی گشتیم ابا مرگ جفت
که دل بسته بودیم ابر نیش مار
توفیق - ۲۰۱۱/۱۷

دست انداز

گذشته بینی او از خیار و غیر خیار
جلو فتاده قدش از چنار و غیر چنار
کسی که قد بلند نگار ما را دید
دگر نکرد نظر بر منار و غیر منار
به راه عاشقی آن قدر هست دست انداز
که لنگ گشته کمیت سوار و غیر سوار
در آن طویله که چون عرعر است حرف همه
دگر چه فرق میان حصار و غیر حصار
به بنگی از غم و شادی مگو که شاخه‌ی خشک
یکی است در نظر وی بهار و غیر بهار

زیر شلواری

باز آن دایر که دارد دنبه‌ای پرواروار
شد خراب امروز بر روی سرم آواروار
هر چه پیمان نامه کاندربین موش و گربه است
دست زور آخر زهم جرمی دهد چلواروار
سرپرستی در میان عده‌ای بی دست و پا
اولش آسان نما بود آخرش دشواروار
تا فشاری دید واپس رفت آخر هم چودر
وضع ما از صورت ظاهر نمی گردد درست
زیر شلواری نگردد از اتو شلواروار
وای بر افراد این کشور اگر گردد نصیب
خوش دلی مثقال مانند وبلا خرواروار
توفیق - ۲۱/۵/۴

کهنه کار

چون مگس بهر عسل از عشق لعلت ای نگار
بی قرارم، بی قرارم، بی قرارم، بی قرار
گر نیازم با تو نرد عشق، عیب از من مگیر
بد قماری، بد قماری، بد قماری، بد قمار
آن که هم چشمی کند با چشم همچون چشمه ام
آبشار است، آبشار است، آبشار است، آبشار
چون تو اندر عاشق آزاری، من اندر عاشقی
کهنه کارم، کهنه کارم، کهنه کارم، کهنه کار
باده عقلت را دهد برباد و تو غافل مدام
باده خواری، باده خواری، باده خواری، باده خواری
آنچه از دست تو آخر می کند آسوده ام
انتحار است، انتحار است، انتحار است، انتحار

ایها النگار

رخسار تست رشگک بهار ایها النگار
گیسوی تست مشگک تار ایها النگار
دارم دلی زدست توتنگک ایها القشنگک
هم دیده‌ای ز جور توزار ایها النگار
هی با غلام خود مستیز ایها العزیز
هی از کنار من مفرار ایها النگار
مشتاق بوسه‌ی تو منم ایها الصنم
بوس از لبم دریغ مدار ایها النگار
آورده‌ای مرا تو به چنگک ایها الپلنگک
افکنده‌ای مرا تو ز کار ایها النگار
رحمی بدین غلام کربه ایها الوجیه
لطفی بدین اسیر نزار ایها النگار
افتاده‌ام دگر ز کمر ایها القمر
فریاد از این گرانی بار ایها النگار
از من بگو به یار قدیم ایها النسیم
کز دست دوری تو هوار ایها النگار
باید تو را شمرد طبیب ایها الحیب
ما را مریض خود بشمار ایها النگار
اما مکن نگاه به جیب ایها النجیب
وز ما امید پول مدار ایها النگار

خانهداری

گفت دکتر با زنی: کار زیاد
لااقل وقتی که او در خانه است
کرده شویت را به بیماری دچار
هی به هر ساعت مگیر او را به کار

اصناف

مر مرا عشق آن بت نجار
 ساخت چون زرد چوبه زرد رخسار
 نیست از خوی یار بقالم
 شدم از جور آن بت علاف
 از جفا آن نگار قالی باف
 تا به کی ای نگار حمامی
 از غم آن عزیز میوه فروش
 ساخت چون جنس بنجلم بی قدر
 یار سبزی فروش من، ترسم
 دلبر زرگرم وجودش هست
 سخت آن دلبر شکارچی ام
 کو نگار دوا فروش کز او
 شور عشق حبیب پنبه زنم
 یار خیاط من به پیکر من
 نامه ام را نگار بسازم
 یار آهنگرم به کوردی هجر
 دوش قناد من چو شیرینی
 دوش شد خاندی دلم معسور
 آرد آن یار فربه قصاب
 یار سیگار پیچ من ز جفا
 یار کاغذ فروش جسم مرا
 زدو چشم از غم بتی میراب
 بی رخ آن رفیق، یکانیك
 گلرخ باغبان من، رویش
 یار سلمانی ام به تیغ جفا
 آن نگار کلاه دوز نهاد
 گفت آن یار کفش دوز: مکن

اره بر سر نهاد چون الوار
 عشق آن ماهپاردی عطار
 ماستی ترش تر به هیچ تغار
 روی سیه چون زغال در انتظار
 همچو قالی مرا کشیده به دار
 همچو دوش از عمت بگریم زار
 گشته پر خون دلم به سان انار
 عشق آن خوب چهره دی سمسار
 بکند پوست از تنم چو خیار
 خوب تر از زر تمام عیار
 مرغ دل را نموده است شکار
 شد دوا درد این دل بیمار
 زده در پنبه ی شکیب شرار
 جامه ی وصل دوخت چندین بار
 از غضب پاره کرد چون چلووار
 خوش دلم را گذاخت آهن وار
 هست شیرین به کام خردو کبار
 از وصال رخ بتی معمار
 بهر عشاق دنبه ی پروار
 دورم افکند چون ته سیگار
 همچو کاغذ ز غصه کرد نزار
 هست جوئی مرا روان به کنار
 چرخ عیشم فتاده است از کار
 با صفاتر بود ز باغ و بهار
 برد چون مویم از میان یکبار
 بر سر من کلاه آخر کار
 پای در کفش بنده دیگر بار !

توفیق - ۱۷۲۵

خانواده و جاهت

ای موی سیاهت پسرِ مشکِ معطر
وی روی سپیدت پدرِ ماهِ منور
ای پدرِ است مادرِ آقای تبرزد
وی سروِ قدت دخترِ سرکارِ صنوبر
ای زلفِ چو زنجیرِ تورا مشکِ پسرِ عم
وی چهرِ چو خورشیدِ تورا ماهِ برادر
ای دانه‌ی خال تو پسرِ خاله‌ی فلّفل
وی سبزه‌ی خطرِ تو برادرِ زنِ گلپر
ای پسته‌ی خندان تو مادرِ زنِ عناب
وی رشته‌ی دندان تو زنِ دائیِ گوهر
ای با تو من خسته‌ی بیچاره‌ی بدبخت
همخانه و هم‌وابه و هم بستر و همسر
اینم عجب افتاده که آخر زچه بی‌مهر
کشتند دل و عشق من و تو زن و شوهر؟

حاشا و کال

حاشا که چشم و گوش دهد فرق خیر و شر
تا چشمِ چشمِ کور بُود گوشِ گوشِ کر
حاشا که عقل و هوش شود مایه‌ی نجات
تا عقلِ عقلِ گاو بُود، هوشِ هوشِ خر
حاشا که رنگ و روی جهان را برم ز یاد
تا رویِ رویِ سیم بُود رنگِ رنگِ زر
حاشا که حُسن و عشق زهم منزجر شوند
تا حُسنِ حُسنِ ماده بُود، عشقِ عشقِ نر
حاشا که دست و پا دمی ازهم جدا شوند
تا دستِ دستِ دزد بُود، پایِ پایِ در

منتظر

زهی در غم عشق روی تو منتظر
چه دانا، چه نادان، چه فریده، چه لاعبر
زهی بی نامک در سر لعل نوشت
چه شهید و چه حلوا، چه قند و چه شکر
زهی خسته در زیر بار جمایت
چه یابو، چه قاطر، چه استر، چه اسب
زهی چون مگس گرد شهید و صالت
چه مقبل، چه مرتد، چه منعم، چه مضطر
زهی در پیات روز و شب گرم سنگ دو
چه زیرک، چه کودن، چه آقا، چه نوکر

خانانشین

عصا اگر که نباشد به دست لنگ اندر
ز پا در افتد و آید سرش به سنگ اندر
وجود مردم کاری است بهر ما مردم
چو آن عصا که بود لنگ را به چنگ اندر
مدبری که شد از بیم طعنه خانه نشین
چو اسکنی است که باشد به زیر سنگ اندر
ز جای اگر که بجنبند کارها بکنند
کسان که همچو فشنگند در تفنگ اندر
خیال دزدی و اندیشه خطا کاری است
چو گنج به کلهی اهل ریا و رنگ اندر
عموم از دو طرف در فشار می باشند
چو آدمی که نشیند به جای تنگ اندر
وطن پرستم و در خواب غفلتم شب و روز
بزیر سایه‌ی آن بیرق سهرنگ اندر

توفیق - ۲۳۳۳۳

ناکسان

اسیریم در دام جمعی فسون‌گر
یکی ابنِ میمون، یکی آلِ عنتر
گر از اصل آنان بپرسند، گویم:
ز نسل بنی فتنه‌اند و بنی شر
ندیدیم چیزی به جز سربریدن
از ابنِ شمشیر و آن آلِ خنجر
خدا یا مکن هیچ ابو مؤمنی را
گرفتار ابنِ فرقه‌ی آلِ کافر
پی حبه‌ای قند بندند اینان
کمر از پی قتل ابنِ چغندر
چرا هر که دارد سرو کار با ما
بود ابنِ قلاش و آلِ قلندر
قشون بنی حق بپاشند از هم
چو گردد ابوزور یار ابی زر
دهد هر کس این ناکسان را سواری
ز نسل بنی قاطر است و بنی خر
توفیق - ۲۲/۴/۷

اخطار

گفت آن دختر نکو رخسار	با جوانی به کار خود هشیار
که شوی پای بند من همه عمر	گر بیوسی رخ مرا یکبار
نوجوان گفت: از تو ممنونم	که بدین گونه می‌کنی اخطار



عار است عار

آن که پا را می‌گزد مار است مار
و آن که ما را می‌گزد یار است یار
آنچه آقا می‌کند، ظلم است ظلم
و آنچه نوکر می‌کند، کار است کار
آنچه آقا می‌برد، سود است سود
و آنچه نوکر می‌برد، بار است بار
پیشه‌ی سنگین دلان، زور است زور
دیده‌ی محنت‌کشان، زار است زار
خدمت بیگانگان، ننگ است ننگ
صحبت نامحرمان، عار است عار
آن که از ما نیست، او غیر است غیر
غیر پیش چشم ما خوار است خوار
ای جوان، این نوش‌ها نیش است نیش
ای پسر، این نورها نار است نار
قسمت ما زین وطن رنج است رنج
بهره‌ی ما زین چمن خار است خار
توفیق - ۲۱/۲/۲۱

تکرار اشتباه

زن خود آن جوان چو داد طلاق،	گفت با او مصاحبی هشیار
که مرو زیر بار اگر گویند	به‌زنت کن رجوع دیگر بار
که خردمند هیچ‌گه نکند	اشتباه گذشته را تکرار



ماشین بخر

گرسرت را هست میل دردسر ماشین بخر
ور دلت خواهد که هی بینی ضرر ماشین بخر
گر که خواهی برسر يك خبط در رانندگی
جان و مالت هردو افتد در خطر ماشین بخر
گر که خواهی هی مرتب توی دست اندازها
بشکنی سگدست و گل گیر و فنر ماشین بخر
گر که خواهی در خیابان های باریك و شلوغ
وقت و بمنزنت رود هی برهدر ماشین بخر
گر که خواهی از تصادف های پی در پی به راه
که چراغت خرد گردد، که سپر ماشین بخر
گر که می خواهی کنی دشنام از روی غضب
هی نثار عابران کله خر ماشین بخر
گر که خواهی در خیابان بشنوی از این و آن
حرف مفت ولعنت و توپ و تشر ماشین بخر
گر که خواهی مفت خور گردد به ماشین تو بند
تا شود هی مفت از آن بهر دور ماشین بخر
عیب ماشین داشتن را دادم از بهر تو شرح
حال، خوددانی، اگر داری جگر ماشین بخر

تغییر نام جادهی هراز

مسافران، حذر از جادهی هراز کنید
که گشته اند درین ره هزار تن لت و پار
چو داده است به قدر «هزار» قربانی
بدل کنید ازین پس «هراز» را به «هزار»

رنگ دگر

هر زمان چرخ به نوع دگر و رنگ دگر
بر سرت مشّت دگر می زند و سنگ دگر
تا رها ساختی از پنجهی خرچنگی پای
می زند چنگ به پاهای تو خرچنگ دگر
اگر آلوده به يك نمگ نکردی دامن
فقر آخر کند آلوده ات از نمگ دگر
می دهند آخرت این قوم فسون کار فریب
گر به يك رنگ ز ره درنروی، رنگ دگر
همه باید که برقصیم به سازِ حضرات
تو به آهنگ دگر، بنده به آهنگ دگر
اگر اردنگ بخوردی ز یکی، شاد مباش
از دنگ دگری، می خوری اردنگ دگر
زنگ مرشان نقد کردن هر گریزی رند
بسته ایس کار به دست دگر و زنگ دگر
عاقبت دیو فلاکت خفیات خواهد کرد
گر به يك چنگ نشد، باز کند چنگ دگر
خود همین زندگی آخر همه را خواهد کشت
حاجتی نیست که بر پای شود چنگ دگر

توفیق - ۳۹/۱۰/۳۰

وجه تسمیه «بشر»

کز چه رونام آدمی است «بشر»؟
چون دوئلش درست باشد «شر»

توفیق - ۲۸/۷/۱

کنجکاو ز عالمی پرسید
خنددای کرد و در جوابش گفت

اتوبوس تهران

ز وضع اتوبوس در عصر حاضر
دم ایستگاه اتوبوس شهری
خلایق صفی بسته‌اند اندر آن‌جا
زهر صنف و هردسته‌جمعه در صنف
ز حجار و نجار و بنا و فعله
کله دوز و کفاش و نقاش و جولا
چه ظالم چه عادل چه کافر چه مؤمن
فلان دزد کوشد که در دستش افتد
چو گردد اتوبوسی ازدور پیدا
بسی دارد آن شور و طغیان شباهت

تمامند شاکی، یکی نیست شاگرد
نشان‌هاست از یوم تبلی السرائر
که طولش ز تهران بُود تا ملایر
گروهی اصاغر، گروهی اکابر
ز بزاز و رزاز و خباز و شاطر
نمدمال و حمال و دلال و تاجر
چه منعم چه مفلس چه صالح چه فاجر
النگوی شیکی سراسر جواهر
شود محشری از هجوم مسافر
به طغیان ایلات و شور عشایر

* * *

درون اتوبوس تا چند بودن
خوش آن پولداری که بهر سواری
خوش آن کس که بهر خرید و خرجه
خوش آن کو اتوبوس بی زحمت وی
خوش آن رهنوردی که با پای همت

به هر لات و لش همنشین و معاشر؟
مراوراست ماشین شخصی و شوهر
نگشته است چرخش پی پول پنچر
الاغ است و یا بوست اسب است و قاطر
پیاده به هر معبری گشت عابر

* * *

برای سوار اتوبوس گشتن
به ماشین نشستن بود کار سختی
دهم بهر این کار دستور چندی
یکی آن که در وقت ماشین نشستن
دگر آنکه چون فحشی از کس شنیدی
یکی آن که در صنف چو گشتی معطل

نه سرکار هستید لایق نه چاکر
که هر کس به انجام آن نیست قادر
ز قول فلان فیلسوف معاصر
مَلَبَس نباشی به ملبوس فاخر
نگردی شکسته دل و خسته خاطر
چو ایوب باشی شکیا و صابر

دگر آن که باید در این کار باشد
دگر آن که در جست و خیز و تنگ و دو

تورا رأی اسکندر و عزم نادر
زبردست باشی و چالاک و ماهر

* * *

درون اتوبوس رو تا ببینی
ز جوش مسافر گرفتار گردی
یکی را رخی خوب و زلفی فریزه
یکی هر طرف گشته افتان و خیزان
جوانی در اندیشه‌ی آن که خود را
فلان پیروزن می‌کند سخت غرغر
کت زید را عمرو کرده است پاره
نگردد وزان بادی از هیچ روزن
تورا در اتوبوس مابین صد تن
شوی زنده در گور زیرا که باشد

که گشته است بنگاه جنجال دایر
به سرسام یا اختلال مشاعر
یکی را سری چون زمین‌های بایر
ز بس نوش جان کرده مشروب مسکر
بمالد به دوشیزه‌ای پر قروفر
که دامن پیراهنم گشت جرجر
ولی بکر گشته به ناحق مقصر
جز آن باد کز مخرجی گشته صادر
چپاند به صد زور شاگرد شوfer
اتوبوس همچون یکی از مقابر

۲۲۳۳۵

چه این و چه آن

چه غم ار چشم تو عاری است ز نور؟

چشم چشم است، چه بینا و چه کور
چه غم ار جسم تو لاغر شده خلق؟

جسم جسم است، چه لاغر چه قطور
چه غم ار دور بُود راه وصال؟

راه راه است، چه نزدیک و چه دور
چه غم ار تنگ بُود خانه‌ی ما؟

خانه خانه است، چه بستان و چه گور
چه غم ار مرد شود بی‌غیرت

مرد مرد است چه بی‌رگ و چه غیور

چاره‌ی گرانی

جانا که گفت کاین همه جنس گران بخور؟
با پول قرض هی پلو و زعفران بخور
درمفلسی هر آنچه که دیدی گران شده‌است
بگذر از آن و چیز دگر جای آن بخور؟
گر گوشت شد گران و تورانیست پول گوشت
با عشق کلسیم چو سگان استخوان بخور
دستت اگر به خوردن سبزی نمی‌رسد
یک چند هم علف ز پی امتحان بخور
هی قاچ گرد گرد درآر از ترب سیاه
وین جمله را به جای گز اصفهان بخور
گر نیست پول تا بخوری مغز گوسفند
باری ز مغز روده او رایگان بخور
برگیر خود ز جانوران درس ارتزاق
بنگر که مرغ از چه خورد، از همان بخور
از هر چه خوردنی است بخور نیک و شکر کن
گر نان و آب نیست، غم آب و نان بخور
بسیار کرده‌اند از افلاس انتحار
این جمله را نظر کن و قدری تکان بخور
از بهر ارتزاق تو روزی سدها بس است
ور این سدها بدست نیامد، سنان بخور

توفیق - ۳۹/۷/۲۱

رعایت حال دیگران

ناطق چو زبان گشاید اندر گفتار
معذورم اگر برون روم از تالار
ترسم که در آن میانه خروپف من
از خواب کند مستمعین را بیدار

توفیق - ۳۷/۳/۲۱

قسمنامه

قسم به سوز که گشتم بتا ز عشق تو پر خور
مگر وصال تو بینم به خواب باشکم هر
قسم به سفر دی وصل تو، ای غذای گوارا
که گشته پر خوری من فزون ز حد تصور
قسم به وصل که می شد روا ز لطف تو کامم
چو عاشقان تو من گر که لات بودم و قلدر
قسم به کوتاهی قدرت ای بت خپل من
که از درازی گوشت بسی ملولم و دلخور
قسم به فیس زیادت که گشته ام متحیر
که بی تلمبه چه سان پر شدی ز باد تکبر
قسم بدان تن فربه که بس که چاقی و سنگین
کشیدنت نه ز قاطر بر آید و نه ز اسب
قسم به کرسی گرمی که گر مرا تو بخوانی
روم به منقل عشق تو بسادو پای چو انبر
قسم به آن روش خنده دار و آن پز مضحک
که خود لباس تو گیرد تو را به باد تمسخر
قسم به عشق که یابد دوام دوستی ما
که بنده ژندرد می باشم و نویز چلنبر
توفیق - ۳۸۲۱۲۱

برق خاندی ما

ویرانه‌ی ماست تا سحر تیره و تار
برقی که کند خانه‌ی ما را روشن
چون برق شود قطع شبی یکصد بار
برقی است که آسمان زند فصل بهار

توفیق - ۵۰۲۳۴

تکرار مکرر

هر راه که دیدیم، هم از خیر و هم از شر
رفتیم به صد شوق، هم از پا و هم از سر
خواندیم بسی نکته هم از مرد و هم از زن
گفتیم بسی قصه، هم از ماده هم از نر
یاری که مثل بود هم از عقل و هم از هوش
دیدیم گرو برده هم از گاو و هم از خر
دستی که غنی بود هم از پول و هم از مال
دیدیم تهی گشته هم از سیم و هم از زر
آن شاخه که پر بود هم از بار و هم از برگ
دیدیم جدا مانده هم از برگ و هم از بر
یکباره فتادیم هم از سیر و هم از گشت
چون مرغ دل افتاد هم از بال و هم از پر
تکرار مکرر همه را خسته کند زود
کو آن که نشد خسته ز تکرار مکرر؟

توفیق - ۲۰۲۵

پاسخ دندان شکن

این دلبر اگر رام نشد، دلبر دیگر
دلدارِ دگر، یارِ دگر، همسرِ دیگر
هرگاه خر من ز برایم لگد انداخت
بفروختم آن را و خریدم خرِ دیگر
هر جا که به یک جو نرود آب زن و شوی
گو این زن دیگر کند آن شوهرِ دیگر
گفتم به رئیس الوزرا: مملکت ما
هر دم شده بازیچه‌ی بازیگرِ دیگر
گفتا که از این کشور اگر نیست دلت شاد
رو کن به دیارِ دگر و کشورِ دیگر
چون ساقی بدمست تو ساغر شکن افتد
رو ساقیِ دیگر طلب و ساغرِ دیگر

توفیق - ۲۲۴۱۹

کارمند وقت شناس

چون زنگ زند ساعت شماطهی بی پیر
آقا پرد از بستر خود فرزتر از شیر
فوراً دم آئینه رود از پی اصلاح
تا پاک کند ریش کثیف از رخ اکبر
ده جای رخ خویش کند از عجله زخم
گوئی که رسیده است بدان ضربت شمشیر
چون کرد بدان گونه رخ خویشتن اصلاح
بر چهره زند آب به تعجیل دم شیر
صبحانه‌ی خود بس که خورد تند عجب نیست
در توی گلوی وی اگر لقمه کند گیر
و آن‌گه جهد از خانه برون سوی اداره
پوینده‌تر از باد و شتابنده‌تر از تیر
تا تند چپد توی اتوبوس، کند له
پای همه را، گر که جوانند، و گر پیر
گر صاحب ماشین بود از بس که رود تند
بیم است که در راه کسی را بکند زیر
ز آن این همه تعجیل کند تا به اداره
آید به سر ساعت و هرگز نکند دیر
و آن گاه ز بیسکاری بسیار، بنوشد
هی چائی و هی قهوه و هی شربت و هی شیر
هی بحث کند با دوسه همکار اداری
راجع به مزایای پیاز و ترب و سیر
درباب شراب و عرق و شیر و تریاک
درباره‌ی دل درد و کمر درد و بواسیر
این گونه به پایان چو رسد وقت اداره
از نو به سوی خانه رود تندتر از تیر
این مرد از آن‌جا که بسی وقت شناس است
از وقت شناسیش مکرر شده تقدیر

اطاعت از استاد

با اسناد از حافظ

ایرد بنمای و وجود خودم از یاد ببر
خرمن هموطنان را همه گریه باد ببر
چون به زر خانه خدا بندهی اغیار شود
«گو بیا سیل غم و خانه ز بنیاد ببر»
لطف جانپول و عسوسام برایم کافی است
«دیگری گو برو و نام من از یاد ببر»
ندهد مزد تو را تا نکنی خدمت غیر
«مزد اگر می‌طلبی طاعت استاد ببر»
نشود جور وطن دوستی و رشوه‌خوری
«ای دل خام طمع این سخن از یاد ببر»
ناله را هیچ اثر در دل صدراعظم نیست
«برو از درگوش این ناله و فریاد ببر»
ما ضعیفیم و رئیس‌الوزرا سخت قوی است
«یارب از خاطرش اندیشه‌ی بیداد ببر»

توفیق - ۲۲۷-۱۰۲۳

سنگ پا

گفتمش: وصل تو، به جان بخرم
گفتمش: رخ به پای تو سایم
گفت: جان تو چون طلاست مگر؟
گفت: روی تو سنگ پا است مگر؟

توفیق - ۴۰۹۹۱۶

روده درازی

از دست برفت فرصت ما آخر
دردا که نداد عمر کوتاه کفاف
وز نطق دهان نبست آقا آخر
کآن نطق دراز بشوم تا آخر

توفیق - ۴۶۵۵۳

خرده مگیر

با استمداد از حافظ

«نصیحتی کنست بشنو و بهانه مگیر»
هر آنچه رشوه دهند این و آن تو را، بپذیر
بزن به جیب زرو سیم تا نفس داری
«که در کسینگه عمر است مکر عالم پیر»
چو کار کردن دولت به میل ملت نیست
«گر اندکی نه به وفق رضا است خرده مگیر»
نه من کمانچه توانم نواخت نه سنتور
«که درد خویش بگویم به نغمه‌ی بم و زیر»
بر آن سرم که به دور دگر وکیل شوم
«اگر موافق تدبیر من شود تقدیر»
ز صحبت زن و مادر زخم سرم ترکید
«همین بس است مرا صحبت صغیر و کبیر»
ز لنگه کفش زخم خائفم ولی چه کنم؟
«که نقش خال نگارم نمی رود ز ضمیر»
هر آنکه دید بزم عالی و سرم خالی است
خیال کرد که هستم وکیل یا که وزیر

توفیق - ۲۴۱۲۲۲

خط تازه

افتاد یکی در خط يك خطِ دگر
گفتم : میسند خط ما بنیادش
کآن را نبود از زیر و زیر اثر
بهر زیر و زیر، شود زیر و زیر

تهران - ۲۴۸۲۵

سازگاری

گر پلو گبوت نیامد، با پنیر و نان بساز
ور نداری مرغ بریان، با دل بریان بساز
گر نداری ای پری رو شوهری شوخ و جوان
باهمان شوهر که بی حال است و بی دندان بساز
گر خوراکت جمله کشکی شد ز فرط مفلسی
همچو مخلص بیش تر با کشک و باد نجان بساز
گر ندیدی شهر پاریس و نکویان فرنگ
باهمان پوران و توران درهمین ایران بساز
گر نشد قسمت که خیاطی کنی در لاله زار
در لواسان از برای پشت خرپالان بساز
گر نداری پول و احوالت نمی پرسد طیب
تا که هستی زنده، با صد درد بی درمان بساز
گر زهر سوکش نرفتی تا کنی کاخی به پای
در تمام زندگی با کلبه‌ای ویران بساز
گر نداری پول تا با رشوه دادن واره‌ی
حکم قانون را به گردن گیسو با زندان بساز
توفیق - ۳۷۲۱۲۲۰

سردسته‌ی دزدان

گفتند که سردسته‌ی يك عده ز دزدان
گویا که بود شیرزنی خوشگل و طناز
گر راست بود این خبر آن به که به هر شب
تا صبح گذاریم در و پنجره را باز!
توفیق - ۴۱۲۳۲۳

وضع امروز

نه مهر بینی ورافت، نه اشتیاق امروز
گسسته یکسره زنجیر اتفاق امروز
چنان ز چشمه‌ی مهر است دور تشنه‌ی عشق
که مردم از پکری می‌مکد سماق امروز
به هر کجا که دوتن یار صلح جو بودند
کنند جنگگ به سانِ دو قلچماق امروز
به هر کجا که نهی دیگِ فتنه بر سرِ بار
کنند از همه سو فوت در اجاق امروز
کسی که خورده به یک عمر باتونان و نمک
نمی‌کند چپقی از برات چاق امروز
به جای سلسله‌ی اتحاد و رشته‌ی مهر
به دست جمله بود چوب یا چماق امروز
گذشت دوره‌ی خوش قولی و وفاداری
سر تو را همه کوبند بیخ طاق امروز
دگر چه گونه زن خود نگاه‌خواهی داشت؟
که یا طلا طلبد از تو یا طلاق امروز
نواخت دلبر من لنگه کفش بر سر من
چنین نوازدم آن یار سیم ساق امروز
به هوش باش که چون خر به گل فروزروی
که سرزمین وفا گشته باتلاق امروز

توفیق - ۴۰۳۱۱

حجamt و خال کوبی

شد گرم هوا و باز خورشید تموز
نیش پشه است در حجamt همه شب
گردید شراره افکن و حوصله سوز
کارمگس است خال کوبی همه روز

روزنامه خبرهای روزآبادان - ۲۸۱۲۲۱

آنفلوآنزا

خانه‌ها جمله پسر از آنفلوآنزا است هنوز
شامد بخت مددگار اطمینان هنوز
عروس قهقهه و خنده نوری خاسه رسد
عطسه و سرفه به گوشم زچپ و راست هنوز
همه جا سایه وحشت اثر عزرائیل
بر سر مردم سرمازده پیداست هنوز
هیچ‌گه نیست سرکار خود آقای رئیس
لابد افتاده و مشغول مداواست هنوز
شاید آقا مرضی دارد اگر شب تا صبح
پی آن شوخ پرستار دل آراست هنوز
تا سرایت نکند آنفلوآنزا در وی
خانم اندر صدد دوری از آقا است هنوز
تا نگیرد ز حقیر این مرض مسری را
دور از آغوش من آن دلبر زیباست هنوز
بیم دارد که از او آنفلوآنزا گیرد
ناتوان گر که گریزان ز تواناست هنوز
گر بدهکار ز دکان طلبکار گریخت
ترسش از آنفلوآنزا است که آنجاست هنوز
گرفلان گرسنه جان داد و سوی عقبی رفت
ترسد از آنفلوآنزا که به دنیا است هنوز
سخت ترسد که زما آنفلوآنزا گیرد
گر جدا دولت ما این همه از ماست هنوز

توفیق - ۴۷۵۱۱۲۱۷



شکم گرسنه

بیرم و شام شیم نان و پیاز است هنوز
عمر کوتاه شد و این رشته دراز است هنوز
شبِ تارِ همه، شد روز دل افروزِ آخر
منم آن شمع که در سوز و گداز است هنوز
دیددی مستمعین خسته شد و رفت به خواب
دهن ناطق بد عربده باز است هنوز
خواهش ماست فقط نانی و آن هم نرسد
وعده‌شان وعده‌ی مرغابی و غاز است هنوز
سرورم نان و پنیری چو به پیشم فکند،
می‌کنم شکر که او بنده نواز است هنوز
اسب، حسرت کشد از این که زپای افتادست
لیک هر پیر خری در تك و تاز است هنوز
خجل از پیرهن پاره‌ی خویش است عروس
چشم داماد به دنبال جهاز است هنوز
شکم گرسنه است و بدنم برهنه لیك
در کفم دایره و تنبک و ساز است هنوز
پیر شد یارم و گردید رخس پر ز چروك
چون جوانان به سر عشوه و ناز است هنوز
ظالمان را نتوان گاز گرفتن، ورنه
در دهانم دوسه دندان گراز است هنوز
زدنِ این زنِ پتیاره اگر ممنوع است
می‌کنم فکر طلاقش که مجاز است هنوز
توفیق - ۱۰۶۵۵۴



هرگز مترس

ای برادر روزه داری کن زبی نانی مترس
باش در حمام دلاک و ز عریانی مترس
خویش را پیوسته بهر انتحار آماده دار
دیگر از چاقوی هر چاقو کش جانی مترس
مرد زندانبان شو و هر کار می خواهی، بکن
زین که خود روزی تو را سازند زندانی مترس
نسیه گیر اجناس را و پول کاسب را بخور
هیچ دیگر از گرانی یا که ارزانی مترس
الکل و تنتور و باند و پنبه را همره ببر
هیچ گاه از زخم تیغ تیز سلمانی مترس
رشوه را انعام خوان یا پیشکش یا پول چای
بعد از آن برگیر و از توبیخ وجدانی مترس
در اتاق خویشان هم چتر روی سر بگیر
چکه ای گر کرد سقفت روز بارانی مترس
شو رئیس و کار را بر زیردستان واگذار
ذره ای دیگر ز دشواری و آسانی مترس
رو به سوی مجلس آر و تکیه بر کرسی بزن
در کمال سروری از ننگ نادانی مترس
در مجالس قرص خواب آورا گرد در جیب تست
هیچ گاه از استماع نطق طولانی مترس
توفیق - ۳۹۱۱۲۷

تنفس

پیش نویسنده ای برای تجسس
گفت: همان پانزده دقیقه تنفس

رفت هنرپیشه ای در آخر بازی
گفت: کجای نمایش از همه به بود؟

ای مگس

فصل گرما آمد و گشتی پدیدار ای مگس
آمدی باز از پی تجدید دیدار ای مگس
نیست در این خانه خالی از وجودت هیچ جای
هم میان مطبخی، هم توی انبار ای مگس
هر کجا خواهی در آئی، هر کجا خواهی روی
گاه بر در می نشینی، گاه به دیوار ای مگس
گاه مانند زگیل اندر پس گوش منی
گاه چون خال سیه کنج لب یارای مگس
کم تر اندر دستگاه اغیا پا می نهی
مفلسان را می دهی پیوسته آزار ای مگس
نیست بی علت که هی این طور جولان می دهی
قسمت گردیده آزادی در این دار ای مگس
هر چه من از پیش روی خویش می رانم تو را
جانب من حمله می آری دگر بار ای مگس
زین دواهای مگس کش هر چه مصرف می کنم
نیستی هیچ از سر من دست بردار ای مگس
من ندانم چیست توی این دواها، چون از آن
بدتر افزون می شود هی نسل سرکار ای مگس
هر که مانند تو بر روی و مصر و بود و سمج
عاقبت سرگشت و سرورگشت و سالار ای مگس

توفیق - ۴۷/۵/۱۰



کارآموزی

خانمی زیبا که گوئی بود چون جنسی نفیس
صبح دم گفتا به شوهر با بیاناتی سلیس:
«کارهای خانه را زین پس تو خواهی کرد و بس
چون که من کار اداری جستم و گشتم رئیس
لاجرم باید دهم یادت که تا دانی چه طور
پیرهن باید اتو زد چون در آن افتاد کیس
یا چه گونه گوشت را در دیگ باید داد جوش
یا چه جوری رخت را در تشت باید کرد خیس
یا چه سان باید غذا پخت و به روی میز چید
از پلوها قاب قاب و از خورش ها دیس دیس»
گفت شوهر: «چون تو کار خانه یاد می دهی
من تو را کار اداری می دهم یاد ای انیس
می دهم یادت ریاست را که تا دانی چه طور
پشت میز خویش باید کرد دائم باد و فیس
یا چه جوری می توان با یار کردن بند و بست
یا چه طوری می توان هی جور کردن راس و ریس
با چه اسمی می توانی خواست هی حق و حساب
یا چه طرحی می توانی ریخت بهر لفت و لیس
از چه راهی بهر همکاری توان کرد انتخاب
دستیارانی مطیع و چاپلوس و کاسه لیس
در ریاست های امروزی است صدها فوت و فن
تا که آنها را نداند کس نخواهد شد رئیس»

توفیق - ۴۵۱۱۱۱۳



تک تک ساعت

تک تک ساعت چه گوید؟ گویدت: بیدار باش!
چون کنی با اهل سازش کار، سازشکار باش
تا جهان برجاست بازار کلک بازی است گرم
سود اگر خواهی، در این بازار دکاندار باش
پرده از راز دغلبازان و دزدان بر مدار
رازدار این و آن چون تکمهی شلوار باش
هر سبیلی را که باید چرب کردن، چرب کن
اهل این اعمال همچون دنبی پروار باش
بهر کیف این و آن برجان خود آتش مزین
اندر این محفل نه چون پیمپ و نه چون سیگار باش
تا نخواهند از تو چیزی، دم ز بیچیزی بزن
ناله کن، گریان به سان شیر آب انبار باش
ظاهراً هی غصهی مرغ دهاتی را بخور
باطناً با هر شغال تیز دندان یار باش
گر که باشی چون الاغ بارکش، بارت کنند
تا کسی گردت نگردهد، چون سگان هار باش
اختیار ساده لوحان را به دست خویش گیر
چون الاغی یافتی، پالان شو و افسار باش
بیخرد گر یافتی، گولش بزن، گوشش ببر
مست اگر دیدی، به کار خویشتن هشیار باش
هم خلایق را بچاپ و هم خدا را گول زن
روزها غرق گنه، شب گرم استغفار باش

توفیق - ۴۷۲۲۵



چند پند

دروغ باف و دغل کار وسست پیمان باش
نهان ز خانم خود با رقیه سلطان باش
مباش بره که هر لحظه گیر گرگ افتی
به بره ای چو رسی، گرگ تیزدندان باش
به حرف تا که دل موش را به دست آری
به گربه توصیه فرما که پاک دامن باش
مکن زجا حرکت، لیک هر که چیزی گفت
سری ز مکر بجنبان، منار جنبان باش
به احمقی چو مصادف شدی، سوارش شو
به هر خری که رسیدی به سان پالان باش
مکن مضایقه هیچ از فریب خلق خدا
مرید و مخلص و خدمت گزار شیطان باش
چو زیر دست شدی، گربه کن چو فواره
وگر رئیس شدی، کوه آتش افشان باش
به هر که می رسی از وضع خود شکایت کن
میان جمع کسان غرغرو چو غلیان باش
چو آفریده شدی بهر توسری خوردن
به زیر پتک ستم سخت سر چوسندان باش
چه سود لاف مسلمانی و ستمکاری؟
پناه خلق خدا باش و نامسلمان باش
توفیق - ۴۵۱۲۲۰



کوی وزارت

باقرض ازحافظ

فکر شوهر همه آن است که زن شد یارش
زن در اندیشه که چون جيله کند در کارش
گرچه در حق تو یار تو خیانت‌ها کرد
«جانب عشق عزیز است فرو مگذارش»
کارگر تا نکند مزد حسابی دریافت
این محال است که دقت کند اندر کارش
تا به کس بد نکنی، با تو کسی بد نکند
که تو را سگ نگزد تا نکنی آزارش
ملت آرام از آن روست که در خواب بود
طفل عرعر نزند تا نکنی بیدارش
مجلس آن نیست که هی سخره کند دولت را
«خواجه آن است که باشد غم خدمتگارش»
ای که از کوی وزارت به خوشی می‌گذری
«باخبر باش که سر می‌شکند دیوارش»
آن که جیب همه را کند و از ایران در رفت
«هرکجا هست خدایا به ملامت دارش»
توفیق - ۲۴۳۳۹

حساب ملا نصرالدینی

شکوه می‌کرد دوستی که: «زنم	نبود عقل آن قدر به سرش،
کز سرپرده چیده و، زده است	به تهش تا کند درازترش!»

از بد بتر شود

هر کسی درد مرا دید، نشد چاره گرش
بلکه افزود در آخر دوسه درد دگرش
مردکی داشت کمی شکوه ز سنگینی گوش
دکتری سیخ در آن کرد و به کل کرد کرش
کچلی بهر مداوا به بر دکتر رفت
کچلی چاره نشد، پوست برآمد ز سرش
دیگری رفت پی تقویت قلب ضعیف
به نشد قلبش و برداشت لکی هم جگرش
مردی از چاه درآورد یکی را دیروز
لیک امروز در انداخت به چاه دگرش
رفت شخصی خر دهقان کشد از گل بیرون
زد چنان زور که شد کنده ز جا دم خرش
خواست مردی که یکی وارهد از گمراهی
گیر صد رهنش انداخت چو شد راهبرش
رفت یار از قفس آزاد کند مرغی را
نتوانست و بتر کند همه بال و پرش
دامن عزت ماراست شکافی کوچک
گر رفویش نکنی، مرگ من از هم ندرش!
بخت بد، هر که زند دست به تسهیل امور
نکند سهل ترش، بلکه کند سخت ترش
توفیق - ۴۰۸۸۴



پشت بام

بیلاق فقرا

هر که روز از شدت گرما در آمد روغنش
روی بام آید به شب همراه فرزند و زنش
بر سر این بام مشد ابرام می خواند کتاب
بر سر آن بام اسمال است گرم بشکنش
کربلائی شام زهرش می شود، چون از نسیم
می شود خاموش پی در پی چراغ روشنش
پای دیزی بچه ای يك استخوان دارد به دست
استخوانی نیز پنهان کرده زیر دامنش
مشدی اکبر می زند غر کز چه رو از پله ها
آن چنان تند آمده بالا زن آبستنش
بچه ای استاد قاسم گریه را سر داده است
چون زده بابای او محکم به پشت گردنش
مادر محمود می خارد تن خود خرت و خرت
چون کند هی پشه ای نیشی فرو توی تنش
بسته پای بچه ای خود را زنی بر پای خویش
تا نباشد هر زمان بیم ز بام افتادنش
تا مگر همسایگانش نشنوند از روی بام
مشد علی دعوا کند آهسته با مادر زنش
از برای کل حسن مهمانی از ده آمده است
می دهد شرحی دراز از گاو و از گاو آهنش
يك کبوتر، بچه ای همسایه بگرفته است عصر
شب ز بابا پول می خواهد برای ارزنش
شب هوای گلشن فردوس دارد پشت بام
بهر مسکینی که از گرماست دوزخ مسکنش

توفیق -- ۴۲۵۵۲۴

موش و گربه

در ماش و لپه و نخود لوبیاست موش
این است وضع تا که در انبار ماست موش
موشان قدم به منزل اعیان نمی‌نهند
تنها درون کلبه‌ی هر بینواست موش
گفتی که دفع موش بسی سهل و ساده‌است
آگاه نیستی که عجب ناقلاست موش
دنبال گربه و تله و زهر می‌روی؟
زحمت مکش که فارغ از این درسدناست موش
آورده‌ایم گربه، ولیکن بیا ببین
کندر قبال گربه چه بی‌اعتناست موش
موش است گرم‌دزدی و گربه‌است بی‌خیال
بی‌اشتهاست گربه و پراشته‌است موش
گرموش گربه را بفربید عجب مدار
از بس زرننگ و زیرک و ظالم بلاست موش
دانی که از چه موش ندارد ز گربه ترس؟
با گربه از زمان قدیم آشناست موش
دیدم که زیر فرش کسی فضله ریخته‌است
گفتم مگر که توی اتاق شماست موش؟
گفتا که موش نیست توی خانه‌های ما
چندان که گوشه‌های ادارات ماست موش

توفیق - ۱۴۰۱/۰۴/۲۶



حشیش

به هر که می‌نگری، گشته آشنای حشیش
به هر سرا که روی، باز گشته پای حشیش
به هر کجا که نهی پا، حشیش یافت شود
دگر مپرس که اندر کجاست جای حشیش
به عشق سود کلان عزم کرده کل مهدی
که قهوه خانه‌ی خود را کند سرای حشیش
عجب مدار که رندی کشد حشیش به بزم
که بزم، خود شده بر پای از برای حشیش
کنون حشیش کشی مد شده است و نیست عجب
اگر فتد به سر هر جوان هوای حشیش
هر آنچه روز پسر پول از پدر گیرد
به شب رود همه تا صبح در بهای حشیش
همیشه حضرت آفاست مات و منگ و ملول
که جمع گشته در ایشان نشانه‌های حشیش
نمرده است جوانی که اوفتاده به خاک
که زنده است ولی گشته مبتلای حشیش
نه هوش دارد و نه دین نه آبرو نه شرف
که کرده آن همه را تا کنون فدای حشیش
مگر نبود بس آفات شیر و هروئین
که شد فزوده بر آن‌ها دگر بلای حشیش
جوان چه گونه برد جان ز نیش مرگ آن جای
که افعی هروئین است و ازدهای حشیش
مگر که رحم در این روزگار و انفسا
به بندگان حشیشی کند خدای حشیش

توفیق - ۴۹۷۷۲۳

دولت دلسوز

دیدم پسری شوخ به روی پل تجربیش
دایم به یکی دختر گل چهره زند نیش
گفتم: ز چه افتی ز پی دختر مردم
چون گرگ ستمکار که افتد ز پی میش؟
آهی ز دل سوختنی خویش برآورد
گفتا که منم عاشق این شوخ جفا کیش
دردا که مرا نیست بدان قدر در آمد
کو را بگزینم ز پی همسری خویش
خندیدم و در پاسخ آن دلشده گفتم:
این قدر خطاکار مباش و غلط اندیش
یاری که بُود در نظرت مایه لذت
چون گشت زنت نیست به جز مایه تشویش
دولت که به جز خیر و صلاح تو نخواهد
نگذاشت حقوق تو از این قدر شود ببش
تا آن که نگیری زن و پیوسته نگردد
از دست جفایش جگرت خون و دلت ریش
دولت ز پی مصلحتی بوده که ما را
بی پول نگه داشته و مفلس و درویش
تا کس نبرد زن که از او هی شود فحش
یا بچه نیارد که به ریشش بکند جیش
زن داری اگر فایده‌ای داشت در این باب
خود بود رئیس الوزرا! از همه کس پیش

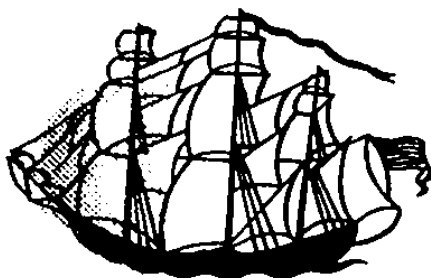
توفیق - ۴۴۲۲۲۲

۱- منظور امیرعباس هویدا است که تا آن زمان هنوز زن نگرفته بود.

فضول در جهنم

گردیده زمین داغ و زمان داغ و هوا داغ
زین رو عجیبی نیست اگر شد مخ ما داغ
گوئی که فتاد آتش سوزنده به جانم
زیرا که شد از فرق سرم تا نوک پا داغ
ماتم که کیاب از چه نگردد به هوا مرغ
این گونه که امروز بود طبع هوا داغ
دیروز سر سفره به کُلی دهنم سوخت
زیرا که بسی بود غذا هم ز قضا داغ
از شدت گسرها خفه گردید شناگر
چون بود بسی آب در استخر شنا داغ
چون رفت به دنیای دگر، گفت که: «یارب!»
گردید بدین گونه جهان تو چرا داغ؟
فرمود به پاسخ که: «تو بسیار فضولی
در آتش دوزخ کنم الساعه تو را داغ»
بگذاشت به دوزخ چو قدم، شاد شد و گفت:
«عقبای شما نیست چو دنیای شما داغ»
از بنده به اعیان و به اشراف بگوئید:
«هرچند شنیدید بُود دوزخ ما داغ،
تشریف بیارید، سرای خودتان است
داغ است ولی نیست چو دنیای شما داغ.»

توفیق - ۴۸۷۵۲۱



قوی و ضعیف

جان به قربان تو ای فعله‌ی فعال عقیف
ای که نه کفش به پا داری و نه پول به کیف
رنگ و بوی بدن تست بر این نکته گواه
که نه صابون به تنت خورده و نه آب و نه لیف
نه خوراک تو حسابی است نه پوشاک تو خوب
هست ناکامی و فقر تو برون از توصیف
گر چنین بی سرو سامانی و بی پول و پله
غم بیجا مخور ای فعله‌ی پرکار شریف
که طبیعت به تو داده است یکی جسم قوی
گر تو را جامعه کرده است چنین خوار و خفیف
سعدی سالمست از کار نیفتد هرگز
گر خوری نان کپک خورده و یا آب کثیف
لقمه‌ای می‌زنی و هیچ نداری خبری
که نه آن سفره تمیز است و نه آن ظرف نظیف
میکربی کاین همه اشخاص از آن می‌ترسند
پاک در پیش تو حرف است و تورانیست حریف
لیک برعکس تو و قوت جسمانی تست
کارفرمای تو آن حضرت آقای عقیف
گر که یک ظهر دو تا لقمه‌ی ناباب خورد
عصر در خدمت ایشان مرض آرد تشریف
زود در گوشه‌ی بستر فتد از بس آقا
ناز پرورده به بار آمده و نرم و لطیف
تو که مسکینی و بی پول چه نیرومندی
او که داراست چه زرد است و نزاراست و نحیف
گرچه اسماً تو ضعیف آمدی و اوست قوی
لیک جسماً تو قوی هستی و او سخت ضعیف

اینهاالعراق

دیگر دماغ ما شده چاق اینهاالعراق
زین غم برو بسک تو سماع اینهاالعراق
هی باز می کنی تو مدام اینهاالصدام
چندین به هم مہاف جفنگ اینهاالدبنگ
خواهد مگر تن تو چماق اینهاالعراق
اسکت، شتاپ، بید دولب اینهاالعرب
زیرا که چک خوری شپلاق اینهاالعراق
ما فانحیم و غالب و شاد اینهاالگشاد
اینها نسازدت به مذاق اینهاالعراق
می سوزی از حسادت و کین اینهااللعین
گویا که طاقت شده طاق اینهاالعراق
طرحی برای وصل بریز اینهاالعزیز
این قدر دم مزن ز فراق اینهاالعراق
در راه جمگ پا مگذار اینهاالحمار
بایت دراین ره است چلاق اینهاالعراق

۵۹۶۰۱۲

دفتر ازدواج و طلاق

وکیلان ز هر دولت تازه‌ای	حمایت نمودند بالاتفاق
ولی چون سه ماهی سر کار ماند	فکندندش از پا به دست نفاق
از این روی مام وطن هر سه ماه	کند شوی دیگر به صد طسطراق
غرض مجلس از بهر مام وطن	بُود دفتر ازدواج و طلاق

۲۱۶۰۱۸

ترياك

ترياكی جان سوخته را ساخته ترياك
هم لاغر و هم مضطر و هم ناخوش و هم ناك
ترياك بُود بهر تو قتال تر از زهر
هر چند كه خود چاردي زهر آمده ترياك
هر كس كه به ترياك مقيد بُود^ع او راست
پيوسته به دل خون و به پا خار و به سر خاك
همواره به دريای محن كشتی وی را
آسيب ز طوفان رسد و لطمه ز كولاك
آن گونه بُود لاغر و بی جان كه به يك باد
زين سوی بدان سوی فند چون خس و خاشاك
پيوسته بُود زيچ نشين در پس منقل
تا همچو منجم بکند سير در افلاك
هر دم ز برافروختن آتش و افور
صدها شرر انداخته در خرمن ادراك
چون روی به حمام کند، بس كه كثيف است
صد كيسه از او چرك كشد كيسه‌ی دلاك
دندان‌ش از آن روی بود زرد كه و افور
نگذاشته حالی كه برد دست به مسواك
تا منقل و ترياك بود در نظر وی
نه فكر خوراك است و نه اندر پی پوشاك
جز لوله‌ی ترياك كه بسته است به جانش
گر هستی‌اش از كف رود او را نبود باك
گر در همه احوال بود آيت اسراف
در دادن ترياك بود مظهر امساك

يك بست اكر كم كند از حد معين
 او را دل غمناك بود. ديده‌ی نساك
 يك سال اكر بر دهد بوته‌ی خشخاش
 گوید كه خدا نیز بود ظالم و سفاك
 تریاکی ادر رو به مهل آورد امروز
 فردا طلبد آب كسه خود را بکند پاك
 سال دگر اندر صدد بخیه برآید
 امسال اكر جامه‌ی او را بدهی چاك
 در هفته‌ی دیگر شود او سرخوش و سرمست
 گر آب بزنند اول این هفته به كنيك
 فردا ز تو پرسد كه: «كجا خون شده برپای؟»
 امروز چو گوئی سخن از خون دل تاك
 ز آن حقدی و افور چو گزاست كه چون گرز
 در كشتن فوری است بسی چابك و چالاك
 آن كس كه گرفتار به تریاك و به شیرست
 بیچاره گرفتار دو مار است چو ضحاك
 در كشور سا بوته‌ی خشخاش الهی
 از بیخ شود خشك به حق شه لولاك

زحمت بیپوده

به مناسبت کمیابی گوشت

باشوهر خود زنی به لحنی غمناك
 زد نعره كه: ای به كلهات بادا خاك
 گرمی شدم آگاه كه آئی بی گوشت
 می دیزی را چنین نمی كردم پاك

توفیق - ۴۷۰۴۰۱۱



چه باك؟

بد نهادن جهان را از ستمکاری چه باك؟
مار را از نیش و زالورا زخونخواری چه باك؟
بهر ما كز كار كردن شانه خالی می كنیم
كارها گزر زحمتی دارند و دشواری چه باك؟
چون فرو كرديم از اول پنبه اندر گوش خویش
داد مردم گر از این جا رفت تا ساری چه باك؟
از گنه ما را مترسان، چون خدا جو نیستیم
تخم شیطانیم، ما را از گنه کاری چه باك؟
جیردخوارم، لیره خوارم، مرده خوارم، مفت خوار
پول چون آید به دست از این همه خواری چه باك؟
ظاهر خوب است و خوش گری باطنم بد شد چه غم؟
هست شلوار ار نباشد زیر شلواری چه باك؟
غم ندارم زین كه بار خلق را سنگین كنم
بردباران جهان را از گران باری چه باك؟
مفلسان با محنت و اندوه عادت کرده اند
شیر آب انبار را از گریه و زاری چه باك؟
آن كه زیر بار سنگین ریق رحمت سر كشید
باز هم گر روی دوشش بار بگذاری چه باك؟
آن كه هر شب بی لحاف و منقل است و بی زغال
كرسی اش هم گر رود دكان سمساری چه باك؟
آن كه نه تنبان به پا دارد، نه در تن پیرهن
از سر وی گر كلاهی نیز برداری چه باك؟

توفیق - ۴۵/۱۲/۲۷



دوز و کلک

بیا بیا که شویم آشنای دوز و کلک
کنیم صدف و صفا را فدای دوز و کلک
چومن به دوز و کلک پای بندباش و بگو
قسم به موت که آخر کلاه خواهد رفت
بر آن سری که ندارد هوای دوز و کلک
ز کار مشکل کس عقددای گشوده نشد
مگر به پنجه‌ی مشکل گشای دوز و کلک
گناه کردن و تهمت به دیگری بستن
به هر که می‌نگرم پیرو کسی است که شد
به راه دوز و کلک رهنمای دوز و کلک
به ضرب دوز و کلک رنگ می‌کنند تورا
مگو که رنگ ندارد حنای دوز و کلک

۲۳۸۱۶



خرج شکار

تاجری بی‌خرد و بی‌هنر و بی‌فرهنگ
پسری داشت بسی کاری و کوشا و زرنگ
صبح تا شام پسر در ره دانش زده پای
شام تا صبح پدر از می و مستی شده منگ
پدر اندر پی عیش و پسر اندر پی درس
بینشان فاصله زین راه هزاران فرسنگ
تا که روزی پدر او را ز ره دل سوزی
پیش خود خواند و بهوی گفت: عزیزم، هوشنگ
خیز و یک لحظه در آئینه بین صورت خویش
که چه پژمرده و پرچین شده این روی قشنگ
صبح تا شام ز بس خم شده‌ای روی کتاب
نوجوانی و خمیده است قدت چون قد چنگ
در اطاقت عوض ساغر و جام است کتاب
در مذاقت بدل شربت و شهد است شرنگ
خویش را خسته مکن در ره دانش، کامروز
نپسندند به جز عشوه و اطوار و مزنگ
پول باید به کف آورد و بدان خوش گذراند
درس یعنی چه؟ ولش کن که چرند است و جفنگ
به خدا هیچ ز فیض هنر و دانش نیست
پول‌هایی که من آورده‌ام امروز به چنگ
تا تو یک تازه جوانِ مُدِ امروز شوی
کرده‌ام قصد که بفرستمت اکنون به فرنگ
ظاهراً در پی تحصیل و به باطن پی عیش
برو آن جا و برون کن غم و درد از دل تنگ
فربه و چاق شو از اطعمه‌ی گوناگون
سرخوش و مست شو از اشربه‌ی رنگارنگ

هر کجا دایر آهـ و صفتی را دیدی
 از پسی صید درآ تند تر از تیر خدنگ
 تا جوان هستی و نیروی جوانان داری
 برو اندر عقب صید غزالان چو پلنگ
 من از این جای به در ماه فرستم به تو پول
 تا کنی خرج و زدائی ز دل غمزده زنگ
 خرج عیش تو کنم نیمی از آن ثروت را
 که درآوردم از این جامعه با صد نیرنگ
 زود بنویس که پولی بفرستم به تو باز
 کیسه‌ات چون که تهی گشت و کمیت شد لنگ
 لیک در نامه بدان گونه ببر نام از خرج
 که چو شد مادرت آگه، نکند با من جنگ
 خرج عشرت همه را نام بنه «خرج شکار»
 تا که وجهش بفرستم به تو بی صبر و درنگ
 چون نویسی که فلان قدر شده خرج شکار
 دادم آن قدر شده خرج فلان شوخ ملنگ
 پسر تازه جوان را پدر پیر آخر
 ساخت ملزم که کند سوی اروپا آهنگ
 رفت اوسوی فرنگ و دوسه ماهی چو گذشت
 شد یکی ارقدی عیاش و یکی لات دبنگ
 آن که این جا ز ره راست نمی رفت برون
 رفت آن جا و شد از کج روشی چون خرچنگ
 داد هی نامه و هی خواست پی «خرج شکار»
 آن قدر پول که شد عرصه به بابایش تنگ
 نامه بنوشت برایش که: «کمی ترمز کن!»
 گفتم الدنگ شوی، لیک نه این قدر الدنگ!
 بعد از این کاغذ توبیخ، قریب دوسه ماه
 نامه ننوشت پسر بر پدر بی فرهنگ

گفت: «لابد پسر از اثر نامدی من
کم‌تر انداخته دیگر ز پی صید فشنگ!»
باز يك نامه رسید از پسر وی که در آن
چون نگه کرد پرید از رخ او ناگه رنگ
کرده در آن پسر اصرار که نهصد لیره
زود ارسال شود ورنه به بار آید ننگ
مصرفش را نوشته است دگر «خرج شکار»
ليك این بار نوشته: «پی تعمیر تفنگ»
روزنامدی خبرهای آبادان
۳۲۶۶۵

رنگارنگ

به کار اگر نبری حیل‌های رنگارنگ
به کیسه‌ات نرود اسکناس چنگاچنگ
به روز اگر نرنی حقه‌های جوراجور
به شب تو را نبُود سفره‌های رنگارنگ
شده است جیب فلانی ز سکه مالا مال
زبس که زر ز فلان‌ها گرفته چنگانگ
چه افتضاح بُود این که دلبر ما را
گرفته در بغل خویش غیر تنگانگ
زدیم زوری و کندیم چاه تا اغیار
در آورند از آن چاه آب سنگاسنگ
فناده دزد شلنگاشلنگ در پی ما
وليك ما همه ره می‌رویم لنگالنگ
توفیق - ۲۰۱۲/۱۵

شرایط ترقی

در پی دخترم افتاده جوانی امسال

که بود پشت هم اندازتر از صد دلال
گوید او را: اگر ای ماه زن من بشوی،

بهره‌مندت کنم از سیم و زرو جاه و جلال
می‌کنم قصر برایت عوض خانه بنا

می‌خرم ترمه برایت عوض ساتن و شال
از پی تحفه برای تو طلا می‌آرم

نه یکی یا که دو مثقال، هزاران مثقال
یک دوجین کلفت و نوکر ز برایت گیرم

که تو بیکار بخوابی ز رجب تا شوال
به که خود نیز شوم بنده‌ی خدمت‌گر تو

نکنم هیچ به خدمت سر‌موئی اهمال
بهر خرج قرو آرایش اندر هر ماه

اسکن صد تومنی می‌دهمت چند جوال
دخترم خشم بدو گیرد و فریاد کشد

که: برو از سر من دست بدار ای حمال
کیست آن دختر عاقل که خورد گول‌تورا

زین همه وعده کشکی که دروغ است و محال
من خجالت کشم و دختر خود را گویم

کاین جوان را زبَر خویش مران باجنجال
این زبان بازی و این پشت هم‌اندازی او

از برای تو نباید شود اسباب ملال
باخبر باش که آینده‌ی عالی دارد

آن جوانی که بود صاحب این گونه خصال
هر که را بهر دروغ این همه استعداد است

می‌شود عاقبت از جمله‌ی اعیان و رجال

توفیق - ۴۴۶۶۱۶

واقعہ بی اہمیت

قد علم کرده زمستان ز پی جنگ و جدال
کس حریفش نشود گرچه بود رستم زال
نہ معصومہ کہ باشد ز بخاری محروم
لاجرم در پی کرسی رود از استیصال
گرکہ مسکین نرود از پی کرسی، چه کند
در زمستان کہ اتاقش بتر است از یخچال؟
در اتاقی کہ در و پنجرہی کافی نیست
نہ عجب گر کہ هوا سردتر است از توچال
شوہر مفلس معصومہ سہ مہ پیش از این
مرد و گردید رہا از غم اولاد و عیال
زندگی می کند اکنون زن او با شش طفل
ہمہ پژمرده و ناراحت و ناخوش احوال
سر شب منقلی از آتش پردود نہد
وسط کرسی و زیرش بچپد با اطفال
صبح ناگاہ خبردار شوند اہل محل
کہ زنی شد خفہ با شش بچہ از گاز زغال
خبرش نیز بُود شب بہ جراید، لیکن
خبری نیست کہ بر پای نماید جنجال
نہ کسی هست کہ افسوس خورد بر این وضع
نہ دلی هست کہ آشفته شود از این حال
بلہ! این واقعہ ہم لنگہی آن واقعہ ہاست
کہ مکرر شدہ در فصل زمستان ہر سال
در جلوگیری از این گونه حوادث امروز
ہیچ کس می کند اقدام؟ محال است محال

توفیق - ۲۰۱۰۲۴

ضعیف آزار

آمد اندر وسط برف، لشی هر دمبیل
که دغل بود چو روباه و یوقور بود چو فیل
تخمه می خورد و چنان بسته لبش خندان بود
که بسی ریخته بودند به جیش آجیل
به امیدی که بگوید به سر خلق خدا
تکه ای برف در آورد به کف با تعجیل
خواست کوبد به سر قاضی و، ترسید که او
سازدش متهم و مجرم و محکوم و ذلیل
خواست کوبد به سر افسری اما ترسید
زو، که بسیار قوی بود و خشن بود و ثقیل
خواست کوبد به سر ماه رخی، اما دید
که قشنگ است و ملنگ است و ظریف است و جمیل
خواست برکلهی ملاک زند، زو ترسید
چون جلب بود و زبل بود و کلک بود و محیل
آدمی خوش سروپز دید، ولی با خود گفت
لابد این مرد مدیر است و وزیر است و وکیل
خواست برکلهی تاجر زندش، اما دید
که بزرگ است و بلندست و شریفست و جلیل
آخر آن را به سر پیرزنی کوفت چو دید
که ضعیف و زبون است و نحیف است و علیل

توفیق - ۲۴-۱۰۷۷



باج سبیل

(مقاومت يك خانم نجیب!)

به ناز، خانم دارا و نازنین و جمیل
ز خانه جانب مالیه رفت با تعجیل
رئیس شعبه ی دارائی محل را دید
که گنده و یوقور و چاق و چله بود چوفیل
نشست پیشش و با اعتراض گفت بدو:
«حساب های شما جملگی است هر دمبیل
که این اداره به عنوان مالیات امسال
کند فزون سه ملیون تومان به من تحمیل
مگر عوائد املاك من چه قدر بود
که مالیات کنند این قدر از آن تحصیل؟
اگر که بنده چنین مبلغی بپردازم
ز پا در آیم و بالکل شوم فقیر و ذلیل
که مالیات سه ملیون و نیم تومانی
برای معدی من لقمه ای است سخت و ثقیل.
رئیس شعبه تراشید پشت هم اشکال
از آن که داشت ز خانم توقع آجیل
گرفت ژست و در انداخت چین به صورت و گفت،
که: «مالیات شما نیست قابل تعدیل
برای بررسی اعتراض های شما
یکی دو روز دگر کمیون شود تشکیل
گمان نمی کنم اعضاء کمیون هرگز
دهند مبلغ این مالیات را تقلیل»
ز حرف های رئیس آمد آن نگار به خشم
چنان که سرخ چو آتش شد آن جمال جمیل

جواب داد: گمانم که رشوه می‌خواهی
 ز چون منی که زنی پاکم و نجیب و اصیل
 ولی بدان که من آن خانمم که هرگز پول
 نمی‌دهم به تو، ورجان دهم به عزرائیل
 اگر ز چشمه‌ی نوشین خود کنم سیراب
 شبی سه چار وزیر و چهار پنج وکیل
 اگر شبی به فلان روسفیل دست دهم
 شبی دگر به فلان ذی نفوذ انگلوفیل
 اگر به کار برم حربی و جاهت را
 که پارتی بتراشم برای خود يك ایل
 اگر رفیق شوم با برادر نیکسون
 وگر که دل بستانم ز دائی چرچیل
 برای این که سه ملیون و نیم تومان را
 به صدهزار تومن عاقبت کنم تبدیل
 به هر که هر چه توان داد، می‌دهم؛ اما
 نمی‌دهم به تو گردن کلفت باج سبیل
 توفیق - ۵۰۵۰۱۰

فرق مختصر

که فلانی است دکتری قابل	به مریضی یکی سفارش کرد
که فلانی است دکتری قاتل	پیش او رفت و زود شد معلوم

توفیق - ۳۷۶۶۶

مجرد و متأهل

از شراب و کباب و یار و وصال	در تجرد یکی خوشی‌ها داشت
چای و دم‌پختک و عیال و جدال	وز تأهل نصیب او گشته است :

توفیق - ۳۸۱۱۲۱۴

اکثریت مجلس

(در دوره چهاردهم)

اکثریت شده تشکیل ز يك عده وکیل
که به معنی همه در جامعه خوارند و ذلیل
هیچ دانی به چه دنوال نماینده شدند؟
هر یکی گشته ز يك راه به يك جا تحمیل
این به دستان فلان کس شده در فارس هوار
و آن به دستور فلانی شده از یزد وکیل
تا بدیک دست تورا نقره به يك دست طلاست
به دو دست تو گرایند به مانند زکیل
حتمائی که نپویند بجز راه عناد
بُلَهائی که نخواهند به جز باج سبیل
دل به یاد همه دارند بجز یاد خدا
به خدائی که خیر است و قدیر است و جلیل
راست خواهی، مَثَلِ فضله‌ی موش است و برنج
حال این فرقه‌ی نا اصل و وکیلان اصیل
اندکی از پُزِشان نیز سخن می‌گویم
تا بدانی که چه اندازه قشنگند و شکیل
لب این همچو لبو، کلهٔ آن همچو کدو
رخ آن همچو هلو، صورت این همچو شلیل
این به دنبال سبیل آن ز پی ریش رود
همچو طفلی که دود در پی مستی چسبیل
خجل از عریبه‌ی مصحک آن بوق اتول
کسل از گندگی هیکل این جر ثقیل
سر آن به که فند در قدم چوبه‌ی دار
مخ این به که شود دست خوش دسته‌ی ییل

همه را در اثر باده و تریاک و قمار
 دل سیه، مغز تهی، جسم نوان، روح علیل
 جاهل آنسان که ز عمار ندانند آمار
 احمق آنسان که ز انجیر ندانند انجیل
 هر کجا صحبت جنگ است، نه مردند و نه زن
 هر کجا قصه‌ی زور است، نه مورند و نه پیل
 آنچه یارند بدان: راه دغا، رسم دغل
 و آنچه دورند از آن: خوی نکو، خلق جمیل
 رسم آن دوز و کلک، شیوه‌ی این جور و جفا
 حرف این پرت و پلا، گفته‌ی آن هر دمبیل
 همه بدسیرت و مغرض، همه بدجنس و دورو
 همه نالایق و مفسد، همه مکار و محیل
 عاقبت می‌کشد این مسئله ما را که چرا
 نیست در کشتن این قوم اجل را تعجیل
 مایل صحبت هر خائن و هر جاسوسند
 وین عجب نیست، که الجنس مع الجنس یمیل
 توفیق - ۲۳۴۲۱

حلقه‌ی نامزدی

<p>که من اکنون رفیق فرهادم پی فرهاد چون که افتادم با یکی حلقه‌ی طلا شادم تا که سازد ز قید آزادم آخر آن را ز دست نهادم حلقه‌ی دیگری بدو دادم توفیق - ۲۳۴۱۱۲۳</p>	<p>دختری، دختر دگر را گفت قید جمشید را ز دل کندم ساختشش ماه پیش ازین، جمشید گفتم آن حلقه را پسش بدهم لیک، آن حلقه بس که عالی بود حلقه را ضبط کردم و، به عوض</p>
---	--

چك بی محل

در سر پیری به راه عشق یار افتاده‌ام
بی تفنگ و تیر در فکر شکار افتاده‌ام
کیسه‌ام خالی شده است و همتم عالی شده است
با تهی دستی به فکر خوابار افتاده‌ام
ماندم اندر بند غفلت تا که پایم باز بود
چون که پایم بسته شد، فکر فرار افتاده‌ام
آرزو کردم در این دنیا مقامی پایدار
حالا بینم که اندر پای دار افتاده‌ام
دوستی بینم ز دشمن، دشمنی بینم ز دوست
از نگون بختی به وضعی خنده دار افتاده‌ام
من چه گویم تا چه حد سیرم ز جان خویشتن؟
این قدر گویم که فکر انتحار افتاده‌ام
دوستم دارند، اما برنگیرندم ز خاک
میوه‌ای هستم که اندر رهگذار افتاده‌ام
هر کجا کردم نظر، چشمان گریان یافتم
گوئیا در پای چندین آبشار افتاده‌ام
می‌نهد هر کس به نوعی بار خود بردوش من
برده‌ام بار کسان تا برد بار افتاده‌ام
باد از هر سو وزد، همراهش از جا می‌روم
همچو آن برگم که از شاخ چنار افتاده‌ام
کس برای وعده‌هایم نیست قائل ارزشی
چون چك خالی زوجه از اعتبار افتاده‌ام

توفیق - ۴۲/۲/۵



بیل ودسته بیل

سرکش و خود خواه و ناساز و ثقیل افتاده‌ام
از دماغ حضرت آقای فیل افتاده‌ام
بودنم زشت است و گرنابود سازندم بجاست
روی دست آفرینش چون زگیل افتاده‌ام
گرچه بی قدرم، سپهر دون مرا دارد عزیز
لقمه‌ای نانم که در دست بخیل افتاده‌ام
کهنه و پوسیده‌ام من، لیک حفظم می‌کنند
موزه‌ی هر کهنه خر را چون فسیل افتاده‌ام
ظاهراً بدنامم و در باطنم محبوب خلق
همطراز رشوه و باج سبیل افتاده‌ام
بستی و پرروئی و پلنیک و پول و پارتی
در پناه یاورانی زین قبیل افتاده‌ام
آدمی افتاده‌ام، «افتاده»‌ام، باور کنید
چون به‌جان مردمی زار و ذلیل «افتاده»‌ام
بهر مرغی همچو من باغ بهارستان خوش است
چون نوکم را چیده‌اند از قال و قیل افتاده‌ام
یانگویم هیچ یا حرفی که گویم مضحک است
چونکه چندی دمخور مشتی و کیل افتاده‌ام
گشته‌ام بازیچه در گود سیاست صبح و شام
تا که در دست میان داران چو میل افتاده‌ام
گر نباشد یار پشتیبان چه کار آید ز من؟
همچو آن بیل که دور از دسته بیل افتاده‌ام
توفیق - ۱۳۱۷ - ۴۶



زمین خوار

آن زمین خوارم که املاك فراوان خورده‌ام
هم ز تهران خورده‌هم خارج ز تهران خورده‌ام
ای که می‌گوئی زمین خواری بسی مشکل بود،
هرچه را من خورده‌ام، بسیار آسان خورده‌ام
باسند سازی و کاغذ بازی و دوز و کلک
قریه و ملک و ده و باغ و گلستان خورده‌ام
از زمانی کاین دکان حیل را وا کرده‌ام
تاکنون افزون‌تر از صد باب دکان خورده‌ام
آدمی زحمت کشم، چون بهر تعیین حدود
در بیابان‌ها بسی خاک بیابان خورده‌ام
گر زمینی را خریدم خود به‌متری يك ریال
روی هر مترش صد و پنجاه تومان خورده‌ام
هیكل چون خيك من هر روز خیکی‌تر شود
بس که مال کافر و گبر و مسلمان خورده‌ام
گر به‌زندان هم در اندازند روزی بنده را
زود بینی قدری از املاك زندان خورده‌ام
ساده لرحان حمل بر میهن پرستی می‌کنند
چون که می‌گویم فراوان خاک ایران خورده‌ام
توفیق - ۳۷۶۶۲۷

دبیر طباحی

داشتم شب ز درد می‌مردم	گفت خانم دبیر طباحی:
جان خود ز ابلهی بیازردم	ز آن که دیروز در دبیرستان
قاشقی نیز خود از آن خوردم	کآنچه به‌ختم ز بهر شاگردان
توفیق - ۳۸۶۶۲۹	

نو کرى من

پيش اربابِ خرى رفته و نوکر شده‌ام
چه خرم من که خرِ يكِ خرِ ديگر شده‌ام
کلفت خانه به من مایل و آفاست ملول
کز چه بَهرِ وى از اين راه سر خر شده‌ام
هى به من خانم و آقا ز چه رومى تازند؟
من مگر برلنم و تازه مسخر شده‌ام
يا مگر لنگه‌ى برنامه‌ى احزابم من
که به قدر از ورقِ باطله کم تر شده‌ام
از ورقِ بازى ايامِ چو امپرياليزم
بوده‌ام فربه و چندی است که لاغر شده‌ام
از همه حيث چو حيثيت افراد وطن
بايمانِ ستمِ چند ستمگر شده‌ام
من که در کشور ايران نه و کيلم نه وزير
چون و کيلان و وزيران ز چه منتر شده‌ام

۴۵۲۲۱۸

استعمار

اجنبى خواه به پا کرد دوصد فتنه و گفت
که بود فتنه گرى خصلت مادرزادم
نيست در لوح دلم جز الف استعمار
چه کنم؟ حرف دگر ياد نداد استادم!

سرباز امریکائی

این قطعه درباره‌ی سربازان امریکائی که، در زمان جنگ جهانی دوم، در تهران مستی و عریضه جوئی را از حد گذرانده بودند سروده شد.

کیستم من؟ کیستم من؟ عاشقی شیدائی‌ام
مرده‌ی حسن و جمال، کشته‌ی زیبائی‌ام
هر کجایار است، من سرگرم خاطر خواهی‌ام
هر کجا آب است من بیمارِ استسقاءئی‌ام
گر پری روئی بخوابد لخت شب در بستم
چون شپش تا صبحدم مشغول تن پیمائی‌ام
گر درون «بار» ودگائی رسد، ودکا خورم
وربرون از کافه دعوائی شود، دعوائی‌ام
شده‌انم آنچنان بدبو که گوئی سرزده است
آرغ پائینی‌ام از مخرج بالائی‌ام
گاه مستِ غمزه و نازِ بتی گل چهره‌ام
گاه خوارِ عشوه و اورِ زنی هرجائی‌ام
قلعه‌گیری‌های مردی چون مرا پرسش کنید
از نگار دیشبی یا دلبر حالائی‌ام
مرد در میدان عشقم من، نه در میدان جنگ
تا بدانی بهترین سرباز امریکائی‌ام
توفیق - ۲۳۵۵۱۸



غزل سازی

دیدم قد تو را و «چناریه» ساختم
وز یاد مار زلف تو «ماریه» ساختم
در زردی رخ تو «کدوئیّه» گفته ام
در سبزی خط تو «خیاریّه» ساختم
هر روز و شب به یاد دهن باز کردن
«دهلیز نامه» گفتم و «عاریّه» ساختم
در وصف طاق ابرو و قد بلند تو
«محراب نامه» گفته، «مناریّه» ساختم
روزی که اوفتاد گذارم به باغ وصل
در هر قدم هزار «بهاریه» ساختم
از بس که بار عشق کشیدم چو خر به پشت
در شرح حال خویش «حماریّه» ساختم

توفیق - ۱۷۲۸/۱۱/۱۷

آب ورنگ پرست

بتا، هر آنچه قشنگی تو، من قشنگ پرستم
تو شوخ و شنگی و من نیز شوخ و شنگ پرستم
از آن جهت که بود عشق من به نسبت حسنت
هر آن قدر که قشنگی تو، من قشنگ پرستم
به چشم اگر چو غزالی تو، من غزال پسندم
به خشم اگر چو پلنگی تو، من پلنگ پرستم
اگر تو با بزا آئی، چگونه خیره نگردد
به آب ورنگ رخت چشم آب ورنگ پرستم؟
چه می شود اگر ای ماهواره قرض بگیرد
دو بوسه از لب تنگت دهان تنگ پرستم

۲۳۵۲۱۸

گرما

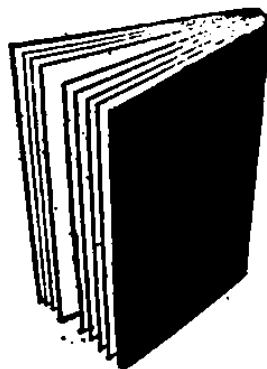
شد هوا گرم و دگر باره ز گرما پختم
روز و شب سوزم و گویم که خدایا پختم
بیخودی هرچه به خود باد زدم، بدتر شد
چون کبابی که خورده باد، سرا پا پختم
زیر بار غمِ عشقت که بسی سنگین است
اندر این موسم گرما ز تقلا پختم
آب جوش است مگر بحر خزر در این فصل
که شدم داخل دریا و به دریا پختم
راست است این که سفر پخته کند آدم را
من سفر کردم و از گرمی صحرا پختم
دوش یاری که ز حلواست بسی شیرین تر
گفت: فریاد ز گرما که چو حلوا پختم
در اتوبوس ز بس خلق فشارم دادند
وسط چند نفر خانم و آقا پختم
از پی اشکنه پختن توی مطبخ رفتم
خود من زودتر از اشکنه من آنجا پختم
توفیق - ۲۸۵۵۲۱

بو قلمون

گفتی که چرا ژانویه را عید گرفتم
تا هی بخورم باده و هی پول بپاشم
آن بو قلمونم که در آیم به دو صدر ننگ
زیرا که پی بستن بارم به تلاشم
یک روز مسلمانم و یک روز کلیمی
بگذار شبی نیز مسیحی شده باشم!
توفیق - ۴۸۱۰۰۱۶

کتاب‌های درسی

در کتاب درسی طفلم غلط‌ها یافتم
عیب‌ها از بابت املا و انشا یافتم
هر غلط خود می‌نوشتم در زمان کودکی
هم نظیر آن غلط‌ها را در این‌جا یافتم
دنده‌ی سین همچنان دندان من افتاده بود
نقطه‌ی «ب» را به جای زیر بالا یافتم
دغدغه با قاف اما قافله با غین بود
طوق را با «تا» ولیکن توت با «طا» یافتم
اندر آن جایی که بود از خوردنی‌ها گفت و گو
بغتاً لفظ «مقوی» را «مقوا» یافتم
لیک در آن‌جا که بحث تربیت در بین بود
یک دوجا لفظ «مربی» را «مربا» یافتم
فصلی از تاریخ خواندم، از سرم عقلم پرید
چون سکندر را در آن مغلوب دارا یافتم
چون که خواندم مطلبی در مورد جغرافیا
قله‌ی هیمالیا را در اروپا یافتم
جمله‌ای دیدم که از بس مغلق و پیچیده بود
سخت‌تر آن را ز حلّ صد معما یافتم
مطلبی از چارپایان خواندم و در ضمن آن
یک الاغ پنج پا، یک اسب شش پا یافتم
مایه‌ی گمراهی و جهل جوانان می‌شود
هر غلط کاندرا کتاب درسی آن‌ها یافتم
توفیق - ۴۳/۸/۲۱



نازك نارنجی

نه تنها من ز دستِ دشمنِ مکار می رنجم
زهر کس کو به میلیم نیست در رفتار می رنجم
اگر خواهند از من پولِ باروبنشن خود را
هم از بقال می نالم، هم از عطار می رنجم
خوشم می آید از عفت، ولیکن باوجود این
اگر بر من نبخشد بوسه‌ای آن یار می رنجم
زار بایم اگر چه آدمی نیک است و خوش طینت
اگر هر روز از مخلص بخواهد کار می رنجم
زند گر یارم افسارم که تا چون خر کند بارم
هم از یاروهم از باروهم از افسار می رنجم
به هر مردی که گشتم دوست، از اول بدو گفتم
مخواه از بنده چیزی ورنه از سرکار می رنجم
قر و اطوار یارم گر ز بهرم خرج بردارد
هم از آن پز، هم از آن قرهم از اطوار می رنجم
از آنکو پول می بخشد مرا، بسیار ممنونم
وز آنکو پول می خواهد از من، بسیار می رنجم
توفیق - ۳۸۵۲۲۳

خطر فضولی

هشدار به کرسی نشینان

وی رفته به شب به زیریک کرسی گرم	ای تکیه زده به روز بر کرسیِ چرم
هم کرسی گرم رفته هم کرسی نرم	کاری نکمی که بینی از دست تو پاک
توفیق - ۴۸۵۹۲۵	

جاده‌ی ناهموار

سوی جنگل شدم و گیر پلنگ افتادم
دل به دریا زدم و پیش نهنگ افتادم
دوسه دشنام شنیدم، دو سه سیلی خوردم
چون به دنبال بتی شوخ و قشنگ افتادم
جفنگی خوردم و گشتم به ورم بیضه دچار
چون که روزی به قفای خر لنگ افتادم
همدمی جستم و دردا که چنان پرگو بود
که به سردرد زبک مشت جفنگ افتادم
راه در جرگه‌ی مردان سیاسی جستم
گیر یک عده ریاکار و دبنگ افتادم
دوستی کردم و بر عهد کسان دل بستم
گیر بد عهدی یاران دو رنگ افتادم
هدفی جستم و رفتم که رسم تیز بر آن
سخت بر خاک چنان تیر خدنگ افتادم
تا شدم وارد صوفیگری و درویشی
گیر چرس و عرق و شیر و بنگ افتادم
زندگانی چو ره تیره و ناهمواری است
پا به هر جا که زدم، بر سر سنگ افتادم

توفیق - ۳۸/۸/۲۷

کمپابی گوشت

بدبختی و فقر و تیره حالی دارم
از دوری گوشت روز و شب چون دیزی
خجالت همه جا ز بی‌ریالی دارم
روی سیه و معده‌ی خالی دارم

بیخوابی

شب ز بیخوابی به بستر خویش را بیمار کردم
بس که می غلتیدم و می فکر ناهنجار کردم
فکر دعوای سر برج طلبکاران فتادم
وحشت از آسیب دندان سگان هار کردم
فکر آن کردم که ماه پیش در بازار ماهی
یاد با حسرت ز بخت مرغ ماهی خوار کردم
فکر آن کردم که زیر بار ظلم و جور عمری
صبح تا شب کفر گفتم، شام استغفار کردم
فکر کردم: پیش آنکو خود بهوی صدوصله چسبید
من چرا اظهار شرم از وصله‌ی شلوار کردم
فکر کردم: تا که خود را در اتوبوسی چپانم
از چهره و دشنام صد تن را به خود هموار کردم
فکر کردم گر به ناگه کارد می خوردم چه می شد؟
چون سر يك تا کسی با ده نفر پیکار کردم
فکر کردم چون بساط فور فوراً یافت می شد
من قناعت از چه رو با پیپ یا سیگار کردم
فکر کردم بهر خود چون خواستم دوزم کلاهی
از چه بیخود مشورت با يك کله بر دار کردم
فکر کردم: می گرفتم از چه روی روز روزه؟
من که شب از فقر با خون جگر افطار کردم
فکر کردم به که با چیزی کنم سرگرم خود را
لاجرم اندیشه را مصروف این اشعار کردم

توفیق - ۱۳۷۹/۱۰/۲۷



در راه وکالت

هر دری را زدم و هر طرفی رو کردم
وہ کہ در راه وکالت چہ ہیاہو کردم
پا بہ صد حلقہ نہادم، بہ دو صد رنگ شدم
ہر کسی، ہر روشی داشت، بدان خو کردم
تا خرِ خویش کنم جملہ دہاتی‌ہا را،
رو بہ ہر دہکدہ با قاطر و یابو کردم
بوسہ بر چہرہی ہر ابلہ اخمو دادم
مدح از ہمت ہر بنگی ریغو کردم
پیش چاقو کش میدان ز پی استمداد
قامت خویش دوتا چون قد چاقو کردم
پی اغوایِ کسان پشت تریبون رفتم
خویش را ناطق و حرّاف و سخن گو کردم
ہر چہ عیّاری و خودسازی و دون بازی بود
ہمہ را بہر خود این مرتبہ الگو کردم
رأی خر گشتم و ہر مرد کہ شد رأی فروش
پول در جیب و پلو در شکم او کردم
تا بہ صندوق فرو رفتم و بیرون جستم
کارہائی بتر از جنبل و جادو کردم
کرسی نرم کہ امروز نصیبم شدہ است
مزد جہدی است کہ از جان من کم رو کردم

توفیق - ۳۹۰۱۱۲۰



توبه نامه

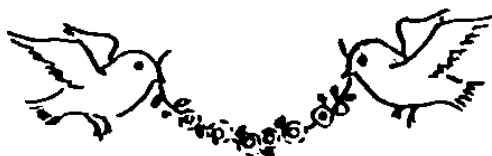
ز عشق و باده خواری توبه کردم
ز هر بی بند و باری توبه کردم
دگر شب تا سحر بیرون نمانم
که از شب زنده داری توبه کردم
ز عیش و عشرت اندر زیر کرسی
به ارواح بخاری توبه کردم
چو گشتم پیر و پاک افتادم از کار
دگر از هرزه کاری توبه کردم
چو شد هم کلیه و هم قلب داغان
دگر از می‌گساری توبه کردم
شدم معزول چون از منصب خود
دگر از رشوه خواری توبه کردم
مجال نابکاری چون نمانده است
دگر از نابکاری توبه کردم
خدا نگذاشت چون افتم به زندان
برای حق‌گزاری توبه کردم
ز جور و ظلم بیشرمانه‌ی خویش
دگر با شرمساری توبه کردم
نبودم با کسی از کبر دمساز
از این ناسازگاری توبه کردم
به نام حفظ صلح از جنگ کردن
چو سرباز فراری توبه کردم
خرم از روی پل یکسر چوبگذشت
دگر از خر سواری توبه کردم

توفیق - ۴۳۰۱۱۰۱

آرزوی عاشق

ای کاش من جوراب زیبای تو بودم
پیوسته دمساز پر و پای تو بودم
ای کاش من هم می شدم چون آن کله گیس
روی سر و رخسار زیبای تو بودم
ای کاش چون پیراهن خواب تو، همراز
شب تا سحر با قد و بالای تو بودم
ای کاش من هم می شدم آئیندهی تو
پیوسته حیران تساشای تو بودم
ای کاش همچون کمرستت یا سینه بندت
من محرم برجستگی های تو بودم
ای کاش کاغذ می شدم یا آن که پاکت
تا حامل پیغام و امضای تو بودم
ای کاش من هم می شدم جامی بلورین
شب در دو دست باده پیمای تو بودم
ای کاش چون مژگان مصنوعی که داری
من هم به گرد چشم شهنلای تو بودم
ای کاش چون سیگار من هم صبح تاشب
بین لبان غنچه آسای تو بودم
ای کاش از اول تو بودی خانم من
من هم به جای نوکر آقای تو بودم
ای کاش تو بودی عروس مادر من
ای کاش من داماد بابای تو بودم

توفیق - ۴۶/۷/۳۰



دیروز و امروز

دیروز کلاک باز و دغل گر شده بودم،
امروز توانا و توانگر شده بودم
دیروز اگر بنده چغندر شده بودم،
امروز به شیرینی شکر شده بودم
دیروز نمی رفتم اگر در عقب دل
امروز کجا منتر دلبر شده بودم؟
دیروز بتا گر تو زن من شده بودی
امروز من از بهر تو نوکر شده بودم
دیروز اگر فکر خیانت به سرم بود
امروز به جان تو که سرور شده بودم
دیروز به بختم لگد انداختم از جهل
امروز به فکرم که عجب خر شده بودم
دیروز لبم دوخته گر بود چو کیسه
امروز پر از سیم و پر از زر شده بودم
دیروز دنی تر نشدم از تو، و گر نه
امروز بسی از تو غنی تر شده بودم
دیروز اگر شیوهی من طور دگر بود
امروز به کل آدم دیگر شده بودم
توفیق - ۴۵۹۹۲۲

کمک و کتک

گفتم به کسی کز تو کمک می خواهم
برگشت و به گوشم دوسه تاسیلی زد
این را ز تو من بدون شک می خواهم
کر بود و گمان کرد کتک می خواهم
توفیق - ۴۴۶۶۳۰

و فور نعمت

دوش مردم را به ناز و نعمت از هرباب دیدم
شهد در هر جام و ران مرغ در هر قاب دیدم
در بساط جمله‌ی مردم، چه مسکین و چه منعم،
مرغ و ماهی را به جای قلوه و سیراب دیدم
چون دو دلداری که تنگ اندر کنار هم ببینی
سفره‌ی پر نان کنار کوزه‌ی پر آب دیدم
ظلم را یکباره منسوخ از میان خلق، لیکن
عدل را معمول اندر بین شیخ و شاب دیدم
ماکیان را ایمن از سرپنجه‌ی روباه جستم
ماهیان را فارغ از دندانهای قلاب دیدم
ساعد و ساق بلور کلفت چاق و تپیل را
کاملاً عاری ز نشگون پسر ارباب دیدم
مرد و زن را از جفا در حق هم، بیزار جستم
این و آن را در وفا نسبت به هم، بیتاب دیدم
نعمتِ امن و سلامت را به هر سوئی نسایان
در عوض ادبار و فقر و جهل را نایاب دیدم
بین فرزند و پدر محکم شده عهد مودت
ریش رستم را گره بر سبلت سهراب دیدم
دوش دیدم جمله این‌ها را اولی گر راست‌خواهی
خواب دیدم خواب دیدم خواب دیدم خواب دیدم

توفیق - ۳۸۷۸۲۰



دریائی کہ من دیدم

ز گرما چون جهنم بود ہرجائی کہ من دیدم
نبیند هیچ کافر همچو گرمائی کہ من دیدم
تنم شب لانہی زنبور شد از نیش ساس و کک
چو عقرب بود و مار آن ساس و کک ہائی کہ من دیدم
پر از میوہ است شہر اما کجا مفلس بہ دست آرد
شلیل و سیب و زرد آلوی اعلائی کہ من دیدم
سرہل بسا لباس آخرین مد بود در گردش
بہ سان مانکن ہر خالہ زہرائی کہ من دیدم
جوان تاجری ہر لحظہ آہی می کشید از دل
کہ در دستش نمی افتاد کالائی کہ من دیدم
لباس دلبران آن قدر نازک بود کز زیرش
عیان می گشت ہر اندام رعنائی کہ من دیدم
اصول مالکیت محترم بودہ است و، ای افغان
کہ مالک داشت ہر خوش قد و بالائی کہ من دیدم
نمی ارزید لب ہایم بہ قدر یک بلال آخر
کہ گردد جفت با لب ہای زیبائی کہ من دیدم
بہ دریای خزر بردم پناہ از شدت گرما
چنان غوغای محشر بود غوغائی کہ من دیدم
زبس جوجہ خروس و جوجہ مرغ افتاد در دریا
چو آب جوجہ قوت داشت دریائی کہ من دیدم

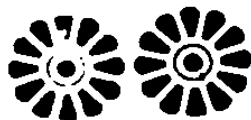
توفیق - ۴۱۵۵۱۱



پند پدر به پسر

من ای پسر از هستی خود خیر ندیدم
در مدت عمرم که به همتا رسیده است
ای خاک به فرقم که به جایی نرسیدم
با نقدِ تملق، که بود سکه‌ی رایج،
از بهر خودم پست و مقامی نخریدم
سودی که ز گیتی همه بردند، نبردم
آن گل که از این جا همه چیدند، نچیدم
با خود به سرِ سور مرا هم نکشانند
چون منت این مفت خوران را نکشیدم
ز آن باد غروری که مرا بود از اول
جا داشت که چون باد کنک می‌ترکیدم
می‌خواستم از عزت نفسم نکشم دست
افسوس کزین قید مزخرف نرهیدم
امروز به دنیا ز سپیدی و سیاهی
بخت سیهم مانده و موهای سپیدم
می‌کوش، پسر جان، که تو خود را بچپانی
در بین گروهی که منِ خر نچپیدم
راهی که رفتم من و هستم متأسف
باری تو برو چون به تو بسته است امیدم
بشنو، پسر، هر چه که گوید پدرت پند
گرچه پدرم گفت ولی من نشنیدم

توفیق - ۴۹۲۴۹



علت عقب افتادگی

همسقطار من مقام و جاه دارد من ندارم
چون که مکر و حیل‌های روباه دارد من ندارم
او تسلق گوید از عالیجناب و من نگویم
لاجرم او ره در آن درگاه دارد من ندارم
او برای آن که آقا را بدسوی خود کشاند
در بساط خود بتی چون ماه دارد من ندارم
او برای آن که از اشراف و اعیان دل رباید
خلوتی جان پرور و دلخواه دارد من ندارم
یار دارد، بزم می دارد، بساط فور دارد
چیزها از بهر عالی جاه دارد، من ندارم
اوسخن باب دل ارباب گوید، من نگویم
او ز حرف حق زدن اکراه دارد من ندارم
اوبسی خوش خدمتی کرده است اما من نکردم
زین جهت بسیار خاطر خواه دارد من ندارم
او زبان باز و دوروی ورنده باشد، من نباشم
طیبتی چون آب زیر کاه دارد من ندارم
او به خوبی رمز لغت و ایس داند من ندانم
او خبر از وضع راه و چاه دارد من ندارم
آگه است او از تمام فوت و فن‌های اداری
آری آری، او دلی آگاه دارد من ندارم
کارها آید از او کز من نمی آید، و زاین رو
او به گلزار ترقی راه دارد من ندارم
توفیق - ۴۸۵۷۸



واجد شرایط

طینت فاسد و رفتار پلیدی دارم
به وکالت ز همه حیث امید دارم
تا پی رأی خریدن بگذاریم قرار
باشما من هوس گفت و شنیدی دارم
گر به مجلس بروم باز در این دور جدید
بهر چاپیدن تن طرح جدیدی دارم
خرد و هوش من از هیچ جهت رشد نیافت
زین میان بنده فقط قدّ رشیدی دارم
دل سیه، روی سیه، قلب سیه، نامه سیه
جای این جمله فقط موی سپیدی دارم
همه گویند: عجب دامن پاکی داری!
خود به فکرم که عجب روح پلیدی دارم
سخت رونی چو کلیدی است برای همه قفل
بهر پیروزی خود همچو کلیدی دارم
کرده ام دین و دل خویش به شیطان تسلیم
در مقابل هم از اوقبض رسیدی دارم
هوچی و جیره خور و گوش برو چاق و کش
زین قبیلند اگر چند مریدی دارم
توفیق - ۳۹۵۵۲۰

دامن کوتاه و همت بلند

مردی چو زنی تپل مپل دید و حجیم
بسیار بُود دامن خانم کوتاه
گفتا که دوصد لعن به شیطان رجیم
باید به وسیله ای بلندش بکنیم!
توفیق - ۴۸۹۹۱۸

زن مرد افکن

خوشم کز دار دنیا همسر سیمین تنی دارم
به جای دوست اندر خانه خود دشمنی دارم
به جان جمله‌ی مردان از آن روزی که زن بردم
نه اندر پای کفش و نه به تن پیراهنی دارم
اگر او آنچه می‌خواهد کنم بهرش خریداری
به شب در خانه بزم عیش و رقص و بشکنی دارم
و گر صبح آنچه می‌گوید نیارم شام در منزل
بساط جنگ و اخم و تخم و شور و شیونی دارم
اگر باشم موافق با تمام یاوه‌های او
کند تحسین که فکر خوب و ذهن روشنی دارم
و گر آخر نرفتم زیر بار مهملات وی
زند تهمت که ذهن کور و مغز کودنی دارم
اگر خواهم جلوگیری کنم و لخرجی او را
خورم ز آن یار پشت گردنی تا گردنی دارم
و گر در خرج کردن دست او را باز بگذارم
رسد جان بر لبم از قرض تاجان و تنی دارم
اگر خواهم زمانی چند، شب‌ها ننگرم سویش
خلاف شیوه‌ی مردی است چون آخر زنی دارم
و گر هر شب به دست عشق دلجوئی کنم از او
پس از چندی به منزل خمره‌ی آبستنی دارم
یکی می‌گفت: «زن را گاه باید زد کتک» گفتم:
ندارم جرئتش را چون زن مرد افکنی دارم
توفیق - ۴۷۵۱۱۳



مسئله‌ی دشوار

هر که را می‌نگرم در عجب است از کارم
که ز دست دوسه خود سر چه عذابی دارم
گر رئیس تو سرکار فقط يك نفر است
بسته باشد به کف چند رئیس افسارم
آن یکی داده نظر روی فلان پرونده
گفته آن را دگر اندر جریان نگذارم
این یکی دست برد سوی همان پرونده
گوید از بهر چه را کد نگهش می‌دارم
این یکی رنجد اگر گوش بدان يك بدهم
آن به دل گیرد اگر روی بدین يك آرم
گر به میل دل آن باشم و دزدی بکنم
این که پاك است، کند زارم و سازد خوارم
ور از این يك بکنم پیروی و باشم پاك
آن که دزد است کند غیظ و دهد آزارم
این مرا جانب خود می‌کشد آن جانب خود
سومی خواسته کز هر دو کند بیزارم
گر بدان گونه که این خواسته رفتار کنم
خرده گیری کند آن از روش و رفتارم
گر که طبق نظر آن دگری کار کنم
این یکی عیب زمن گیرد و از کردارم
گر نه با این بکنم کار و نه با آن، ناگاه
سومی آید و گوید که چرا بیکارم
بیش از این من نکنم شکوه، تو خود حدس بزن
که گرفتار عجب مسئله‌ی دشوارم
توفیق - ۴۴۶۶۳۰

ترقی معکوس

چست و چالاکم، ولسی بختم نگرده یاورم
لوطی امانی، نمی رقصه بدسارم عنترم
چون ندارم بخت و پشتیبان و زوروسیم و زر
غافل است از حال زارم آن که باشد سرورم
داده از بس وعده‌ی بیهوده و گفته دروغ
گر زمانی راست هم گویند، نیاید باورم
آن که گویند «چاکرم» یا «نوکر» با هر کسی
چون که بامن روبه‌رو گردد فقط گویند «کرم»
بندهائی کو به دست و پای من پیچیده است
کی توانم بر گسستن چون نباشد خنجرم؟
چرخ می‌کاهد مرتب از مزایای حقیر
می‌ستاند اسب تازی را و می‌بخشد خرم
هر که دارد زور و پشتیبان، ترقی می‌کند
من تنزل می‌کنم زیرا که بی زور و زرم
همچنان کامروز من بدتر از دیروزم بود،
بدتر از امروز خواهد بود روز دیگرم
هی روم پائین‌تر و هر دم شوم آلوده‌تر
گوئی افتاده است اندر باتلاقی پیکرم
دیگران سوی بلندی و بزرگی رونهند
من شوم هی‌پست و سوی کوچکی روی آورم
گر طبیعت هم مرا این گونه‌ی کوچک کند
می‌روم چون بچه از نولای دست مادرم
توفیق -- ۲۲۲۲۲۲۲۲



هیبی

با صدای زنگِ در، برجست از جا نو کرم
چون که در بگشود، یک هیبی در آمد از درم
باتنِ چرک و لباسِ ژنده و مویِ دراز
همچو حیوان دو پائی گشت ظاهر در برم
گفتمش: اهل کجا هستی بدین وضع عجیب؟
گفت: من اهل همین تهران هیبی پرورم
گفتم: این شکل و شمایل چیست؟ من معلوم نیست
رو به رو با آدم یا رو به رو با عنترم
گفت: اگر خوانی مرا حیوان، نمی گیرم بددل
چون بدین وضعی که دارم من، ز حیوان کم ترم
من فقیرم، اجرت اصلاح سر باشد گران
با کدامین پول این سر را به سلمانی برم؟
فاستونی ها گران و مزد خیاطان زیاد
با چه پول آخر لباس نو کنم من در برم؟
پول حمام از کجا آرم من مفلس به دست
تا روم حمام بهر شست و شوی پیکرم؟
چون ندارم پول تا سازم مهیا خانه ای
دخمه باشد خاندانم، پوشال باشد بسترم
در دبی پولی است دردم ورند من هم چون شما
چاکر حمامی و خیاط و آرایشگر-رم
گفتم: ای بابا، برو کاری بکن، پولی در آر
گفت: تو کاری نشان ده تا بدان روی آورم

توفیق - ۶/۶/۴۸



سیزده پیشآمد نحس

تلخ شد لذت و شیرینی سیزده به‌درم
چون نحوست پی هم کرد دچار خطر
اولین نحسی‌ام این بود که از طالع بد
همسرم گشت در این سیر و سفر همسفر
دومین نحسی‌ام این بود که خانم آورد
بـا خودش رادیو و زر زر آن کرد کرم
سومین نحسی‌ام این بود که مادر زن نیز
انگام گشت بدان سان که در آمد پدرم
چهارمین نحسی‌ام این بود که بادی پاشید
خاک در چشمم و شد تیره جهان در نظرم
پنجمین نحسی‌ام این بود که سنگی انداخت
بیچهای کره‌خر و خورد به توی کمرم
ششمین نحسی‌ام این بود که از شوخی من
شد رفیقم پکرو بست به توپ و تشرم
هفتمین نحسی‌ام این بود که زنبور مرا
زد چنان نیش که انداخت شرر در جگر
هشتمین نحسی‌ام این بود که پایم در راه
سخت لغزید و زمین خوردم و بشکست سرم
نهمین نحسی‌ام این شد که به جوی افتادم
لجنی شد کت و شلوارم و اندام و برم
دهمین نحسی‌ام این بود که در آب افتاد
کیفم از جیبم و پانصد تومنی شد ضررم
نحسی یازدهم این که به بازی ناگاه
لگد دختر من خورد به تخم پسر

نحسی دیگرم این شد که مرا سلی زد
 چون زخم دید که سوی دگران می‌نگرم
 نحسی سیزدهم این که ز من قول گرفت
 تا که يك پالتوی پوست برایش بخرم
 توفیق - ۵۰۱۱۲۲

من فقط يك نفرم

دیگر این قدر نیارید شکایت به برم
 به علی پاك كرم، پاك كرم، پاك كرم
 اگر از کار کسان عقده گشودن هنری است
 من همان بی‌هنرم، بی‌هنرم، بی‌هنرم
 کی به من غصه‌ی این رنج بران دارد ربط؟
 من فقط گنج برم، گنج برم، گنج برم
 هرگز از من طمع میوه مدارید که من
 شاخه‌ای بی‌ثمرم، بی‌ثمرم، بی‌ثمرم
 هیچ جا درد و غمی نیست و گردردی هست
 من از آن بی‌خبرم، بی‌خبرم، بی‌خبرم
 اهل حرفم من و حرفم چه قدر شیرین است!
 شکرم من شکرم، من شکرم، من شکرم
 جنگ در عرصه‌ی پیکار جگر می‌خواهد
 من یکی بی‌جگرم، بی‌جگرم، بی‌جگرم
 کی توان با همه افراد وطن یاری کرد؟
 من فقط يك نفرم، يك نفرم، يك نفرم
 توفیق - ۲۰۱۶۰۶

تجارت باشیطان

تاجری سنگ دل و حیلہ گر و مفت برم
تا بدانید کہ من صاحب چندین هنرم
ز آن قسم ها کہ سر خوبی جنسم خوردم
نخوری گول، کہ من از همه بدجنس ترم
هی دکان واکنم و حیلہ گری پیشہ کنم
چون بہ بازار، دکان دار، ویا پیشہ ورم
پی کش رفتن هر گنج برم رنج زیاد
تا بینند و بگویند کہ من رنجبرم
کشته ام بتدی بی بته گی و خود روئی
کہ در این مزرعه من نیز یکی برزگرم
دل بہ زر داده و بر پول نظر دوخته ام
تا بدانید کہ صاحب دل و صاحب نظرم
هستی من ثمرش نیستی نیکان است
گفتم این را کہ نخوانند دگر بی ثمرم
دست غیبی کہ کند تقویت مفت خوران
کرده ز آغاز بدین مفتخوری مفتخرم
کار فرما اگر ابلیس لعین باشد و بس
بنده در کارگش خوب ترین کارگرم
بیش تر مایل داد و ستدم با شیطان
کاین تجارت ثمر سود دهد بیش ترم
من خریدارم و ابلیس فروشنده بود
او اگر عمده فروش آمده، من عمده خرم
توفیق - ۴۷۸۸۲۱



کمدی باز نشستگی

هر که می‌جست در اوقات اداری خبرم
می‌شد آگاه که من چون شجری بی‌ثمرم
هر که می‌کرد سری توی اتاقم، می‌دید
چای نوشی است و یا فلسفه بافی هنرم
ذره‌ای کارنسی کردم و، گسر می‌کردم،
بهر اشخاص فزون بود ز نعم ضررم
کار فوری هم اگر داشت کسی، می‌گفتم
کارمندم دهد انجام، و یا کارگرم
در پس میز بدان قدر مرا کار نبود
که همه روز دمی سوی قلم دست برم
وضع من بسود چنین تا متقاعد گشتم
باز شد مسئله‌ی کار اداری ز سرم
گفتم از بهر چه در خانه بمانم بی‌کار؟
می‌روم در پی‌کاری که دهد سیم وزرم
صبح‌ها کار به من داد توی دفترخویش
احق الدوله که بوده است رفیق پدرم
عصرها نیز تراشیده برایم کاری
ابله‌الملک که از نعمت وی بهر دورم
سرشب نیز کنم خدمتک مختصری
در فلان جا که دهد منفعت مختصرم
نصفه شب‌ها هم اگر داشته باشی کاری
حاضرم تا برسم خدمت و فرمان ببرم
من که بودم به پس میز اداره بی‌کار
متقاعد چو شدم، از همه پیر کارترم

توفیق - ۴۷/۳/۲۳

نشانهٔ سروری

بامن به شکوه گمت شب آن یار محترم
جانم رسیده برلبم از دست شوهرم
شب‌ها به‌خانه در عوض آب و نان و گوشت
فیس آرد و افاده وید احمی و ورم
چیزی نمی‌خورد ز برایم، ولی مدام
گوید به من که «می‌خرم» و می‌کند خرم
باید به فقر و مسکنت اندر جوار او
آرم به سر، و لیک به رویم نیاورم
هر لحظه آتشی فکند در درون من
تا آورد به جوش به سانِ سماورم
و آنکه بود ز من متوقع که پیش خلق
گویم چه با محبت و مهر است همسر
چیزی نشد نصیبم از این شوهر کچل
شادم فقط بدین که زن کل غضنفرم
با در کدام خانه توانم گذاشتن،
گر زو طلاق گیرم وزین خانه بگذرم؟
از بس به هربهانه مراهی کتک زده است
نگذاشته است نقطه‌ی سالم به پیکرم
نه نان دهد، نه آبم و نه رخت و نه لباس
نه کفش و نه کلاه و نه زیب و زیورم
آقا کتک هم از نزنند بنده را مدام
باور نمی‌کنند کسان کوست سرورم
توفیق - ۴۵۶۶۳



خوردنی‌ها

در زمستان بنده‌ی بیچاره سرما می‌خورم
چون که تابستان رسد، پیوسته گرمای خورم
وای برحالم که از بی‌دست و پائی دم به دم
از خسان رودست و ازدون فطرتان پامی خورم
نو کری هستم که گردم از حقوق خود زنم
مشت‌ها از خانم و چک‌ها ز آقامی خورم
بهر من گوئی کتک صبحانه و عصرانه است
هر سحر می‌توسری، هر عصر تپیا می‌خورم
گر شبی هم آیدم مرحوم بابایم به خواب
خواب می‌بینم که چوب از دست بابامی خورم
در پی تعظیم از بس کرده‌ام قدر را دوتا
همچنان کاغذ به هر کس می‌رسم تامی خورم
در نخواهم رفت از میدان چو توپ فوتبال
بالگدهائی که از پائین و بالا می‌خورم
طبع من با خود خوری از بس که عادت کرده‌است
غصه از امروز بهر کار زردا می‌خورم
هر کجا اقمه است می‌گردد زنم بامن شریک
لیک هر جا لطمه باشد، بنده تنها می‌خورم
بس که در عمر آنچه دیدم من ضرر بوده است و بس
گربه نفع خویش حرفی بشنوم، جامی خورم
جای حیرت نیست گر از جان شدم سیر اینچنین
ز آن که دایم روز و شب زین خوردنی‌های خورم
توفیق - ۳۸۳۳۶



خوان یغما

هم از جنای تو كوك و هم از ادای تو بورم
وای چه کار کنم چون نمی رسد به تو زورم؟
چون نیست توپ و تفنگم چگونه با تو بجنگم؟
گرفتم اینکه شجاعم. گرفتم این که غیورم
زمام نفس نمی دادم ای عزیز به دست
اگر که لنگ نمی ماند پای فسق و فجورم
ز شور بختی بسیار من عجیب نباشد
اگر تو پاک ز هم بشکنی چو تخمهی شورم
چه قدر بار بدوشم کنی و خاک به فرقم؟
قسم بد جان خودت، من نه باربر نه سپورم
دل از شنیدن حرفت گرفت و دیدن رویت
دریغ از این که خدا کر نیافریده و کورم
کنی چه قدر به سویم دراز دست تطاول؟
مگر تو سورچرانی و بنده سفره سورم
چقدر نان مرا می کشی برون ز گلویم؟
گمان برم که تو چون شاطری و من چو تنورم
مگر توئی چو طیب و منم بسان مریضت
پی معاینه بود این که لخت کردی و عورم
زمن چه سرزد و نثرین چه کس نسود به حتم
که در کف تو فتاد این چنین زمام امورم
کسی تحصیل جور کس این قدر ننماید
برو تو شکر خدا کن که من حلیم و صبورم
توفیق - ۲۱۳۳۳۳



پرسش و پاسخ

نامت چه و کارت چیست؟ من مفت خور الاناسم
فرزند که می باشی؟ فرزند کل عباسم
یار از تو چرا شد سرد؟ فهمید که بی پولم
آخر ز کجا فهمید؟ از جامه ی کرباسم
شب روی چه می خوابی؟ روی نمدی چرکین
هم خواب چه کس هستی؟ هم خواب و کک و ساسم
بهر چه خریدی بودی؟ از بهر رخ زردم
بهر چه خریدی فر؟ از بهر سر طاسم
رویت ز چه روز رداست؟ ز آن رو که مراد ردی است
درد از که گرفتی تو؟ از دلبر نسناسم
لنگ از چه شده پایت؟ افتاد دام اندر چاه
در چاه که افکندت؟ مشد احمد کناسم
یارت ز چه می ترسد؟ از صورت چون یوزم
ماهت به چه می خندد؟ بر هیکل زاپاسم

توفیق - ۱۸/۹/۲۳

نامه نویسی

شب فراق ز بهرت «فراق نامه» نوشتم
ز اشتیاق رخت «اشتیاق نامه» نوشتم
به روز هجر تو چون کس نبودم و دماغم
نشستم و سرفروخت «فراق نامه» نوشتم
ز بس چماق جفا بر تنم زدی تو جفا جو
نشسته باتن زخمی «چماق نامه» نوشتم
میان بزم که بودی تو در کنار رقیبان
ز بس سماق مکیدم «سماق نامه» نوشتم
برای آن که کنی و ارسی به حق و حسابم
«حساب نامه» سرودم، «سیاق نامه» نوشتم

۲۱۰۲۰۲۱

نخود هر آتش

گاه بی‌دین و گهی زاهد و گه عیاشم
به همه رنگ در آیم نخود هر آشم
پیش نیکو عسلان خوب تر از هر خوبم
نزد باباشملان داش‌تر از هر داشم
گاه عابد صفت و راست‌رو و پاک نهاد
گاه عیار و کمر بند کش و قلاشم
گاه از مهر به هر آتش غم آب زنم
گاه از قهر به هر زخم نمک می‌پاشم
گاه در راست روی راهبر راهروان
گاه در کج روشی پیش‌روا و باشم
گاه در گوشه‌ی مسجد به‌براهل نماز
گاه در بزم طرب همدم هر عیاشم
گاه گردن کش و سر سخت و در شتم چو بلال
گاه سرافکنده‌تر و ریز‌تر از هر ماشم
گاه چون برّدی رامی همه‌جا آرامم
گاه چون شیر دمان با همه در پر خاشم
گاه باشیره و تریاک مخالف هستم
گاه خود در صدد کاشتن خشخاشم
می‌زنم لاف که از هر هنری با خبرم
هم نوازنده و هم شاعر و هم نقاشم
من که این قدر دورنگی و دوروئی بلام
به که از جمله‌ی مردان سیاسی باشم

توفیق - ۲۱/۲/۲۷



عاشق سرمازده

چنان ای بار گروما گرم برگیر اندر آغوشم
که سرمای زمستانی شود بالکل فراموشم
اگر خواهی کنی دست و دلم را گرم در سرما
بخوان از وعدی وصلت حدیثی گرم در گوشم
مگر بسا شعله‌ی مهر و وفا گرمم کی. و ره
ر دل سردی به مانند بخاری‌های خاموشم
تو آن بدتر که اندر فکر زیرانداز من باشی
چرا این قدر می‌پرسی به سرما چیست روپوشم؟
تو کاندرا زیر کرسی گرم می‌افتی. چه می‌دانی
که اکنون دور از آن کرسی من مسکین چه مغشوشم
تو هم هر لحظه کردی بهر جا که گریه رقصانی
از آن روزی که دیدی رنج سرما کرده چون موشم
بسی بیهوده لرزیدم به خود از تنگ بدنامی
چو از سرما لحافی را کشیدم دوش بردوشم
مکن هرگز تعجب گس خرف یا کودنم یابی
ز سرما پاک یخ بسته است عقل و بینش و هوشم
چنان محبوب شد در پیش چشمم آتش دوزخ
که از عشق جهنم روز و شب در فسق می‌کوشم

توفیق - ۳۸۲۱۱۲۱۴



جای شکرش باقی است

گر مانده‌ای گرسنه و بی خان و مان چه غم؟
جان تو باد سالم اگر نیست نان چه غم؟
زاهد شو و به کار جهان دگر برس
محروم گشته‌ای اگر از این جهان چه غم؟
شکر خدا که خاک وطن لطمه‌ای ندید
گر از تن تو رفت در این خاک جان چه غم؟
چون مرغ گلشن وطنی، فخرت این بس است
این جا اگر نیافته‌ای آشیان چه غم؟
خوش حال باش از این که در این باغ رسته‌ای
آبت نداده است اگر باغبان چه غم؟
کنج سلامت است بهین گنج‌های دهر
از گنج زر نیافته‌ای گر نشان چه غم؟
از پرخوری به جان و تن آسیب می‌رسد
گر مزد اندک است و خوراکی گران چه غم؟
چون بار ما درست به مقصد رسیده است
گر جان سپرد باربری زیر آن چه غم؟
بر باد اگر سر تو نرفته است شاد باش
مالت اگر که رفت ز کف رایگان چه غم؟
شکر خدای کن که زبان‌ت نمی‌برند
گر مشت می‌زنند تو را بر دهان چه غم؟
چون خلق عاقبت همه هستند رفتنی
رفتی اگر ز دست تو هم ناگهان چه غم؟

توفیق - ۴۱/۲/۲۰



توسری خور

يلك عمر شد كه ملعينى چند كودكم
گوئی كه بنده فرفره و قارقار كم
هر كس رسد به باد دهد هستی مرا
آقا خیال كرده كه من بادبادكم
دودم دهند دم به دم و آتشم زنند
گوئی من فلك زده سیگار و فندكم
ایزد كشيده در ازل از بهر بنده چاك
تا این كشیددم زبده آن یكى چكم
از بس كه دست حادثه غلتاندم به خاك،
ماتم از این كه خود بشرم یا كه غلتكم
شبها كه هر كه بی به كنارش پری رخی است
من همشراش ساسم و هم بستر ككم
بالا رود مقام حریفان به سعی من
گوئی كه بنده در اتول این و آن جكم
آن روز خورد بر رخ من داغ باطله
كآسیب دهر ساخت گرفتار سالكم

۳۷۱۶۲۸

تلاش برای حفظ حقوق

راجع به چانه زدن نمایندگان مجلس درباره‌ی حقوق خود.

در مجلس اگر كه دمدم داد كنم،
از حفظ حقوق ملت من چون عاجز،
خواهم كه فقط باغ خود آباد كنم
از بهر حقوق خویش فریاد كنم

توفیق-۴۶۱۱۶۲۴

من کیستم؟

چرا خوار و بی قدر کردی خیالم؟
عزیز دلم، من مگر آشغال؟
چه بندی لبم را، مگر بنده کیفم؟
چه دوزی دهانم؟ مگر من جوالم؟
چرا ای ستمگر به خاکم فکندی؟
مگر بنده سنگ و کلوخ و سفالم؟
چرا اینچنین گاز گیری تنم را؟
مگر، ای پری، من خیار و بلالم؟
چرا می گریزی بدین تندی از من؟
مگر بنده عقل و شعور و کمالم؟
چرا در تن و جانم آتش فکندی؟
مگر لنگهی هیزم یا زغال؟
چرا مانده ام بی نصیب از دهانت؟
مگر موز گندیده یا سیب کالم؟
چرا می کنی هی شکارم، بیم جان؟
مگر من بز کوهی ام یا غزالم؟
چرا با دو دست هوس پیکرم را
در افکندی از پا؟ مگر من نهالم؟
چرا دام در راه من می گذاری؟
مگر من چو روباه یا چون شغال؟
چرا این چنین داری از بنده نفرت؟
مگر من هم اندر ردیف رجالم؟

توفیق - ۴۲۵۱۱۲۳



ول معظلم

هرچند من نه لال و نه گنگ و نه احولم
نه دست و پا چلفتی و نه لنگ و نه شلم
هرچند بسد قواره و بی ریخت نیستم،
توهین نکرده است طبیعت به هیكلم،
هرچند روز مردی و هنگام عزم و رزم
اسفندیار شیردل و رستم یلم
هرچند اگر سوآل کنید از عیال من
تصدیق می کند که نه سست و نه تنبلم
هرچند اعتیاد ندارم به چرس و بنگ
نه اهل شیرد هستم و نه اهل منقلم
هرچند کز نهایت گرمی و روشنی
آتش فشان چو کوره و تابان چو مشعلم
هرچند اگر مسابقه‌ی زیرکی دهند
اعلام می کنند در آخر که اولم
تا کوتاه است دست من از پول و پارتی
بیخود معطلت نکنم، ول معظلم
توفیق - ۴۹۰۷۲۲

دوا

ره بر سر قبر بینوائی بر دم
"به بودم و خواستم که بهتر گردم
و آن جابه‌چنین نوشته‌ای بر خوردم:
کردم به دوا عادت و آخر مردم!
روزنامه خبرهای روز آبادان - ۲۹۰۶۰۱۲



گناه نابخشودنی

گر آن دلبر جلنبر باشد و گر شیک، می فهمم
که فرق زشت از زیبا و بد از نیک می فهمم
روم گاهی بد خواب اما نباشد خواب من سنگین
اگر دزدی در آید در شب تاریک می فهمم
بگیرد گربه ای ماهی اگر از حوض. می دانم
بدزدد موش اگر گاهی پنیر از خیک می فهمم
خدا داده است فهمم تا که بشناسم حریم را
اگر ترک است و گرتازی و گر تاجیک می فهمم
حبیب من اگر رسمش کند تغییر. می دانم
رقیب من اگر او را کند تحریک، می فهمم
اگر باشد طبیعی آب و رنگ یار، می دانم
و گر باشد همه سرخاب یا ماتیک، می فهمم
گمان دارد منم از فن کارش بی خبر، لیکن
هم از آن فن خبردارم، هم آن تکنیک می فهمم
از آن رو دوست بامن گاه گاهی دشمنی ورزد
که بیند هر چه سرزد ز آن کمر باریک، می فهمم
ز روز هجر و شام وصل آن دلدار آگاهم
خطر را من هم از دور و هم از نزدیک می فهمم
به پشت پرده هم چیزی اگر باشد، خبر دارم
اگر راز است اگر رمز است اگر پلنیک، می فهمم
گناه بنده این باشد که دارم فهم و، آن دلبر
دلش خواهد نفهمم هیچ چیزی، لیک می فهمم

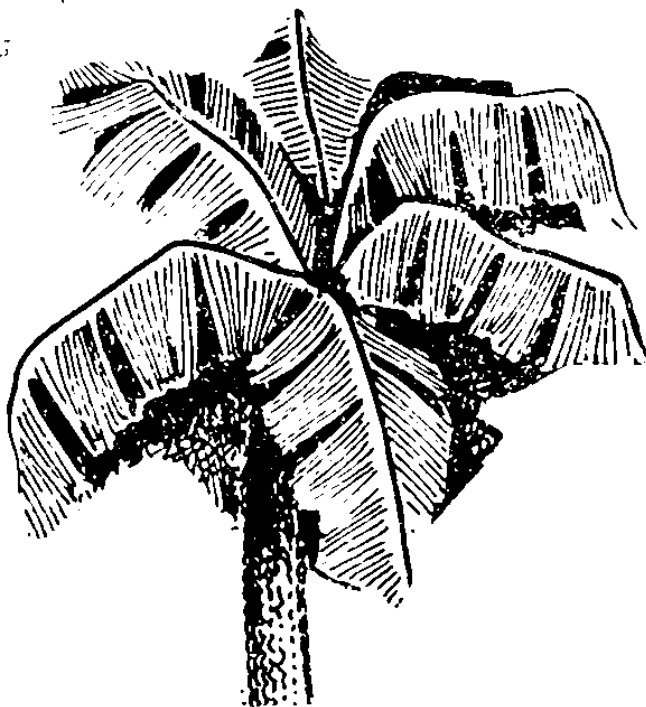
توفیق - ۴۲۹۹۲۸



توپ تو خالی

مخور فریب که گویند من چنین و چنانم
خودم به جان تو دادم که هیچ کار ندانم
زمام کار به دست من است لیک چه حاصل
که خود به دست عنان دار دیگری است عنانم
هزار گونه ز مردم کنم تحمیل خواری
که پشت میز صدارت دو روز بیش بسانم
ز بس که هو شدم از دست روزنامه نویسان
از این به بعد بر آنم که روزنامه نخوانم
به صد امید کسرفتم دکان به کوی صدارت
فغان از این که شود عنقریب تخته دکانم
منی که گرگ و سگت گله را ز هم شناسم،
به حیرتم که برای چه کردداند شبانم!
به بوسه‌ان صدارت جز این وظیفه ندارم
که گوشه‌ای بنشینم، نهال غم بنشانم
به دست خالی از آن توپ می‌زنم که به رندی
در این پو کسر ببرم از حریف اگر بتوانم

توفیق - ۲۳۴۲۱۸



مارکدار

سلام، ای رفقا، من خمیر دندانم
چی‌ام؟ چه‌فایده دارم؟ خودم نمی‌دانم
کسان که از بر من سود می‌برند مدام
دهند جلوه‌ی بی‌حد به ضرب اعلانم
هزار کار ز من گفته‌اند می‌آید
ولی به جان شما هیچ‌کار نتوانم
نه هیچ تقویت لثه‌ها ز من آید
نه هیچ مانع چرك و فساد دندانم
نه هیچ جریزه دارم، نه هیچ خاصیت
همان که مهمل و بی‌کاره است من آنم
گر ادعای هنر می‌کنم، فریب مخور
بهانه است همه کز تو پول بستانم
زهرکنار چو آرند حمله می‌کرب‌ها
بدین‌شلی که منم، کی حریف ایشانم؟
مبین که پیش تو قدر است می‌کنم این‌طور
به يك فشار برون می‌رود ز تن جانم
همیشه بخت نصیب خسان بود، ورنه
من از برای چه باب دهان خوبانم؟
گهی معاشر زیبا رخان و سروقدان
گهی مصاحب اشراف و یار اعیانم
برای آن که ز پروردگان امریکا
ویا که ساخته‌ی دست انگلستانم
اگرچه مهمل و بی‌هوده‌ام ولیک خوشم
که مارک‌دارم و دارای اسم و عنوانم

توفیق - ۴۵/۶/۲۴

مهمان فترا

حذر کن از غضب من که من زمستانم
دهم به باد سرت را به ضرب طوفانم
مباش از اثر آه و اشک من غافل
که آه و اشک حقیر است باد و بارانم
برای طفلِ طبیعت چو دایه‌ای هستم
که جای شیر پر از برف گشته پستانم
به صورت یخ و آبم چو پا به شهر نهم
به هر که لخت و فقیر است روی می‌آرم
ز هر که منعم و داراست روی گردانم
بدان فقیرِ سیه روز ساده لوح بگوی
که هی ز خاکه زغال توت مترسانم
چنین به منقلِ سرد و لحاف پاره مناز
که من تن تو و صد چون تو را بلرزانم
در این سه ماه که باشد زمام داری من
به هر کنار کنم فتنه تا که بتوانم
به شهرهای دگر هم جفا و جور کنم
همین نه باعث آزار اهل تهرانم
به اصفهان و بروجرد و ساوه و قزوین
به رشت و پهلوی و اردبیل و زنجانم
در این سه ماهه غرض هر کجا شوم وارد
فقط به خانه‌ی مشتی فقیر مهمانم

توفیق - ۴۰۱۱۵۵



ای اسکناس

فکرها، ای اسکناس، از بهر دیدارت کنم
تا به چنگ آرم و خرجِ قریارت کنم
توی جیب خود تو را هرگز نمی‌دارم نگاه
تا نپنداری که می‌خواهم گرفتارت کنم
می‌برم فوراً تو را در پیش از ما بهتران
می‌برم تا آن که تقدیم طلب‌کارت کنم
اول دی بهر ما نجار کرسی ساخته است
عید اگر خواهد خدا تسلیم نجارت کنم
می‌کنم فی الفور تبدیلت به آب و نان و گوشت
تا مگر در معده‌ی یک مشت نان‌خوارت کنم
اول این برج، اندر نزد بقات برم
آخر برج دگر، تقدیم عطارت کنم
بارها در رهگذر شلوارم از پایم فتاد
باش تا صرف خرید بند شلوارت کنم
با هزاران خون دل می‌آرمت آخر به چنگ
تا به جیب مالیاتی‌های خون‌خوارت کنم
این یکی از شهرداری، آن ز دارائی رسد
قصد دارم تا فدای این دو عیارت کنم
گاه نام رشوه یا انعام بر رویت نهم
تا که در جیب فلان آقای طرّارت کنم
بس که بدبختم، به پیش من نمائی آن قدر
تا نگاهی از سب فرصت به رخسارت کنم

توفیق - ۴۵۲۲۲۹

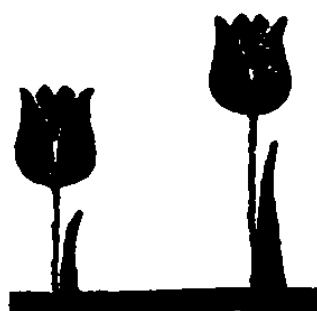


چرا باور کنم؟

باقری از حافظ

من نه آن مردم که فکر میهن و کشور کنم
«محتسب داند که من این کارها کم تر کنم»
گرچه دریای صدارت پر ز موج فتنه است
«سرفرو بردم در آن جا تا کجا سربو کنم»
با وزیران مشاور مشورت کردن خطاست
«می روم تا مشورت با شاهد و ساغر کنم»
چون ندارد عهد و پیمان و کیلان اعتبار
«عهد با پیمانان بدم، شرط با ساعر کنم»
هر و کیلی طی نطق افسانه ها خواند، ولی
«من نه آنم کزوی این افسانه ها باور کنم»
من که از آغاز بودم بی سواد و لا کتاب
«کج دلم خوان گر نظر بر صفحه‌ی دفتر کنم»
غیر سرگردانی از عدلیه کس خیری ندید
«داوری دارم بسی، یارب، که را داور کنم؟»
چون وفای وعده در عمرم ندیدم از کسی
وعده‌ی فردای دولت را چرا باور کنم؟

توفیق - ۲۳۱۲۲



کیفر بلیوسی

سر کوی تو کمین در همه احوال کنم
تا مگر قلب تو را عاقبت اشغال کنم
بردباری کنم و بارِ جفای تو برم
و ندر این باربری، کار سه حمال کنم
بهر تعقیبِ تو، گر توی سیه چال افتم،
عشق با عکس تو در کنج سیه چال کنم
گر که اقوام تو هم سیلی و مشتَم بزنند
نه ز عشق تو شوم سرد و نه اهمال کنم
چون که راضی به زناشوئی من گردیدی
عقد تو کار بزرگی است که امسال کنم
بعد از آن جان به در از دام تونوانم برد
گرچه پرواز چو مرغان سبک بال کنم
خانه‌ام را که کنون ساکت و آرام بود
با وجود تو پر از قیل و پر از قال کنم
تو به در سال مرا صاحب یک توله کنی
من به وحشت که چه با این همه اطفال کنم
هرچه آسودگی و عیش و فراغت دارم
همه را یکسره در پای تو پامال کنم
شده‌ام در پیات امروز دوان تا عمری
خویش را دستِ خوشِ فتنه و جنجال کنم

توفیق - ۴۷/۴/۲۰



بفرما چه کنم؟^۱

زده‌ام تکیه بر این مسند والا چه کنم؟
روی این کرسی شیک آمده‌ام تا چه کنم؟
برسم این هر نفس از خویش کدبا آن همه جهد
یافتم راه در این جا که در این جا چه کنم؟
ای بسا مسئله کز درك حقیر است به دور
گر که در جلسه شود طرح، خدا یا چه کنم؟
هست هر عقده‌ی مشکل چو معمائی سخت
من که بس عاجزم از حل معما چه کنم؟
دیشبم تا به سحر در غم امروز گذشت
امشبم نیز در این غصه که فردا چه کنم؟
چون ز فهمیدن آن عاجزم آیا چه کنم؟
می‌روم در برِ ارباب و بدو می‌گویم
که منم بیخبر از کار، بفرما چه کنم؟
زیرکنند به مجلس که دهندم دستور
گر نباشند هدایت‌گرم آن‌ها چه کنم؟
خبرم هست که گر راه خطائی بروم
مایه‌ی لعنت من می‌شود اما چه کنم؟
بهر بنده است زنی تازه جوان هم لازم
لیک با مادر معصومه و زهرا چه کنم؟
گر نباشم پی افزودن دارائی خویش
آدم در وسط این همه دارا چه کنم؟

توفیق - ۴۲/۷/۱۸



فرصت استفاده

من در این فرصت باریک که دارم چه کنم؟
گر به خوبی نبرم بهره ز کارم چه کنم؟
اگر اقوام خودم را نگذارم سرکار
پس دو روزی که سرکار سوادم چه کنم؟
بوده جشید به پاریس مرا همبازی
گر بدو منصب خوبی نسپارم چه کنم؟
ارسلان نیز پسر خالدهی مخلص باشد
اگر او را سرکاری نگذارم چه کنم؟
همه را گر که به یاران عزیزم ندهم
بنده با این دوسه تا پست که دارم چه کنم؟
گشته دیروز پسر عمه‌ی من هم بیکار
اگر او هم شود امروز هوادم چه کنم؟
اردوان توصیه از جانب یارم دارد
گر نخواهم که دهم گوش به یارم چه کنم؟
گر چه بیژن چو درختی است که بی برگ و بو است
اگر او را به یکی گوشه نکارم چه کنم؟
زوجه‌ام توصیه‌ای کرد. ولی رد کردم
گر کند قهر و نیاید به کنارم چه کنم؟
خان عمو هم پسر بی‌هنرش بی‌کار است
اگر او را به سر کار نیارم چه کنم؟
گر کسی گفت بدین عده چرا کار دهی؟
گویم او را: به خدا تحت فشارم، چه کنم؟

توفیق - ۴۳/۲/۱۷



دعايت می کنم

از برای رأی هی مدح و ثنایت می کنم
 رأی چون دادی به من دیگر رهايت می کنم
 با سبیل مرده هايت چون مرا کردی و کیل
 می خرم خیر ما و سیر مرده هايت می کنم
 جمعی از چاقو کشان هم حامی من بوده اند
 تا نپنداری وکالت خود پسندم کرده است
 وقت اگر کردم. بدان ها آشنایت می کنم
 گر مرا مهمان کنی، سر در سرایت می کنم
 چون تو بهرم جسته ای این بیتهی پرسود را
 پول می گیرم از این راه و دعايت می کنم
 چون برای خاطر من پاره کردی کنش خویش
 گيوه ی ایام فقرم را به پایت می کنم
 داده ای يك رأی و داری در عوض صد انتظار
 من تعجب راستی از اشتهایت می کنم
 دردها داری که از درمان آنها عاجزم
 ليک گاهی سرقت از پول دوايت می کنم
 تا تو را مسکین سازم خود دنخواهم شد غنی
 زین جهة باید ببخشی گر گدايت می کنم
 هیچ شناسم تو را تا انتخابات دگر
 دور دیگر چون رسد. از نو صدايت می کنم

توفیق - ۱۰/۶/۳۹



دق می کنم

عاقبت از دست یار بی وفا دق می کنم
آخر از بیداد آن ظالم بلا دق می کنم
بشنوم گر فحش از سرکارچندان باك نیست
بشنوم گر وعده ی پرت و پلا دق می کنم
گر که عزرائیل هم بینم نمی ترسم از او
ليك از دیدار رخسار شما دق می کنم
هر کسی از دشمن بیگانه می آید به جان
من ز دستِ دوستانِ آشنا دق می کنم
گر نمیرم از گزند خرس و گفتار و پلنگ
عاقبت از هول گرگان دو پا دق می کنم
مردی اندر پای نطق ناطقی فریاد زد،
گفت: من از دست این پرمدها دق می کنم
جنس را سازد گران و گوید ارزان کرده ام
آخر از پروئی این بی حیا دق می کنم
هر چه گیرد مالیات از بنده می گوید کم است
عاقبت از دست این کم اشتها دق می کنم
دکترم ناشی، پرستارم خرف، تشخیص بد
از غم این دردهای بی دوا دق می کنم
یار بدجنس و رفیقم دزد و نوکر کیسه بر
بیگمان از دیدن این چیزها دق می کنم
آن که در هر روز می بیند هزاران ناروا
خوب می فهمد که من آخر چرا دق می کنم

توفیق - ۴۶۷۳۱۸



کار اداری

یاه گس پر می دهم یا رشوه خواری می کنم
شیوه ام این است تا کار اداری می کنم
چون ندادی رشوه کارت را نخواهم کرد، لیک
رشوه چون دادی، هر آن کاری که داری می کنم
روز اگر پولی به دست آرم از این راه حلال
شب چوشد، صرف پو کربا می گساری می کنم
تا سحر در کافه ام بیدار لیکن پشت میز
روزها می خوابم و رفع خماری می کنم
تا بینم وقت کارم کی به پایان می رسد
در اداره دائماً ساعت شماری می کنم
در سر سال ار که ترفیعم شود یک ماه دیر
شکوه پیش این و آن با بی قراری می کنم
تنبلم من خود، ولیکن کارمند خویش را
تنبلی گر کرد، تنبیه اداری می کنم
باطناً چشمم به دست وجیب مردم دوخته است
ظاهراً هی دعوی پرهیز گاری می کنم
بهر اعیانم همیشه کار ساز و سازگار
لیک با بی پولها تا سازگاری می کنم
خانم ماشین نویسی در اتاق بنده است
گاه گاهی نیز او را دست کاری می کنم
تا مدیر کل مقام بنده را بالا برد
دختر ترشیده اش را خواستگاری می کنم

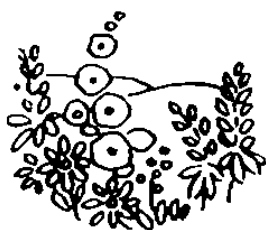
توفیق - ۴۴۲۴۱۵



میخ طویلله

یا کتافت کاری و یا هرزه کاری می کنم
تا نگوئی خویش را از کار عاری می کنم
چون از اول ما برای وصله کردن آمدیم
هی کت و شلوار خود را وصله کاری می کنم
ارقفس هم کلبه‌ی تاریک من کوچک تر است
جابه کنج این قفس همچون قناری می کنم
گشت دُورِ روزه طی، ماه مبارک هم گذشت
من هنوز از بی غذائی روزه داری می کنم
چون ندارم پول باده می خورم باد هوا
شب به جای باده خواری باد خواری می کنم
کیسه تاخالی است، باید از گنه پرهیز کرد
زین جهة من دعوی پرهیز کاری می کنم
هر کسی کاری کشید از من ولی مزدم نداد
مفتخر هستم که کاری افتخاری می کنم
یارِ هر حمال را مفتی برایش می برم
ورسب پرسند، گویم برد باری می کنم
همچو میخیم، هر چه مردم می زنندم توسری
باز می سرسختی و می پافشاری می کنم
غیر عزرائیل دیگر هر طلب کاری رسد
معذرت خواهی از او با شرمساری می کنم
لیدر حزبی شمرد اعضاء حزب خویش را
گفت: جای سرشماری، خر شماری می کنم

توفیق - ۴۵۱۰۲۹



سیاست مدار

آن که در قسّ سیاست بُود استاد منم
و آن که صد حیل به ابلیس دهد یاد منم
آن که افتاد دل و دست وی از کار، ولی
چانه‌اش یک نفس از کار نینتاد منم
آن که تا داده خدا چانه‌ی او را قوت
عوض کار زند لاف و کند باد منم
آن که پیوسته کند شکوه و فریاد توئی
و آن که هرگز ندهد گوش به فریاد منم
آن که از دیدن وضع اسف انگیز کسان
نشود هیچ دل افسرده و ناشاد منم
آن که حرفش همه «داد» است بدظاہر لیکن
هیچ بی‌دادرسی را ندهد داد منم
آن که دائم ز پی دل خوشی اهل وطن
می‌دهد وعده‌ی بیهوده به افراد منم
آن که امروز اگر وعده‌ی کاری بدهد
وعده را روز دگر می‌برد از یاد منم
آن که در اول دی‌گر بدهد قول زغال
کند آن را عملی آخر خرداد منم
آن که چون خواست دهد جامعه را آزادی
سنگ را بندد و سنگ را کند آزاد منم

۴۱۵۵۲۷



عصای پیری

صنما عاشق با صدق و صفای تو منم
احق می‌گو خوشش آید زادای تو منم
بر درخانات آن قدر نشستم که رقیب
دوش پنداشت که دربان سرای تو منم
دولب از هم بگشای و سخن آغاز بکن
آن که لذت برد از پرت و پلای تو منم
گر بخوانند مرا سر به هوا حق دارند
آن که پیوسته کند سر به هوای تو منم
نه قدرت خوب نه چشم نه دهانت نه رخت
خود ندانم که هوا خواه کجای تو منم
طعم نان و نمک را نجشیدم هرگز
تا نگویند که مسموم غذای تو منم
تا تور ادا دهد خدا ثروت بی حد و حساب
آن که مرده است حسابی ز برای تو منم
گر بدندان طلا گاز بگیری تن من
نکنم شکوه که خواهان طلای توی تو منم
می‌کنی دوری از این بنده دلبسته هنوز
شده‌ای پیر و ندانی که عصای تو منم

توفیق - ۴۰۳۳۱۸

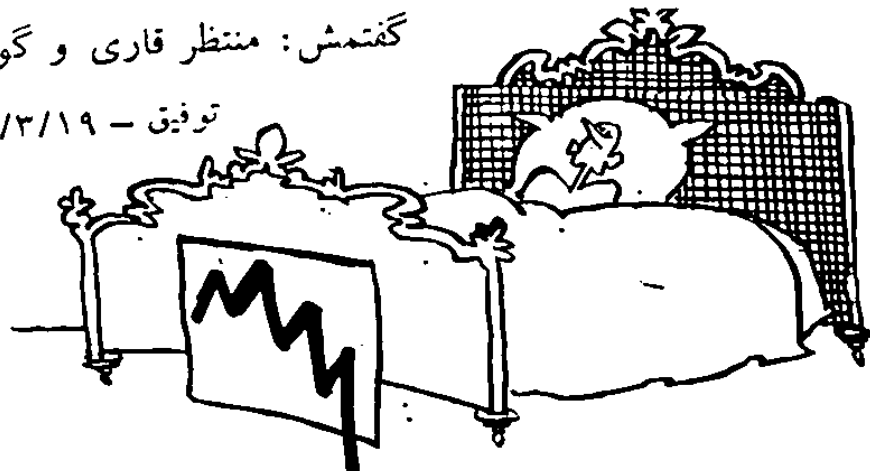


در بیمارستان

چونکه بیمار شدم چندی و فرسود تنم
گفتم آن به که تن خویش به بستر فکنم
اشهدی گفتم و رفتم سوی بیمارستان
تابه جائی فکنم رخت که جانی بکنم
قسمتم گشت پرستار ز مخت و یوقوری
که رسانیست به تو صیف جمالش سختم
از سراپاش عیان بود که پا تا سر وی
دادمی زد که من اندر یوقوری کر گدتم
تا که می خواستم از درد کنم ناله بلند
جفت می شد به هم از هیبت رویش دهنم
بسکه بد بود دوائی که به مخلص میداد
مات بودم که دوا می دهد او یا لجنم
وعده میداد که گر گوش کنم حرفش را
دوستم دارد و خواهد شدن از مهر زرم
خواستم در روم از کوره و گویم با او
که توئی کوه ولی بنده مگر کوه کنم؟
بس که شامش الکی بود و نهارش کلکی
دگر از نام غذا لرزه در افتد به تنم
با پرستاری او هی مرضم بدتر شد
جان به لب آمدم می خواست رود از بدنم
دوش پرسید چه خواهی که بیارم بهرت؟

گفتمش: منتظر قاری و گور و کفنم

توفیق - ۴۵/۳/۱۹



اول مصیبت

در آبادان کارمند شرکت نفت تاوقتی که مجرد است «خانه» ندارد و تنها از يك يا دو «اتاق» استفاده می کند. ولی پس از ازدواج خانهای متناسب مقام وی در اختیارش گذاشته می شود. و او ناگهان پی می برد که بامشکلات و مخارج تازه ای مانند استخدام کلفت و نوکر و باغبان و غیره و دشواری های دیگری مواجه شده که در طی دوره تجرد هرگز از آنها آگاهی نداشت. شعر ذیل را من زمانی که در آبادان خدمت می کردم پس از تاهل و گرفتن خانه سروده ام:

هر لحظه والدین گرفتند دامنم
دادند با هزار کلک عاقبت زنم
آن طوق لعنتی که از آن بیم داشتم
افتاد در بهار جوانی به گردنم
خواهند بس که سوزمن دوستان من
گاهی پی برنج و گهی فکر روغنم
اندر تلاش کلفت و نوکر به صبح و شام
در هر طرف دویده به هر درهمی زنم
بر هر کسی سفارش کلفت نموده ام
تا کلفتی ز رنگ به تور اندر افکنم
از زحمت کشیدن اسباب، افتاد
هم در عذاب جانم و هم در بلا تنم
بهراث مطبخ و ظرف غذا خوری
دنبال کاسه کوزه و کف گیر و هاونم
که فکر باغبانم و که فکر تخم گل
یابد مگر که لطف و صفا باغ و گلشنم
گشتم چو خانه دار، فزون گشت زحمتم
چندین مگو که نوشده مأوی و مسکنم

بودم مجرد وبه دلم عصدای نبود
 تازن گرفته‌ام، به فلك رفته شیونم
 این جازنم نیامده، این سان به محنتم
 تا خود جده‌ها کشم چو بدین جارسد زنم
 روزنامه خبرهای روز آبادان - ۲۹۸۸۲۱

دخول کم و خرج زیاد

خارج از اندازه شد خرج خوراك و مسكنم
 بر سرم خاك محن کرده است خاك میهنم
 بسکه سگ دو می زنم اندر پی يك لقمه نان
 می شوم از لاغری چون موش اگر شیر افکنم
 هر زمان از دوری روی برنج افتم به رنج
 هر نفس از غصه‌ی روغن در آید روغنم
 زرد رو چون لپه و خم گشته‌ام چون لوبیا
 بسکه شد نایاب از زور گرانی بنشنم
 آب جو یا نان گندم گر نیابم دور نیست
 مرغ هم گریبدم ارزان کس نمی‌داد ارزنم
 قیمت شمع و بهای برق از بس شد گران
 شب مگر مهتاب نوری افکند از روزنم
 بسکه می گردن کشیدم بهر ماهی یا که مرغ
 شد دراز و لاغرو چون غاز و اردك گردنم
 گر روم دزدانده در جالیز کس، منعم مکن
 دسته بیل می خورم، اما هویجی می کنم
 توفیق - ۳۸۵۱۲۶



چشم ضعیف و بی عینک

شکسته عینکم و سخت تار می بینم
هر آنچه را که در این روزگار می بینم
به چشم من عوضی جلوه می کند همه چیز
به دشمن ار نگرم، دوستدار می بینم
چنان خراب و ضعیف است دید چشم حقیر
که مست میکده را هوشیار می بینم
ز نقص قودی بینش به توده ی باروت
اگر نگاه کنم، خاویار می بینم
لباس کهنه و فرسوده را نو انگارم
گدای غم زده را پولدار می بینم
سیاه بخت زبون را که سر که شیر خور است
سپید بخت و خوش و می گسار می بینم
مثال باربری جلوه می کند در چشم
به کول دزد اگر کوله بار می بینم
سحر کل احمد سبزی فروش حیران بود
که بنده از چه کدو را خیار می بینم
به پامنارم و گویم که پاچنار است این
منار را تو بمیری چنار می بینم
ز بس حقایق اشیاء می شود معکوس
سوار را خر و خر را سوار می بینم
مرا ببخش، گر اکنون ز نقص بینائی
تو را شتر، فکلت را مهار می بینم

توفیق - ۴۷۱۰۲۹



روشن بینی

این چه سوری است که در دور کمر می بینم
وین چه نازی است که با خاله قمر می بینم
چهره ای را که شب از زور بزرگ چون ماه است
چون رخ یوز به هنگام سحر می بینم
خانم مشدی صفر جامه ی خز می پوشد
وصله بر خشتک آمشدی صفر می بینم
شوهران را همه در خانه گرفتار به کار
بانوان را همه سرگرم ددر می بینم
هرکجا سفره ی سوری وسط انداخته اند
همه را بر سر آن سفره دمر می بینم
هرکجا آخور گاه و علف و ینبه بود
همه را گرم به نشخوار چو خر می بینم
صبح تا شام در این جنگل مولاچو وحوش
همه را گرم چپو از همه ور می بینم
سربازار پر از جیب کن و کیسه بر است
جیب را سخت گرفتار خطر می بینم
در کراوات قشنک و یقه ی آهاری است
گردنی را که سزاوار تبر می بینم
هر که دارد کت و شلوار به تن، انسان نیست
تو بشر بینی و من چیز دگر می بینم
بیرگی، لاف زنی، حيله گری، گوش بری
در شما من فقط این چند هنر می بینم
گفتم ای دوست چه در دیده من می بینی؟
کرد در آن نگه و گفت که خر می بینم
مال خود را چه کسی سخت نگه داشت که من
دزد را سخت تهی دست و پکر می بینم

توفیق - ۴۶/۹/۹

یات مشت آه و ناله

هر کجا باشم و هر جا که می بنشینم
همدم چند تن افسرده دل و غمگینم
آن یکی در برم از دست رفیقش نالد
کو دچار هروثین ساخته و مرفینم
دیگری بس گله دارد که رئیس ز چه روی
پیش چشم همه خوانده است کم از سرگینم
آن زن حامله شاکی است که می ترسم باز
دوغل و آرم از آن رو که بسی سنگینم
مؤمنی ناله کند پیشم و گوید که چرا
پا به مسجد نگذارد پسر بی دینم
خان عمو مغز مرا خورد ز بس آمد و گفت:
خسته از دست طلبکار من مسکینم
خاله نالد که ز شب تا سحر از تب مردم
دکتری نیز نیامد به سر بالینم
عمه گوید که چرا شوهر من در صدد است
که طلاقم دهد اما ندهد کابینم
با دو چرخه پسرم چون رسد از ره، گوید
که شدم زخم چو از جای در آمد زینم
دخترم سوزد و گوید که دل عاشق خویش
سخت رنجاندم و ترسم که کند نفرینم
کلفتی می شکند ظرف و شکایت دارد
کآخر از بهر چه خانم نکند تحسینم
خود ندارم تعب و باز به شب غم زده ام
بس که روز این همه رخسار غمین می بینم

توفیق - ۳۹/۶/۲۴

قهرمان دو

گاه بهر آب و کاهی از پی نان می‌دوم
گاه در دنبال این، گاه از پی آن می‌دوم
گاه در فکر خوراک و گاه در بند لباس
گه پی سیگار و گه دنبال غلیان می‌دوم
هر که ما را نان دهد، باید به دنبالش دوید
گر خود آن شیطان بُود، دنبال شیطان می‌دوم
نامگر آرم به دست از خانه‌ای یک سیر گوشت
جانب هر در به روز عید قربان می‌دوم
گر شود آزاد زندان رفتن از بهر همه
من برای نان مفتی سوی زندان می‌دوم
سوری لات و فقیرم، پنج فرسخ راه را
در هوای یک شکم مرغ و فسنجان می‌دوم
همچو آن مردی که گوئی دیده عزرائیل را
گر طلبکاری بینم، از غم جان می‌دوم
گر فند چشم به یک تحصیل‌دار مالیات
همچنان باد از خیابان تا بیابان می‌دوم
هر زمان بینم که در منزل یکی در می‌زند
کنج پستو ببا شتاب از ترس مهمان می‌دوم
راست خواهی، قهرمان دو منم در این زمان
چون که روزی پنج شش فرسخ شتابان می‌دوم

توفیق - ۴۰/۶/۳۰



در پی استاد

سرِ کار آمده‌ام تا پی بیداد روم
همه را غم زده بگذارم و خود شاد روم
صبح تا شب پی پر کردن جیبم باشم
شام تا صبح پی یارِ پری زاد روم
چون به آمو صفتی خوش گل و گردن برسم
تند اندر پی آن صید چو صیاد روم
سر پیری ز پی عشق و جوانی همه شب
دلبری یابم و در حجله چو داماد روم
بود استاد من ابلیس لعین در همه عمر
به که امروز هم اندر پی استاد روم
کیسه‌ها دوخته و سیم و زر اندوخته‌ام
چون خراب آمدم این جای که آباد روم
بسکه پوشالی و پوچم، نبود هیچ بعید
گر چو پوشال به يك مرتبه برباد روم
اگر از کار معاق بکنندم يك روز
در اتول افتم و با سرعت هشتاد روم
یا شوم مؤمن و از بهر زیارت کردن
چند روزی به نجف از ره بغداد روم
یا شوم ناخوش و اندر پی درمان مرض
جانب خارجه، هر جای که پا داد روم
کارِ قاچاق فروشی برکت‌ها دارد
به که اندر پی این پیشه‌ی آزاد روم
در پی ظلم و از خشم کسان با کم نیست
که چو از کار بیفتم دگر از یاد روم

توفیق - ۴۲/۷/۳۵

نداری و عیالواری

رنج باید برم و پول فراوان بدهم
 تا که يك عائله‌ی گرسنه را نان بدهم
 دخترم ریش مرا چسبد و نخواهد که بدو
 پول پیراهن و کفش و کت و دامان بدهم
 همسر بنده بکلی کچلم کرده که پول
 بهر آرایش آن زلف پریشان بدهم
 خربده عرعر دهد این نکته تذکر که مدام
 پول باید پی کاه و جو و پالان بدهم
 کاسه‌ی عاریه را همسر من برسر من
 دوش بشکسته و بایست که تاوان بدهم
 بر سر آتش تیز است و نباشد عجبی
 گرزدل دود برون چون نی غلیان بدهم
 پول بی پیر چه دشوار به دستم آید
 ليک می بایدش از دست چه آسان بدهم
 گر دو تومان بشود عاید من، می باید
 مالیات از پی این پول سه تومان بدهم
 پی اخذ طلبِ خویشتن از بنگاه‌ی
 رشوه باید که به اعضاء دوچندان بدهم
 بر ندارند کسان جان تو دست از سر من
 مگر آن روز که از زور تعب جان بدهم

توفیق - ۴۱۷۷۲۶



هنر خیاط باشی

مردم خیاط با دقت گرفت اندازه‌هایم
تا کت و شلوار خوش فرمی بدوزد از برایم
چون که پرسیده: چه مبلغ مزد می‌خواهید؟ گفتا:
«پنصد و پنجاه تومان، چون شما بید آشنایم»
فید کرد آفا که گر خواهم کت و شلوار خوبی
پنج شش بار از برای امتحان باید بیایم
عاقبت، از بعد شش ماه امتحان و رفت و آمد،
شد کت و شلوار من آماده تا در بر نمایم
خشتک شلوار آمد از گشادی پشت زانو
پاچه‌ی شلوار افتاد از درازی زیر پایم
جیب‌های کت تو گوئی عین خرجین بود و تو بره
دستم اندر آن فرو می‌رفت تا آرنج‌هایم
گفتم این کت چیست؟ به به واقعاً زحمت کشیدی
جای این کت کاشکی می‌دوختی پالان برایم
بسکه پت کرده است پشت کت، اگر آن را بپوشم
جای دارد گر به شکل کل حسن قوزی در آیم
دامن کت در هوا خواهد شد آویزان ز هر سو
گر زمانی در خیابان تکمهی کت را گشایم
بچه‌ام با دیدنم از ترس می‌افتد به گریه
با لباسی اینچنین گر سر کنم اندر سرایم
چون روم در باغ، پندارند من هستم مترسک
گر به کنجی مانم و اصلاً نجنبم دست و پایم
چون که آن خیاط را بستم به باد فحش، گفتا:
«از چه آخر می‌دهید این قدر فحش و ناسزایم؟»
گفتمش: «این سان خرابی کرده‌ای برهیکل من
باز هم، احمق! نمی‌دانی که می‌سوزد کجایم؟»

انتقاد از خود

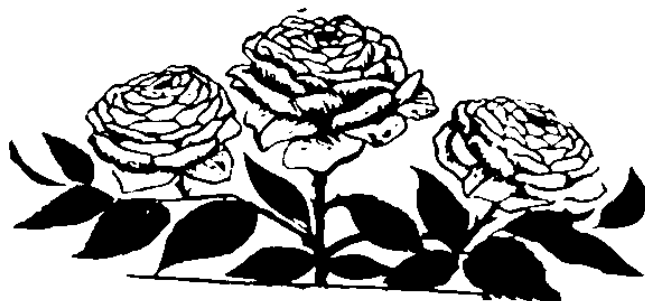
ما دروغ بوج و بی‌معنی فراوان گفته‌ایم
هی به ناحق دم از این و مدح از آن گفته‌ایم
تا قلم در دست ما بی‌مغزها افتاده است
دم به دم از روی بی‌مغزی پریشان گفته‌ایم
گنگ ناسدان را ز بهر پول دانا خوانده‌ایم
مرد دانا را ز روی کینه ناسدان گفته‌ایم
نردغولی را که بی‌وجدان‌تر از او هیچ نیست
ناروا، مردی شریف و پساك وجدان گفته‌ایم
شب ز جمعی کرده قهرو، دم ایشان کرده‌ایم
صبح از نو کرده صلح و مدح ایشان گفته‌ایم
گاه حیوان را ز روی ترس انسان خوانده‌ایم
گاه انسان را ز راه جهل حیوان گفته‌ایم
چون که از دندان و چنگش سخت وحشت داشتیم
گرگ را با چاپلوسی یار چوپان گفته‌ایم
با کسی کز فقر نيك و بد نمی‌داند که چیست
نکنه‌ها از پساکی و تقوی و ایمان گفته‌ایم
با کمال بی‌حیائی پیش مرغان ضعیف
شعر در مدح شغال تیزدندان گفته‌ایم
ما همان‌هائیم کاندلر شعر از ده قرن پیش
یار کوتاه قامتی را سروستان گفته‌ایم
ما چو نیکو بنگری افراد سالم نیستیم
ز آن که اندر عمر خود بسیار هذیان گفته‌ایم

توفیق - ۲۰/۲/۲۱



سورچرائی ایام عید

روز عید است و سروجسد و سرور آمده‌ایم
چون در این خانه پی خوردن سور آمده‌ایم
هرچه شیرینی و نقل است بیاور نزدیک
بهر ما گرسنگان کز ره دور آمده‌ایم
ما پی خوردن سوریم و همه پندارند
کز پی دیدن آقا به حضور آمده‌ایم
بهر شیرینی و نقل و شوکلات است و نبات
که در این جا چو مگس یا که چو مور آمده‌ایم
ما بسی سورچرائیم و توئی سخت خسیس
در شگفتم که در این خانه چه جور آمده‌ایم
طبق دستور شما، نوکر منزل ما را
به درون راه نمی‌داد، به زور آمده‌ایم
میوه این جا فقط از بهر تماشا چیده است
ما پی خوردن آن‌ها چه جسور آمده‌ایم
همچو قحطی زدگانیم که گوئی به شتاب
بهر یک گرده‌ی نان گرد تنور آمده‌ایم
بیا چنین لاغری و گرسنگی پنداری
مردگانیم که بیرون ز قبور آمده‌ایم
فکر بوسیدن رخساره‌ی زن‌ها نکنیم
تا نگویند پی فسق و فجور آمده‌ایم



دارا و ندار

گفت مفلس: کاش ما هم دست و پائی داشتیم
در جهان از بهر سرکردن سرائی داشتیم
کاش بی‌یاور نمی‌ماندیم و تنها و غریب
دوستی، یاری، رفیقی، آشنائی داشتیم
کاش هرگز با تن عریان نمی‌کردیم سر
جامه‌ای، پیراهنی، شالی، قبائی داشتیم
کاش خاک و خشت ما را بستر و بالین نبود
بالشی، تختی، لحافی، متکائی داشتیم
کاش دست ما نمی‌شد همچو خوان ما تهی
اسکناسی، گوه‌ری، گنجی، طلائی داشتیم
کاش همچون جیب ما انبار ما خالی نبود
گندمی، ماشی، برنجی، لوبیائی داشتیم
کاش روز و شب نمی‌ماندیم چندین گرسنه
نان و آبی، توشه‌ای، قوتی، غذائی داشتیم
کاش شب در سفره‌ی ما هم غذائی گرم بود
قیمه‌ای، سوپی، کبابی، شوربائی داشتیم
کاش شیرین می‌شد از شیرینی آخر کام ما
پشمکی، نقلی، نباتی، زولبیائی داشتیم

منعمی گفتا که: بود این جمله مال ما ولی
بهر لذت بردن از آنها عزائی داشتیم
جمله را داریم، لیک ای کاش مانند شما
قوتی، حالی، توانی، اشتھائی داشتیم

توفیق - ۴۹۲۲۱۷



چه خطائی که نکردیم!

در عهد ریاست چه خطائی که نکردیم
شیطان لعین را چه ثنائی که نکردیم
با مردم بی‌زور چه زوری که نگفتیم
با خلق جفاکش چه جفائی که نکردیم
گر در همه جا کام روائیم عجب نیست
از کیسه‌ی رشوت چه عطائی که نکردیم
زد در بر ما ساده دل از شرم و حیا حرف
شرمی که نداریم و حیائی که نکردیم
عمری به لب ما سخن عهد و وفا بود
عهدی که شکستیم و وفائی که نکردیم
گشتیم مکدر که اثر از چه نبخشد
ذکری که نگفتیم و دعائی که نکردیم
داریم بسی درد که خواهیم تماماً
درمان شود آخر به دوائی که نکردیم
خواهیم که با ما بشود دشمن ما دوست
اندر اثر صلح و صفائی که نکردیم
زین بحر به ساحل نرسیدیم و عجب نیست -
آخر چه دهد سود شنائی که نکردیم؟
کردیم خطاها و نرفتیم به زندان
رفتیم به زندان به خطائی که نکردیم

توفیق - ۴۱/۱/۲۵



فیل می آریم

(به مناسبت زمزمه‌ی شروع انتخابات دوره‌ی بیستم)

برای خلق به مجلس وکیل می آریم
 هوار و غلغله و قال و قیل می آریم
 پی گریم هنرپیشگان دارالشور
 عصا و عینک و ریش و سبیل می آریم
 فشار خون و رماتیسم و نقرس و سرطان
 دوباره همره مستی علیل می آریم
 برای آن که خرابی زیادتز گردد
 کلنگ و زنبه و کج بیل و بیل می آریم
 به جسم جامعه، تا خون او کثیف بود،
 کبیر و تاول و جوش و زگیل می آریم
 برای آن که شما را دوباره رنگ کنیم
 حنا و وسمه و روناس و نیل می آریم
 چو نیست کرسی ما جای راست کرداران
 خبیث و مودی و رند و محیل می آریم
 چه فرق می کند آمریکوفیل و آنگلو فیل؟
 همین خوشیم که يك مشت فیل می آریم
 جوان گرم درون درخور وکالت نیست
 زپا فتاده و پیر و فسیل می آریم
 هر آن وکیل که ورزش کند پی زد و خورد
 بر اش تخته شنا یا که میل می آریم
 ز دست حيله و بيدادشان در آخر کار
 پناه بر درِ حَيِّ جلیل می آریم

توفیق - ۴۲۷۲۱۲



از زبان و کالای مجلس چهاردهم

چندی ز روی کذب و ریا با خدا شدیم
هم پساك و هم مقدس و هم پارسا شدیم
هر شب ز کار میکده چون فارغ آمدیم
رفتیم سوی مسجد و گرم دعا شدیم
يك جا پی فریفتن هر مقدسی
ریشی گذاشتیم و مقدس نما شدیم
يك جا پی چپاول آراء اهل ده
از جان و دل مرید فلان كدخدا شدیم
تا از شناسنامه‌ی اموات بر خوریم
با مرده شوی مرده خوری آشنا شدیم
با چند برگ آگهی و چند من سریش
گرم كشیف كردن دیوارها شدیم
بهر خرید رأی ز بس پول ریختیم
مسکین شدیم و لات شدیم و گدا شدیم
بر ما چو داد گوش بری وعددی دروغ
خوردیم گول و جزء خران دوبا شدیم
گشتیم گرم نطق و سخنرانی و متینگ
پرحرف و یاوه گستر و پرمدها شدیم
هرجا رقیب خواست که با ما کند جدال
قداره بند و قلدر و زورآزما شدیم
چاقوکشی که داشت بدو کار ما رواج
هرجا رسید در جلو پشاش پا شدیم
از بهر آن که زود به مقصود خود رسیدیم
خدمت گزار جمله‌ی خلق خدا شدیم

اما همین که پای به مجلس گذاشتیم
 افعی شدیم، مار شدیم، اژدها شدیم
 ز آن جا که هرکسی ز دیاری شود وکیل
 ما هم ز شهر هرت وکیل شما شدیم
 تهران - شهریور - ۱۳۰۷

باغ وحش

ما گاه همچو زنبور، گاهی به سان ماریم
 يك روز شهـد بخشیم، يك روز زهر آریم
 گاهی به رودخانه، گاهی کنار ساحل
 گوئی که اسب آبی، یا آن که سوسماریم
 گاهی شرور و سرکش، چون قاطرچموشیم
 گاهی زبون و ابله، گوئی که چون حماریم
 يك روز چون پلنگان گرم شکار هستیم
 يك روز خود چو آهو از هر جهة شکاریم
 گاهی به سان روباه بالطبع حيله بازیم
 گاهی به سان کفتار فی الجمله مردد خواریم
 گاهی چو شیر شرز در حمله ایم غران
 گاهی به سان خرگوش از ترس در فراریم
 يك روز همچو بلبل آوازه با بخوانیم
 يك وقت همچو طوطی تقلیدها در آریم
 گاهی بسان گنجشك مشغول جيك جيكیم
 گاهی چنان کلاغان سرگرم قارقاریم
 گه چون خروس لاری از شهوتیم بی تاب
 گاهی چو خرس خوانسار از حرص بی قراریم
 القصد، ای برادر، گر بنگری به دقت
 در نفس خویش هريك، يك باغ وحش داریم

حربه‌های کاری

ما نه خمپاره و نه توپ و نه مین می‌آریم
نه قشونی ز یسار و نه یمین می‌آریم
حرف ما دعوی صلح است. وگر حمله کنیم
حمله سوی تو ز يك راه متین می‌آریم
اگر از پیروی گفته‌ی ما سر بکشی
سر يك روز سرت را به زمین می‌آریم
تا در این سو نکنی دعوی مردی روزی
ما از آن سو ز برایت هروئین می‌آریم
تا به مشروب فرنگی سر خود گرم کنی
بهرت از خارجه هی و بسکی وجین می‌آریم
شب به هر بار و به هر کافه و هر کاباره
دلبری عشودگر و ماه جبین می‌آریم
کار ما صحبتِ یزدانِ مبین است ولی
نقشه از جانب شیطان لعین می‌آریم
از فلان مرز و فلان گوشه مرتب تریاک
به فلان نقطه‌ی دربند و اوین می‌آریم
همه غمخوار شائیم، و زین‌رو هروئین
بهر خوش کردن دل‌های غمین می‌آریم
صفحه‌ی تانگو و راک‌اندول و چاچا و تویست
بهر سرگرمی هوشنگ و شهین می‌آریم
شیر زیبائی و روژ و کرم و ریمل و بودر
بهر زیلا و فرنگیس و مهین می‌آریم
با شما هیچ سر جنگ نداریم، ولی
دخلتان گر که بیازیم چنین می‌آریم

توفیق - ۴۳۷۷۲۳

حمال‌های ملیونر

بس که هر روز دوان در عقب سیم و زریم
شب ز هر بادو و هر رفتگری خسته تریم
روز بی طاقت و بی تاب ز اندیشه‌ی نفع
شب سر آسیمه و بی خواب ز بیم ضرریم
آن دو ملیون که در این هفته به کار افکندیم
گر سه ملیون نشود هفته‌ی دیگر، پکریم
نظر ماست به پول و پله‌ی هموطنان
ما هم این گونه در این جامعه صاحب نظریم
پول ما را چو بدهکار کمی دیر دهد
عجیبی نیست ز ما گر شمکش را بدریم
ما که خون در جگر خلق کنیم از هر باب
سخت خود نیز دل آشفته و خونین جگریم
نفسی راحت و آرام نداریم و قرار
تیره بختیم و ز بدبختی خود بی خبریم
صورت ظاهر ما صورت انسان باشد
باطناً پست‌تر از پست‌ترین جانوریم
ابله‌ی بین که به صد جور و ستم ثروت و مال
گدرد آریم ولی بهره‌ای از آن نبریم
ثروتی را که بدین رنج به دست آمده است
می‌گذاریم به وراث خود و می‌گذریم
خود بدین ثروت و سرمایه چرا می‌نازیم
ما که زحمت کش و حمال گروهی دگریم؟
زندگی بار گرانی است که داریم به دوش
وای بر ما که گران‌بارترین باربریم

توفیق - ۴۹۷۷۹۹

سیر و پیاز

ای دوست، همان به که دگر شعر بسازیم
تا قافیه را در وسط کار بناریم
حرف همه پوچ است و روانیست که مانیز
هی پوچ بگوئیم و بدان پوچ بناریم
تا چند در این بزم که گوش شنوا نیست
باشیم مردد که چه سازی بنوازیم؟
آن جای که جمعی چو دوات اند زمینگیر
تا کی چو قلم بهر سخن قید بفرازیم؟
تا چند بگوئیم ز فقر نه زهرا
هر چند که خود مفلس و محتاج دوغازیم؟
وز غصه‌ی افلاسِ فلان کاسب دل خون
دل را بفشاریم و جگر را بگدازیم؟
آن به که ز اسرار مگو هیچ نگوئیم
تا هیچ ندانند که دانده‌ی رازیم
گر با همه‌ی کج‌میشان جنگ ضرور است
ما يك تنه باید که به يك فوج بتازیم
این قدر چرا پوست کلفتیم، خدایا،
با این که نه فیلم و نه خرس و نه گرازیم
از ما گله مندند، چه آقا و چه نوکر
که خسته‌ی محمود و گوی خوار ایازیم
ما را همه خواهند و ز ما نیز گریزند
گوئی که در این سفره چنان سیروپازیم

ترویج - ۲۵۲۲۱



خدمت برسیم

تا که بی طالع و بی یاور و بی دادرسیم
روز و شب ملامتی چند نفر بلهوسیم
غافل از نعمت هر سفره‌ی الوان شده‌ایم
ز آن که مشغول به هر مزبله همچون مگسیم
تا به هر سو نپریم از عقب دانه و آب
همچو گنجشک زبان بسته اسیر قفسیم
کس در این قافله هرگز ندهد گوش به ما
ما همه بیهده سرگرمِ فغان چون جرسیم
خواب دیدم که درآمد ز درم عزرائیل
گفت با خنده که: کی خدمت آفا برسیم؟
تن ما چند فشارند و ز ما خون بمکند؟
ما مگر در کف دونان چو انار ملسیم؟
رفته غیرت ز میان، ورنه ستمکاران را
می برد باد اگر متفقاً ما بچسیم
ما جگر سوختگان را به گل و سبزه چه کار؟
گور بابای بهار و چمن و باغ و نسیم
باغ خوش باد بر آنان که گل سرسبدند
ما به گلزار جهان خوارتر از خار و خسیم
فکر بیهوددی ما باعث غم خوردن ماست
کاش از روز نخستین زده بودیم به سیم
هو کشیدیم که حق ریشه‌ی ظالم بکند
ما که درویشِ قلندر و صاحبِ نفسیم
توفیق -- ۳۸۵۵۷



وفاداری

ای دوست بیا تا که وفا داشته باشیم
لطف و کرمی با رفقا داشته باشیم
آن کس که هواداری ما در همه جا کرد
ما نیز هوایش همه جا داشته باشیم
هر لات که زد سینه به پای علم ما
کام دلش از لطف روا داشته باشیم
روزی اگر آن لات زما توصیه‌ای خواست
زین کار نباید که ابا داشته باشیم
دک کردن احباب ز درگاه خطائی است
ما هیچ نباید که خطا داشته باشیم
بگذار جو و گاه بریزیم که در دست
افسار الاغان دو پا داشته باشیم
بگذار بگویند که مائیم وفادار
بگذار که ما نیز صدا داشته باشیم
داریم بسی دوست که بهتر ز طلایند
حتماً که نبایست طلا داشته باشیم!
بگذار که تصدیق کنند آنچه که گفتیم
هرجا که به لب پرت و پلا داشته باشیم
بگذار برقصد به ساز من و سرکار
هر وقت که ما شور و نوا داشته باشیم
کافی است هواداری يك مشت زبان‌باز
بهر چه هوای همه را داشته باشیم؟
چون با دو سه تا گربه نمودم رد و بند
باکی ز غم موش چرا داشته باشیم؟

توفیق - ۲۵۱۲۲۴

خدمات اداری

هر سال هنگام بازگشت حاجیان از مکدی معظمه کسانی که با ادبیات فارسی آشنائی دارند به یاد قصیده‌ی معروف حکیم ناصر خسرو علوی می‌افتند که چنین آغاز می‌شود:

حاجیان آمدند با تعظیم شاگرد از رحمت خدای رحیم

این قصیده شرح ملاقات و گفت و گوی ناصر خسرو بسا یکی از حاجیان است. شاعر ضمن سر دوبیت یکی از اعمال حج را مطرح می‌کند و از دوست خود می‌پرسد که آیا توفیق انجام آن عمل را داشته است یا نه؟ جوابی که حاجی می‌دهد متأسفانه منفی است.

ناصر خسرو طی این قصیده در حقیقت فلسفه‌ی حج را بیان کرده است و می‌خواهد بگوید شخصی که به حج می‌رود غیر از وظائف ظاهری چه وظائف معنوی هم دارد که باید آن‌ها را با خلوص نیت به جای آورد تا حج او درست باشد.

چکمی قذافی ذیل نیز در تابستان سال ۱۳۲۲ همانند قصیده‌ی ناصر خسرو به همان وزن و قافیه و عیناً به همان شیوه سروده شده و با لحنی طنز آمیز می‌رساند که کارمند اداره در طی ساعات اداری چه مراسمی را باید رعایت کند تا يك کارمند واقعی باشد.

دوستی داشتم رؤف و رحیم

راست گوی و درست کار و سلیم

چون که گزیدید فارغ التحصیل

پشت میز اداره گشت مقیم

بود چندی به کار گرم و نداشت

در دل از رنج کار وحشت و بیم

تا شبی دوستان به من گفتند

گشت بی کار آن رفیق صمیم

خاطرم از شنیدن این حرف
 شد به محنت قرین، به رنج ندیم
 پیش وی رفتم و به وی گفتم
 کای عجین خلقت به خلق کریم
 بهر مردان کار بسی کاری
 بدتر است از دو صد عذاب الیم
 ز چه رو رفتی از اداره برون
 آنچنان کآدم از بهشت نعیم؟
 تو ز کار اداره ممکن بود
 فیض عظمی بری و فوز عظیم
 روز اول که گرم کار شدی
 با دل شادمان و عقل سلیم
 به رئیس ادارات کردی
 تحفه‌ای یا که رشوه‌ای تقدیم؟
 گفت: نه، گفتمش: اگر می‌کرد
 با تو صحبت فلان رئیس فہیم،
 بین گفت و شنود می‌کردی
 پشت هم پیش روی او تعظیم؟
 گفت: نه، گفتمش: جناب رئیس
 کہ بود حکم او چو حکم حکیم
 به تو گر خشم می‌گرفت دمی
 بودی آن لحظه برد بار و حلیم؟
 گفت: نه، گفتمش: به پاسخ او
 پا چو کردی برون ز حد گلیم
 بهر کسب رضای خاطر وی
 خواستی عذر آن گناه عظیم؟
 گفت: نه، گفتمش: چو در دل تو
 حب حفظ مقام گشت مقیم

می‌گفتی به خود ر زوی عروور

هیتی همجو هب درحیم!

گفت: نه، گفتمش: جو عرصی داشت

با تو بیجاردای سده دلیم

امر کردی معصس نکند

بشیر در مدت سه ساعت و نیم؟

گفت: نه، گفتمش: داب چون گشت

مایل حیح کردن زر و سیم

می‌گرفی در آشکر و نهان

رشود از بیوه و صعبیر و بنیم؟

گفت: نه، گفتمش: جو در دزدی

همه ثابت قدم شدند و قویم

اندر آن کار خیر با دگران

هیچ گشتی تو هم شریک و سهیم؟

گفت: نه، گفتمش: مقام رئیس

به رئیس دگر چو شد تسلیم

کردی اندر بر رئیس جدید

دم به دم غیبت از رئیس قدیم؟

گفت: نه، گفتمش: چو می‌کردی

رشود خواری به امر نفس لئیم

در نهان با تسویه می‌کردی

رشود را با رئیس خود تقسیم؟

گفت: از این باب هرچه گفتمی تو

من ندانسته‌ام صحیح و سقیم

گفتم: ای آن که در صداقت نیست

چون تو یک تن میان هفت اقلیم

پشت میز اداره جای کسی است

که نمی‌ترسد از خدای علیم

پس از این در اداره گر رفتی

این چنین کن که کردم تعلیم ۳۱۷

چه بگوئیم؟

این قطعه مرقعی سروده شد که به واسطه‌ی حکومت نظامی عبور و مرور در شب از ساعت ۱۱ به بعد ممنوع بود. و مردم به سبب کمیابی وسائط نقلیه دیر به خانه‌های خود می‌رسیدند و گرفتار مزاحمت مأمورین می‌شدند.

به پاسبان وسطِ راه نیمه شب چه بگوئیم؟

من ادیب به يك لات بی ادب چه بگوئیم؟

به جرم این که کمی دیر می‌روم سوی منزل

اگر فکند مرا سخت در تعب چه بگوئیم؟

اگر که گفت: «تورا در کلانتری برم اکنون.»

بدان قلندر حمالة الحطب چه بگوئیم؟

چو داد زد که: «برو پیش» و دید پیش نرفتم،

اگر که کونه تفنگم زد از عقب چه بگوئیم؟

از این که بنده هم ایرانی‌ام برادر اویم

در آن دقیقه که از بیخ شد عرب چه بگوئیم؟

مرا به پیش رئیس کلانتری ز عداوت

به حزب توده اگر کرد منتسب چه بگوئیم؟

چو از گزارش وی افسر کشیک ظنین شد

به من چو میرغضب گر کند غضب چه بگوئیم؟

اگر که گفت: «کجا بودی و برای چه بودی؟»

از آن محله‌ی ننگین من عزب چه بگوئیم؟

اگر که خواست در آخر دهد به رشوه نجاتم،

چو اسکن از من مسکین کند طلب چه بگوئیم؟

به گوش او عبث از مهر و التفات چه خوانم

ز راه و رسم پیمبر به بولهب چه بگوئیم؟

اگر به جبر مرا سوی محبسی بهرستند
 که جا در آن نبُودَ غیر یک وجب چه بگویم؟
 اگر ز نیمه‌ی شب تا سحر به گوشه‌ی زندان
 تنم ز ساس و کک افتد به تاب و تب چه بگویم؟
 به مادرم که ز شب تا به صبح جان عزیزش
 رسیده از غم فرزند خود به لب چه بگویم؟
 کنون که مجلس ما فارغ است از غم ملت
 از این اذیت و آزار بی سبب چه بگویم؟

توفیق - ۲۴۱۱۱۷

چه بگویم؟

یک هفته بعد شعر ذیل در پاسخ شعری فوق به امضاء «پاسبان» در توفیق چاپ شد:
 بدان ادیب که عاری است از ادب چه بگویم
 بدو که خورده عرق تا به نیمه شب چه بگویم؟
 به احترام چو خواهم از او جواز شبش را
 چو گویدم به تغیر «برو عقب» چه بگویم؟
 اگر بگویمش: «آقا گذشته وقت» چو گوید:
 «هنوز مانده دو ساعت به نیمه شب» چه بگویم؟
 دهم چو ساعت خود را به احترام نشانم
 اگر زند تشرم یا کند غضب چه بگویم؟
 اگر به من پی هم فحش داد و کرد اهانت
 بدان قلندرِ حَمَّالَةُ الْحَطَبِ چه بگویم؟
 دمی که خواستم اجرا کنم وظیفه‌ی خود را
 چو داد فحش زن و بیچه بی سبب چه بگویم؟
 اگر که ساخت مرا متهم به رشوه گرفتن
 بدان دبوری گمنام بی نسب چه بگویم؟
 بدان کسی که خبر از مقررات ندارد
 اگر که جان مرا آورد به لب چه بگویم؟

توفیق - ۲۴۱۱۲۴

مرد دو زنه

هست آن زب من بدتر از این، این بتر از آن
هم در غم از این هستم و هم در خطر از آن
مسواری خورم چوب از آن و کتک از این
پیوسته کشم رنج از این و ضرر از آن
آن رانده مرا از در و این کرده مرا دور
هم بی خبر از اینم و هم بی خبر از آن
در خانه‌ی من غیر خور و خواب و قر و فر
دیگر مطلب کار از این و هنر از آن
در دل نبود حسرت اولاد، که دارم
يك توله سگ از این و دوتا کره خر از آن
آن تاب نیارد که نیارد سخن از این
این وقت نباشد که نباشد پکر از آن
پایم سر شب چون که رسد بر در خانه
در نازده غیبت کند این پشت در از آن
فی الفور زند تودهنی توی دهانم
با این چو بگویم سحنی مختصر از آن
در خانه پربروز شدم داخل و دیدم
گشته است به پا فتنه از این، شور و شر از آن
گفتم نه خوچهر که: دیگر چه شده؟ گفت:
حرفی زده این پیش زن کل صفر از آن
بس ماه و بسی سال که بگذشت و نیامد
يك دم که برم بهره از این و ثمر از آن
خواهم که به يك باره دل از هردو بگیرم
دوری کنم از این و بپوشم نظر از آن
بیچاره هر آن کس که دو زن برده و باید
هی زحمت از این بیند و هی دردسراز آن

تیمارستان

ای سر زلف تو عقرب کده و مارستان
وز دهن دره میان دو لب ت غارستان
بس که در چین و خم آن دل بیمار آویخت
گشت سرتاسر گیسوی تو بیمارستان
عشوه در گردن و قر در کمر و ناز به چشم
خوش سراپای وجودت شده اطوارستان
بس که این شهر بت شوخ و شکر لب دارد
دلبر آباد توان خواندش و دلدارستان
یار یوسف رخ ما را به کلافی نخرند
گر شود جمله ی آفاق خریدارستان
با چه جرأت قدم از خانه گذارم بیرون
چون سرکوچه ی بنده است طلبکارستان
دوش رفتم به خرابات ز شیرك خانه
از لش آباد شد وارد بیعارستان
بس که دیوانه ی عشق است به کوی تو زیاد
می توان گفتم که آن جاست چو تیمارستان
توفیق - ۱۷۲۳-۱۷۲۱

میانجی گری

مرد کی را من آشنا کردم
بس که اصرار کردم و ابرام
زن شد از محنت و ملال آزاد
زن از آن روز گشت بامن دوست
با زنی ماه روی و سیم بدن
مرد کرد ازدواج با آن زن
مرد پابند شد به رنج و محن
مرد از آن روز شد مرا دشمن
توفیق - ۳۷۳۲۱۵

دردسر زمستان

شد بار دگر موسم سرمای زمستان
هنگام اداهای غم افزای زمستان
آقای خزان کرد به هر باغ خرابی
داد آن همه تحویل به آقای زمستان
وقت است که در هر طرفی آب بریزد
از مشک دو صد پاره‌ی سقای زمستان
وقت است که شلوار تو را تا سر زانو
آلوده کند سخت گل و لای زمستان
دیگر نتوان گفت ز گل‌های بهاری
باید که سخن گفت ز گل‌های زمستان
آن خاکه زغال کم و این کرسی لق است
چیزی که مرا کرده مهای زمستان
در دیده‌ی ما لخت و پتی‌های تهی‌دست
درد و غم و رنج است سراپای زمستان
وز بهر خوانین دل آسوده و خرپول
صد بزم توان چید به شب‌های زمستان
آن مرد که دارای شوفاژ است و بخاری
او را چه غم برف و چه پروای زمستان
این ما فقرائیم که باید به شب و روز
چون بید بلرزیم ز سرمای زمستان
احکام مجازاتِ فقیران شده صادر
وین جمله رسیده‌است به امضای زمستان

توفیق - ۴۹۱۰۰۲۲



گرانی

شد دل گران و قلو د گران و جگر گران
چائی گران و قند گران و شکر گران
ماشین زبده کی رِره افتاد بس که گشت
تایر گران و پیچ گران و فنر گران
نخل وجود ماست از آن رو به پا که هست
اره گران و تیشه گران و تبر گران
آماج تیر هستم و بهر من گداست
جوشن گران و خود گران و سپر گران
خرمهره ز آن رسیده به قیمت که گشته است
مرجان گران و لعل گران و گهر گران
ما بر حذر ز جنس گران قیمتیم و هست
دانش گران و علم گران و هنر گران
در بند کارزار نبودیم ز آن که بود
نصرت گران و فتح گران و ظفر گران

توفیق - ۲۰۱۵-۱۰-۲۰

سیب سرخ

ز من بگوی بدان لاله روی سیم اندام
که خوب نیست به هر سفله یار گردیدن
به هر که پیش تو دم زد ز عشق، بوسه مده
که هیچ که نکند اکتفا به بوسیدن
تو سیب سرخی و در دست هر که بازافتی
به فکر خوردنت افتد ز بعد بوئیدن

ویران‌تر از ویران

در این محنت‌سرا دارم دلی ویران‌تر از ویران
رخ‌ی درهم‌تر از درهم، تنی بیجان‌تر از بیجان
در این جا وجه بی‌وجهی بود رایج‌تر از رایج
در این جا جنس بدجنسی بود ارزان‌تر از ارزان
از این احوال‌حزن‌آور همه محزون‌تر از محزون
وزین اوضاع حیرت‌زا همه حیران‌تر از حیران
ز دست‌رفته جان بردن بود مشکل‌تر از مشکل
به پای فقر جان دادن بود آسان‌تر از آسان
در آن کشور که دانی دزد را داناتر از دانا
اگر دزدی نداند کس، بود نادان‌تر از نادان
هر آن کو خوش‌پز و خوش‌ریخت‌شد، آدم‌تر از آدم
هر آن کو بد‌پز و بی‌ریخت‌شد، حیوان‌تر از حیوان
بود تا که خدایان را دلی سنگین‌تر از سنگین
سزد ما ده نشینان را دهی ویران‌تر از ویران

توفیق - ۲۲۵۱۲۲۵ و تهران مصور - ۲۴۱۱۱۰

عکاس بیطرف

خانم از رفتار آن عکاس، گشت کز چه باید کار من بگذاشتن گفت: خانم، از چه ناراحت شدید؟ گر نپردازیم ما بر مشتری جمله یکسانند اندر پیش ما هر که پولی داد، عکس انداختیم	خسته و، بگرفت بروی تاختن هی به کار دیگران پرداختن بی‌جهت خود را نباید باختن این بود حق کسان نشناختن عکس بهر جمله باید ساختن از شما دادن، ز ما انداختن
---	--

توفیق - ۳۸۶۱۸

نصاب

ای قامت سَر و سَهِی وی صورت باغِ جنان
 وی گشته چشمت دزدِ دل در دزدبازارِ جهان
 مُسْتَفْعَلُنْ ، مُسْتَفْعَلُنْ ، مُسْتَفْعَلُنْ ، مُسْتَفْعَلُنْ
 یعنی که در بحرِ رَجَزِ معنای هر حرفی بخوان
 مغشوش: حال اتقیا، گلرنگ: روی اشقیا
 رهن: رفیق رهنما، گرگ: دغل: یار شبان
 پر پول: جیب رهگذر، آماده: دست جیب بر
 بیدار: چشم راهزن، خوابیده: چشم کاروان
 خائن جری: خادم جبون: نادان غنی: دانا زبون
 احسان سَفَه: رأفت جنون نیکی ضرر پاکی زیان
 افتادگی: جرم و خطا، حجب و حیا: رنج و بلا
 دوز و کلک: کان طلا، تسویر: گنجِ شایگان
 جنگ آوری: فخرِ بشر، پرده دری: نوعی هنر
 تفتین: مرامِ مرد و زن، بهتان: شعارِ این و آن
 خوش گوهری: رسمِ کهن افسونگری: راهِ نوین
 هوچیگری: فَنِّ سخن، دون پروری: خویِ زمان
 رسم و ره ما: بلبشو، شام شب ما: نان جو
 رؤیای ما: خواب پلو، چشمان ما: قطره چکان

توفیق - ۳۸/۴/۳۱

علت طول عمر

در فلان ده زنی است صد ساله
 این خبر را شنیدم و گفتم:
 که ندیده است تا کنون ماشین
 علت طول عمر اوست همین



آجیل

درمرو از جا به فیس و باد و قال و قیلمان
چاکرت هستیم از جان گر دهی آجیلمان
ما به رُشوت راه عزرائیل را هم می‌زنیم
گر دهد روزی کسی تحویل عزرائیلمان
میوه‌ی شیرین و جان‌بخش درخت رشوه است
سیبمان، انجیرمان، انگورمان، ازگیلمان
حبله و تزویر و مکر و حقه و دوز و کَلک
این قبیل اجناس بسیار است در زنبیلمان
آن حریفان کز سرِ گردون کله برداشتند
جمله از یارانمان بودند یا فامیلمان
در کلاسِ درس، نارو بر معلم می‌زدیم
شد تقلب کارمان از دوره‌ی تحصیلمان
بهر ما بیکاردها هر روز همچون جمعه است
آری. آری، نیست تنها جمعه‌ها تعطیلمان
کار ما هر چند کم‌تر، بهرِ ملت به‌تر است
چون زند مردم ضررها کار هر دمبیلمان
ای که اندر کار کردن سُسُتِمان خواندی و کند،
باز ده آجیلمان تا بنگری تعجیلمان

توفیق - ۳۸۵۷۲۹

پست طبع

مردم آزار هیچ دانی کیست؟
به دعا اینک از خدا خواهد
آن که دزدیده چتر از باران
که بیاید از آسمان باران

پیر بی دندان

پیرم و دندان ندارم در دهان خویشتن
هر کجا سور است من سیرم ز جان خویشتن
ضعف پیری کرده محرومم از آن یار جوان
نیست دندان تا برم لذت زان خویشتن
در دو چشم خشکم از پیری دگر آبی نماند
تا بگریم در غم یار جوان خویشتن
باقدی خم گشته می گیرم به دست خود عصا
این بود تیری که دارم در کمان خویشتن
گوشت هایم کم کم از تن گر بریزد چاره نیست
عاقبت باید سبک کرد استخوان خویشتن

لغت و معنی

تنبلی یعنی چه؟ یعنی بر کنار از کار بودن
یللی یعنی چه؟ یعنی بی غم و بی عار بودن
بیغمی یعنی چه؟ یعنی فکر نیک و بد نکردن
عاقلی یعنی چه؟ یعنی با دوصد غم یار بودن
احمقی یعنی چه؟ یعنی گوشت دست گر به دادن
ابلهی یعنی چه؟ یعنی مهربان با مار بودن
دلبری یعنی چه؟ یعنی عاشقان را سخره کردن
عاشقی یعنی چه؟ یعنی سخره ی دلدار بودن
پر دلی یعنی چه؟ یعنی در دهان فتنه رفتن
بزدلی یعنی چه؟ یعنی از بلا بیزار بودن
ناکسی یعنی چه؟ یعنی قلدری را پیشه کردن
قلدری یعنی چه؟ یعنی چون سگان هار بودن

نیکوکاران

(درباره‌ی زنان اعیان و عیاشی که با ریاکاری انجمن‌هائی به‌ظاهر خیریه‌دائر می‌کردند)

ای حانم عیاش نشاید ز تو دیدن
جز خوردن و خوابیدن و آسوده چریدن
تا نیمه‌ی شب رقص و خوشی کردن و تفریح
وز نیمه‌ی شب تا وسط روز کپیدن
برخاستن از خواب و دم آینه رفتن
رخساره‌ی بیرخت در آن آینه دیدن
از بیخ تراشیدن ابروی پت و پهن
و ندر عوضش ابروی باریک کشیدن
با قیچی و باژیلت و موچین دوسه ساعت
موی از رخ و اندام تراشیدن و چیدن
با یک دوتن از سایر زن‌های مرفه
اندر وسط يك دو سه تا مبل لمیدن
پشت سر زن‌های دگر، از ره غیبت
دُم ریز سخن گفتن و آدامس جویدن
گفتن سخن از هر کس و هر دشمن و هر دوست
آن هم سخنانی که نیرزد به شنیدن
ناگاه به پیروزی يك خانم دیگر
پی بردن و از زور حسادت ترکیدن
سیگار به لب داشتن و همراه سیگار
هی چائی و هی شربت و هی قهوه چشیدن
با قهوه‌ی نوشیده‌ی خود فال گرفتن
و ندر پی فالِ الکی، نقشه کشیدن

نه فکر اتوکاری و نه وصله و پینه
 نه رنج غذا پختن و جاروب کشیدن
 با تنبلی و یللی و خوش گذرانی
 از محنت کار و غم ایام رهیدن
 يك لحظه غم مردم بدبخت نخوردن
 يك بار به درد دل آنان نرسیدن
 دنبال ریا رفتن و از بهر تظاهر
 اندر تسوی جمعیت خیریه چپیدن
 از خاکه زغال تر و برش دوسه خروار
 هر سال به دی ماه، ز علف خریدن
 انفاق نمودن به گروهی ز فقیران
 وین را به رخ جملهی مخلوق کشیدن
 و آن‌گه ز خداوند، به پاداش چنین کار،
 آمرزش و اجر دو جهان را طلبیدن
 توفیق - ۲۹/۱۰/۴۹

ماشین قراضه

پدر ز راه نصیحت شبی پسر را گفت
 که پاک دل‌تر از این باش و نیک‌خوتر از این
 زنی که يك دوسه هفته است همدمت شده کیست
 که نیست ردل‌تر از این و فتنه‌جوتر از این؟
 اگر به فکر زنی، با زنی معاشقه کن
 که خوش‌گهرتر از این است و خوب‌روتر از این
 جواب داد که با این «ژیان» مستعمل
 به تور من نخورد تکه‌ای نکوتر از این

توفیق - ۲۵/۲/۳۷

خوردنی‌هایی که روزه را باطل نمی‌کند

سوان در رمضان روزه به هر جا خوردن
صبح تا شام غذاهای گوارا خوردن
صنهر سبزی پلو و ماهی و کوکو چیدن
صبح شیر و کره و نان و مربا خوردن
گرچه بی‌شبهه کند روزه‌ی ما را باطل
لقمه در روز، چه پنهان و چه پیدا، خوردن
خوردنی‌هاست که باطل نکند روزه‌ی ما
مثلا غصه‌ی مال و غم دنیا خوردن
خانه، یا لانه بنا کردن و در بنائی
حقه از فعله و رودست ز بنا خوردن
زبردست کس و ناکس زسحر تا سرشب
توسری خوردن و چک خوردن و تپا خوردن
با حقوق کم و جان کندن بسیار مدام
حسرت زندگی مفت خوران را خوردن
نوکر خانه‌ی دونان شدن و پی در پی
سیلی از خانم و اردنگ ز آقا خوردن
با تن برهنه سگ‌دو زدن اندر پی رزق
باد خوردن وسط کوچه و سرما خوردن
سخت نومید شدن از همه در عین امید
یکه خوردن ز خبرهای بد و جا خوردن
در سرازیری بدبختی و ادبار و سقوط
هی شکست از همه جا خوردن و هی وا خوردن
هرچه زین‌ها بخوری، روزه نگردد باطل
به یقین دان که مجاز است از این‌ها خوردن

توفیق - ۴۸/۸/۲۷

تماشاخانه

بیا جا در تماشاخانه‌ی ما کن تماشا کن
 بیابنشین دو چشم خویش را واکن تماشاکن
 چو خانم خارج از سن گشت و کلفت وارد سن شد
 نگاهی بر دو چشم هیز آقا کن تماشاکن
 کسی گر خواست نگذارد که بینی این نمایش را
 خودت را دزدکی در گوشه‌ای جا کن تماشاکن
 اگر چشمت درست آن دورترها را نمی‌بیند
 برو مانند من عینک تماکن تماشاکن
 به روی سن نگاه افکن، نظر با دیده‌ی عبرت
 بدان بازیگران بی‌سر و پا کن تماشاکن
 بین این یک عجب دلفک ما بست آن عجب مضحک
 خودت را بهر چندیدن مهیا کن تماشاکن
 در این جا هر سبک مغزی رای سنگین کند بازی
 نگاهی سوی اکثرها و رل‌ها کن تماشاکن
 کسی کو چشم و گوشش بسته شد، چیزی نمی‌فهمد
 برادر جان، دو چشم خویش بیناکن تماشاکن
 بین آن آدم ظالم رل مظلوم عاجز را
 چه عالی می‌کند بازی، تماشاکن تماشاکن

توفیق - ۳۰ ر ۱۰ ر ۴۴

هدف

همه کس ادعا کند که: بُود
 ای بس آن کو هدف کند تعیین
 هدفم خدمتی به مام وطن
 لیک ناشی است در نشانه زدن

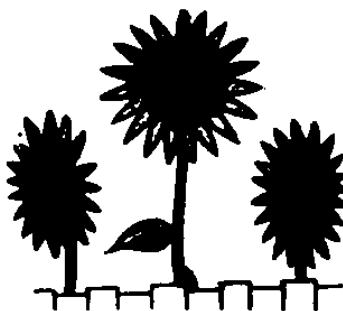


دم گاو

هم پیب به دست آور و هم فکر عصاکن
تقلید ز آقای رئیس الوزرا کن^۱
هرجا سخن حق بشنیدی سر خشم آی
چون تیر ز جا در رو و چون توپ صداکن
چون پول کئی پخش، مرا نیز خبر ده
چون سفره کئی پهن، مرا نیز صداکن
گر کوشش و کار است، بکش از سر من دست
ور نقل و نبات است، به من نیز عطا کن
ما جمله فقیریم و غریبیم و ضعیفیم
یاد از فقرا و غُربا و ضعفا کن
خنگ و خل و دیوانه و نادان همه جمعند
ای دوست بیا رحم به دانائی ما کن
درد من و تو یافتن میز و مقام است
این درد، بدان دست شفا بخش، دوا کن
امروز مکن فکر خدا، فکر خودت باش
فردا که شدی خانه نشین، فکر خدا کن
تا شاخه به دست است، از آن میوه فروچین
تا آب به پیش است، ز هر سوی شنا کن
حرفی مزنی دل که دهد بوی سیاست
این آن دم گاو است که گویند رها کن

توفیق - ۴۵۳۳۵

۱- منظور، نخست وزیر وقت، امیرعباس هویدا است.



حرف، حرف، حرف

بیا به مجمع یاران و قصه‌ای سر کن
 به حرفِ مُفت، دل خلق را مُنور کن
 به حرفِ نان، شکمِ هر گرسنه را کن سیر
 به ذکرِ آب، دهان‌های خشک را تر کن
 به حرفِ گاز، اجاق مرا فروزان ساز
 به ذکرِ برق، اتاق مرا مُنور کن
 به حرفِ پنبه و پشم و کتان و ابریشم
 به حرفِ پودر، رخ دلبران سپید نمای
 به ذکرِ عطر، سر زلفشان معطر کن
 به ذکرِ باده، به هر باده‌خوار مستی بخش
 به حرفِ پول، دودست تهی‌پراز زر کن
 به گفت و گوی فراوان ز چای و قند و شکر
 دهان چای‌خوران پرزقند و شکر کن
 هر آن که آمد از این پیش‌بنده را خبر کرد
 تو هم بیا و به یک نوع دیگرم خر کن
 تو هر چه حرف زنی بنده گوش خواهم کرد
 ولی چو حرف زدم من تو گوش را کر کن

توفیق - ۴۰۶۶۹



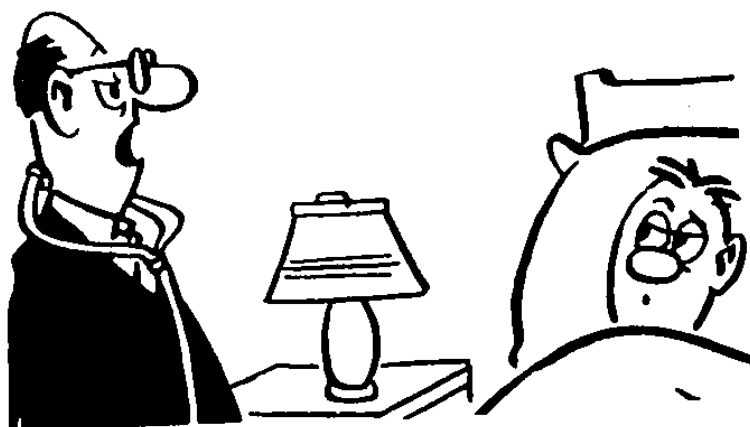
جواب متنوع

گفتا که در حرم حوری احترام کن
گفتا که کم به یار و زبان را دراز کن
گفتا که بر پا کی و تقوی نمی کنم
گفتا که پس گرسنه بمان و نماز کن
گفتا که با به راه تملب نمی نهم
گفتا که رو به قبله دو پا را دراز کن
گفتا که در که رشوه بگیرم چه می شود؟
گفتا که کتفابه خدمت ماهی دو غاز کن
گفتا که چنگر به جاده و جلال آورم به دست؟
گفتا که پیروی ز من حیلہ باز کن
گفتا که کور به خورم لقمه های حلال؟
گفتا که خو به نان و پنیر و پیاز کن
گفتا که چه گونه شاد کنم خاطر رئیس؟
گفتا که دهان ببند و ولی گوش باز کن
گفتا که پیش یار چه باشد و ضمیمه ام؟
گفتا که برو به سجده و عرض نیاز کن
گفتا که کنار اگر بکشم زو، چه می شود؟
گفتا که فکر سیلی و نشگون و گاز کن
گفتا که چه گونه من سر سالم برم به کور؟
گفتا که حذر ز مردم کردن فراز کن
گفتا که چه سان ز نعمت محسود بر خورم؟
گفتا که ستایش سر زلف ایاز کن
گفتا که رها چه گونه از این رنج و غم شوم؟
گفتا که انتحار به برق سه فاز کن

توفیق - ۴۸۷۲۷۲

پرهیز

داد دکتر نسخه و گفت: ای جوان پرهیز کن
 مدنی از آنچه می آرد زیان پرهیز کن
 با مزاج ما نسا زد «کله» و «معز» و «ربان»
 همچو من از کله و مغز و ربان پرهیز کن
 عده ای را يك دو ماو پیش نان مسوم کرد
 تا به شیرینی رسد دست. ربان پرهیز کن
 چون برنج و روغن اغلب مایه ی چاقی شود
 زین دو تا هم، خاصه گریاشد گران، پرهیز کن
 هیچ دانی غصه خوردن تا چه حد دارد زیان؟
 پس ز غمخواری برای این و آن پرهیز کن
 تا ملایم هر چه دیدی جمله را نادیده گیر
 کم ز جا درو، ز فریاد و فغان پرهیز کن
 رنج بردن بهر نام جاودان، دیوانگی است
 زین جنون جاودانی، جاودان پرهیز کن
 تا مبادا رو سیاه از امتحان آئی برون
 هر کجا پیش است پای امتحان پرهیز کن
 در پی زن چو روی از خرج او غافل مباش
 گوشت را چون می خوری از استخوان پرهیز کن
 هر که بالا می رود، گاهی معلق می شود
 داری از بیم سقوط از نردبان پرهیز کن
 توفیق - ۱۷۲۳ - ۱۷۲۱



ولش کن

و صاع جهل گر بگوگر نیکه ولش کن
 نیک و بد گیتی همه پلنیکه ولش کن
 هر قسمه که چیزد ز ایالات و ولایات،
 در دیده‌ی عاقل همه تحریکه ولش کن
 آن چهرد که در چشم تو چون ماه نماید
 نقاشی سلمانی آلیکه ولش کن
 کردم صبر فهم از آن هیکل چون خوک
 گفتند فقط باد در این حبه که ولش کن
 آن یار کزو کام میسر شدنی نیست
 گرسخت شلخته است و گرشیکه ولش کن
 چون دور ر اصاف بود قتل ضعیفان
 گر زیر لحافت شپش و کپکه ولش کن

۲۱۷۷۱۶

متجدد

<p> با قدیمی‌ها به‌خوبی تمامکن وقت خفتن هم زگردن وامکن هیچ یاد از روز وانقضا مکن بهر دین پرهیز از دنیا مکن در کنار راست کیشان جامکن اقتدا بر مردم دانا مکن گو که فوراً می‌کنم. اما مکن رشوه تا نگرفته‌ای، امضا مکن فکر گیر افتادن فردا مکن </p>	<p> جان من خو با قدیمی‌ها مکن پایون را اگر که می‌پرسی ز من تا که هستی پیرو فرمان نفس بهر زر از زور گفتن رو متاب در میان کج نهادان آندر آئی اجتناب از مردم نادان مجوی بر تو هر کس کرد کاری راجوح در اداره نامه‌ی اشخاص را فکر دزدی کردن امروز باش </p>
---	---

توفیق - ۲۵۷۳۱

دست توی جیب مکن

ذکرِ ارزان شدنِ خربزه و سیب مکن
تا که مجرم نشوی، نشر اکاذیب مکن
تو نه آنی که کنی خانه‌ی دل را تعمیر
لطف کن ای مه و اندیشه‌ی تخریب مکن
بدم‌گو، فحش مده، نعره مزن، توپ میا
بهر یک بوسه مرا این همه تعذیب مکن
چشم‌ت از طرح دو فوریتی قتل‌ ریخت
گو به‌ابروی که این لایحه تصویب مکن
سیبِ کرم‌مو، چه ثمر دارد اگر سرخ بود؟
با بزرگ چهره‌ی خود سرخ‌تراز سیب مکن
پیری خویش به زیور نتوان پنهان کرد
این قدر خرج سرو زلف و زروزیب مکن
خرج خود را همه بر گردن مخلص بگذار
هست تا کیسه‌ی من، دست توی جیب مکن

توفیق - ۴۵/۴/۹

کار مثبت

جمعه‌ی پیش با زنم گفتم
گفت: تا کی کتاب می‌خوانی؟
گوشت بردار و چرخ کن آن‌را
اگر این مشکل است از بهرت
یا به بازار بر مرا با خود
این همه دفتر و کتاب از چیست؟
بچه را يك دقیقه ساکت کن
این چه وضعی است؟ کار مثبت کن
وز برای نهار کتلت کن
چند تا تخم مرغ املت کن
فکر جوراب و کفش و کمرست کن
همه را کاغذ توالت کن

روزنامه‌ی خبرهای روزآبادان - ۳۳ر۱۲ر۱۰

بیدارش مکن

پایند این ملت مشو، اندیشه از کارش مکن
جو یا ز احوالش مشو، پروا ز افکارش مکن
گرمفلس و مضطر شود بگذار از آن بدتر شود
در خواب غفلت گرشود از خواب بیدارش مکن
گرزان که دیدی عمروی در باده خواری گشته طی
آن به که ماند مست می، ز نهار هشیارش مکن
مگشای از کارش گره، مرهم به زخم او منه
شمعی بدست او مده فکر شب تارش مکن
مانده دلِ اولادِ جم گر بیخبر از بیش و کم
بشمار این را مغتنم بیخود خبردارش مکن
اندیشه کن از جوش او و ز فہم و عقل و هوش او
مگشای چشم و گوش او دانای اسرارش مکن
از هر مریض محتضر یا چشم پوش و در گذر
یا گری دو کردی نظرو حشت ز دیدارش مکن
ای دوست می ترسی اگر از دیدنش گردی بگر
تا پیش او هستی نظر بر چشم خون بارش مکن
هر کس سبک شد بار او، بس تند شد رفتار او
خواهی نگردی خوار او؟ هرگز سبکبارش مکن
هر دم به وضع مبهمی پیش آور از بهرش غمی
آسوده مگذارش دمی غفلت ز آزارش مکن
از شادی و از یللی، گردد دچار تنبلی
مگذار بهرش خوش دلی عیاش و بیعارش مکن

توفیق - ۴۰۹۹۱۶



بدبین مباش

بدبین مباش و هی گله از این و آن مکن
دائم مکش هزار و دمام فغان مکن
خودبین شو و اگر که جفا کرد با تو یار
آن را وفا شمار و جفايش گمان مکن
اعیار راز یار نباید که بشنوند
در پیش دشمنان کله از دوستان مکن
مردم تمام پاک نهادند و نیک نفس
اشخاص راز هیچ جهت امتحان مکن
داری گرا از جنای کسی عقده‌ای به دل
در دل نگاه دارش و هرگز بیان مکن
بنشین در انتظار بهار و صبور باش
فریاد از تجاوز باد خزان مکن
بیهوده وقت دولتیان را تلف مساز
از دزد شکوهای به بر پاسبان مکن
در شعله‌های آتش درد و بلا بسوز
افغان ز کندکاری آتش‌نشان مکن
زشت است کادمی شکمو باشد و دله
این قدر دم به دم سخن از آب و نان مکن
چون آد و ناله‌ی تو به جایی نمی‌رسد
فریاد از خرابی کار جهان مکن
توفیق - ۴۳/۴/۲۵



تکیه بر کارم مکن

گر نمی خواهی زخم گولت به خودیبارم مکن
مطمئن از من مباش و تکیه بر کارم مکن
گر نمی خواهی که شب راز تو را گویم به غیر
روز از هر راز پنهانی خبر دارم مکن
گر نمی خواهی که افتی در عذاب از دست من
مغتنم بشمار خوابم را و بیدارم مکن
گر نمی خواهی خرابی رخ دهد در کارها
از من بیکاره بگذر، مصدر کارم مکن
گر نمی خواهی بگیرم جان بیمار تو را
من پرستاری نمی دانم، پرستارم مکن
گر نمی خواهی که بارت را بیندازم به خاک
بارها گفتم که من خرنیستم، بارم مکن
گر نمی خواهی که گردد چیزی از مال تو کم
حافظ اموال، یا مسئول انبارم مکن
گر نمی خواهی خریداران تو را لعنت کنند
جنس بنجل دان مرا و باب بازارم مکن
گر نمی خواهی که شلوارت بیفتد بین راه
من نخ می پوشیده هستم، بند شلوارم مکن

توفیق - ۳۹۷۷۷

ساکت منشین

اول به زبان چرب تحسینی کن ، ور گوش کسی نداد، توهینی کن
کارت چو معطل است، ساکت منشین هر جا که خرت نمی رود، هینی کن

توفیق - ۴۱۵۱۸

سنگ پای قزوین

آدمی بس پر خور و پراشته‌ها باید شدن
ز آن که بایک مشت پر خور هم غذا باید شدن
یا نباید ناقلائی هیچ جا یابد رواج
یا چو رایج گشت آخر، ناقلا باید شدن
هر که هم رنگ جماعت نیست رسوائی کشد
در قبال ظالمان، ظالم بلا باید شدن
پیش ارباب ستم، راه ستم باید سپرد
در بر این مارها، چون اردها باید شدن
چون نگردیدید در نیکی شما هم رنگ ما
در بدی ناچار هم رنگ شما باید شدن
مقتضیات زمان را در نظر باید گرفت
دور بی شرمی است، بی شرم و حیا باید شدن
حق خود نتوان گرفت آسان ز جمعی سخت رو
لاجرم در سخت روئی سنگ پا باید شدن
زیر بار این و آن رفتن همان خر گشتن است
آخر ای فرزند آدم، خر چرا باید شدن؟
توفیق - ۴۱۷۴۷

زن

مرد کی غمزده نالبد و بگفت:
کآنچه زر داشتم آخر همه را
دیگری گفت بکن شکر که نیست
کآنچه من داشتم از مال و منال
شد عجب خاک سیه بر سر من
برد و رفت از بر من همسر من
زن تو چون زن افسونگر من
همه را برد و نرفت از بر من
توفیق - ۳۸/۱/۲۱۲

گرسندای درانجمن ادبی

چون غزل خواند آن ادیبِ نغزگو درانجمن
من به‌نیائی دگر رفتم فرو در انجمن
او به‌یاد آورد از طعمِ لبانِ سرخِ یار
من به‌یاد آوردم از طعمِ لبو در انجمن
او چو شرحی داد از سببِ زنخدانِ حبیب
کرد دل سببِ دماوند آرزو در انجمن
خواست آقا نارِ پستان، من انار بوستان
این فقط توفیرِ مخلص بود و او در انجمن
چون سخن از پسته‌ی لب کرد و از بادام چشم
پسته و بادام کردم جست‌وجو در انجمن
من کشیدم از فراقِ ماهی آزاد آه
او چو گفت از هجرِ ماهی مشک‌مو درانجمن
من به‌یاد جوجه‌ی بریان دلم پر می‌گرفت
چون سخن از مرغِ دل می‌کرد او در انجمن
او دهانی را چو شکر خواند و من از بهر قند
قورت دادم دم‌به‌دم آب گلو در انجمن
من برای يك سبو روغن کشیدم آه‌ها
او چو دم زد از شراب و از سبو در انجمن
يك تن از یاران مجلس گفت در فکر چه‌ای؟
لب زهم بگشودم و گفتم بدو در انجمن:
گفت وگو از گندم خال بتان بی‌فایده است
باید از نان کرد و گندم گفت وگو در انجمن

توفیق - ۴۷۲۱۱۲۸



کار دل زار من

«ق» و «ه» و «ق» و «ه» خنددی دلدار من
 «چ» و «ه» و «چ» و «ه» صوت خوش یار من
 «چ» و «پ» و «چ» و «پ» طرز نگاه نگار
 «ت» و «پ» و «ت» و «پ» کار دل زار من
 «پ» و «ف» و «پ» و «ف» ولولهای خواب او
 «ل» و «ف» و «ل» و «ف» شیودی نشخوار من
 «ز» و «ر» و «ز» و «ر» حرف روان کاه او
 «و» و «ز» و «و» و «ز» صوت دل آزار من
 «ك» و «ر» و «ك» و «ر» خنددی بسیار او
 «ش» و «ر» و «ش» و «ر» گریهی بسیار من
 «ر» و «ی» و «ر» و «ی» شعر برون می دهم
 «ه» و «ی» و «ه» و «ی» بر من و گفتار من

دلبهر من

ای پری پیکر من، باد فدایت سر من
 تن من، هیکل من، لاشدی من، پیکر من
 جان به قربان تو و باغ وصال که بود
 گل من، گلشن من، جیمت من، کوثر من
 از خیال تو و اندیشه‌ی وصل تو پراست
 مخ من، کله‌ی من، طینت من، جوهر من
 بی می از یاد تو مستم، که خیال رخ تست
 می من، مطرب من، ساقی من، ساغر من
 در حقیقت همه چیز من بی چیز توئی
 رد من، رهرو من، رهزن من، رهبر من

توفیق - ۲۰۲۲/۱۹



نوکر من

پس آمد در حادی من آمد و شد نوکر من
گشت با کج روشی مایه‌ی دردسر من
پس سرِ درِ خانه است ، ولیکن برعکس
پای دزدان همه را باز کند بر در من
کارش این است که بنشیند و می طرح کند
نقشه‌ای بهر تلف کردن سیم و زر من
آبرویم همه را برد به کل بس که گرفت
وام از این دوسه همسایه‌ی نام‌آور من
شور با هیچ کسی بر سرِ کاری نکند
نبُود نوکر من ، بلکه بُود سرور من
همه از خودسری او به ستود آمده‌ایم
خود من ، همسر من ، مادر من ، خواهر من
اهل خانه همه از طینت وی آگاهیم
جز همان چند نفر بچه‌ی خوش‌باور من
بس که وِ رَاح بود. نیست شبی یا روزی
که ز وِ رَاجی وی درد نگیرد سر من
آن که دائم عوص کار فقط حرف زنند
کی دگر یاور من گردد و خدمت‌گر من؟
هر که رین پیش هم آمد به برم. کار نکرد
خورد و خوابید فقط تا که برفت از برم

توفیق - ۴۰۹۹۹



دکترهای ناشی

مبتلی گشته به هفتاد مرض پیکر من
چیده صدگونه دوا دُور و بر بستر من
کرده سرگیجه‌ی بی‌پیر چنانم که مدام
می‌رود گنج به سانِ سرِ مستانِ سر من
ورم کلیه مرا يك مرض دیرین است
زخم اثنی‌عشری هم مرضِ دیگر من
هستم آن‌گونه گرفتار کمر درد شدید
کسه به کلی شده بیزار ز من دلبر من
سینه‌دردم شده بسیار و شب از سرفه سخت
می‌پرد خواب ز چشمان من و همسر من
حصه پیوسته مرا یار وفادار بُود
هیچ دوری نگزیند ز تن لاغر من
گاه دل درد مرا می‌دهد آن‌قدر عذاب
که شود اشک سرازیر ز چشم تر من
به ورم بیضه گرفتارم و خود حدس بزن
که چه مضحک شده رفتار من و منظر من
پیکر من شده انبانه‌ی امراض و مدام
عده‌ای دکتر ناشی است به دور و بر من
می‌دهندم پی‌هم نسخه، ولی به نشود
پای من، یا تن من، یا دل من، یا سر من
فکر درمانِ من زار ندارند، فقط
کیسه‌ها دوخته‌اند از پی سیم و زر من

توفیق - ۴۸/۷/۱۷



آرزوی تغییر جنسیت

کاش من زن گرده و گردد زن من شوهر من
 من شوم چون سَرَوَرِ او، او شود چون نو کرم
 من بگویم صبح تا شب لنگه ارسی بر سر او
 او کشد شب تا سحر دستِ نوازش بر سر من
 من 'چو زندانبان' شوم از هر جهة فرمانده او
 او 'چو زندانی' شود از جان و دل فرمانبر من
 من به رقصش آرام و گوئی که باشم لوطی او
 او به سازم رقصد و گوئی که باشد عنتر من
 من گذارم لیست‌ها از خرج صبح اندر براو
 او تراشد عذرها از فقر شب اندر بر من
 من اگر گویم دروغی، زود گردد باور او
 او اگر هم راست گوید، دیر گردد باور من
 من کنم بی‌پرده هی لعنت به جان مادر او
 او کند از ترس هی تعظیم پیش مادر من
 او کند جنگ و فقط باشد زبانش حربی او
 من شوم فاتح که باشد سیل اشکم لشکر من
 من نیارم خم به ابرو پیش توپِ خالی او
 او کند شلوار خود را تر ز بیمِ کیفر من
 توفیق - ۳۷/۵/۳۰

کلاه گیس

افتاد نگاه عاشق زار حـزین
 گفتا: عجیبی نیست گر این يك من زلف
 برگیسوی مصنوعی آن ماد جبین
 بامن کند آن نگار را سرسنگین
 توفیق - ۵۰۲۴۱

مصیبت کورک

کورکی آورده سر بیرون ز روی ران من
آه از آن وقتی که بر آن می خورد تیغ من
از درشتی گشته همچون قلعهی آتش فشان
هی ز سوزِ درد آتش می زند بسرجان من
دلبرم چون کورکی با آن درشتی دید، گفت:
من ندانم کورک تست این و یا پستان من
من که هر شب با دعا می خواستم از کردگار
تا نشیند دلبرِ جانانم بر دامن من.
حالیا از درد با خشم اوکنم او را کنار
گر نشیند روی رانم دلبرِ جانان من
بادِ این کورک ز بس کرده است رانم را کلفت
رانِ رستم بی گمان هیچ است پیش ران من
نیست این کورک، مگر تیری به رانم خورده است
کاینچنین خیزد ز درد آه من و افغان من؟
بس که درد انگیز باشد، دست اگر بر آن زنم
درد گیرد از نك پا تا بن دندان من
گر که این کورک شود این سان درشت و دردناک
هیچ دارویی نگردد مایهی درمان من
پاك يك ران مرا کورک ز کار انداخته است
نیست دیگر ران من در حیطهی فرمان من
بیش از این می شکودمی کردم که آخرا ز چه روی
لیک هر دردی زیادم رفت ز آن روزی که گشت
نیست کس در فکر وضع برق و آب و نان من
درد وحشت آور کورک بسای جان من
بی گمان گوئی که صدها دردِ درمان ناپذیر
جمع شد در کورک و بنشست روی ران من

دندان‌های کرم خورده

کرم خورد و کمد شد ای دوستان دندان من
عاقبت از دست دندان بر لب آمد جان من
در سر ناهار بر ته دیگ گری دندان نهم
می‌رود تا شام بر گردون ز درد افغان من
بر سر هر لقمه این دندان مرا زجری دهد
گر شوم مهمان کس، یا کس شود مهمان من
گشته دندانم خراب و گوشت‌های سخت و سفت
هی به خوردم می‌دهد طباخ بی‌ایمان من
تا چنین دندان فاسد در دهان من بود
از گلوی من نخواهد رفت پائین نان من
کی تواند خورد بی‌دندان سالم کس غذا؟
نیست حسرت کش‌تر از من در کنار خوان من
گشته‌ام بدخوی و از بس خشم گیرم با کسان
روی گردانند از من سر به سر یاران من
بهر يك دندان که دارد درد و فاسد گشته است
می‌رود از دست من آخر سرو سامان من



گرچه این دندان من يك قطعه از جسم من است
چون که فاسد شد، دگر باشد بلای جان من
هر که فاسد شد، عذاب جسم و خصم جان شود
نیست این موضوع تنها شامل دندان من
باید آن را برکنم از جا و بیرون افکنم
خود همین است و همین است و همین درمان من

تویق - ۲۰۵۲۵۲

صحبت اصلاحات

مایه‌ی مسخره شد سستی و نادانی من
 گرگ هم آمد و خندید به چوپانی من
 مسند حکم روائی به کفم افتاده است
 وه عجب جنس گمرانی شده ارزانی من
 چون که در خانه‌ی اشراف به بارآمده‌ام
 حشمت و جاه نوشته است به پیشانی من
 از من انجام دو صد کار توقع داری
 چون خبردار نباشی ز تن آسانی من
 هر که اندر بر من صحبت اصلاح نمود
 گفتم این کار بود خاصه‌ی سلمانی من
 همه بر من بله قربان بله قربان گویند
 می‌کنم فیس که هر کس شده قربانی من
 در پی خدمت مخلص همه بندند کمر
 آمده مالک دوزخ پی درباری من
 همه خوانند مرا فاضل و، گیرد همه وقت
 تا چه گوید ز من آن روز که از کار افتم
 خورده بردانش من طفل دبستانی من
 آن‌کس امروز بود گرم ثنا خوانی من
 توفیق - ۴۱۲۸۲۱۰

آب‌چکه

دی‌ماد، که پشت سرش آید بهمن.
 فصلی است که آب‌چکه خواهد کردن
 سرما آورد و سردی مرد افکن
 با سقف اتاق بنده، یای بینی من!
 توفیق--۲۲۲۱۰۲۹۹

بوق یعنی چا؟

- گر که کسی بوق بی دربی نمی باید زدن،
بوق ماشین چون زبان اوست باصدها سخن
- گر چراغ فرور آقا را به چشم آورده است
بوق یعنی: زود سبزش کن برادر، جان بکن
- گر که گشته سبز و ماشین جلوز آن غافل است
بوق یعنی: پس چرا از جانی جنبی، لجن؟
- گر که خواهی دحتری برگردد و بینی رخس
بوق یعنی: روی خود این سوی کن، ای سیم تن
- گر که ماشین تو شد نزدیک ماشین دگر
بوق یعنی: ای عمو، آلا نه می مالی به من
- در کنار پست بنزین گر معطل گشته ای
بوق یعنی: زودتر در بیا که من بنزین بزن
- گر کسی با بار هیزم سدِ راهت گشته است،
بوق یعنی: باز کن راه من ای هیزم شکن
- نره غولی ناگهان گر پیش ماشینت برید
بوق یعنی: کور هستی یا کری، ای قلشن؟
- گر زن سر در هوائی غافل از ماشین تست
بوق یعنی: چشم خود را باز کن ای پیرزن
- تا که اوضاعِ ترافیک اینچنین آشفته است،
بوق هم یک نوع هشدار است بهر مردوزن
- بوقِ ماشین همچو فریادِ خودِ راننده است
«بوق ممنوع است» یعنی لال شو حرفی نزن

توفیق - ۴۹۷۷۲۸



محیط فاسد

هر که در میخانه شد، مست و خراب آمد برون
آری آری، هر چه شر بود از شراب آمد برون
در محیط فاسد آخر آدمی فاسد شود
هر که در میخانه شد مست و خراب آمد برون
پر خوری در نیم ساعت یک سبد انگور خورد
وز دهانش همچو خم بوی شراب آمد برون
چون رئیسی مرد و پیش وی نکیرین آمدند
از کفن دستش پی حق و حساب آمد برون
صبح رزازی سبیل پاسبان را چرب کرد
شب پلو از مطبخ وی قاب قاب آمد برون
مرد تریاکی چو در بازار آتش رشته خورد،
زو به جای رشته درجائی طناب آمد برون
رفت مردی شیرهای پیش زنش در رختخواب
ساعتی دیگر خجل از رختخواب آمد برون
یار را در زیر چادر نوجوان پنداشتم
پیر زالی شد عیان چون از حجاب آمد برون
تا بیندازد به روی مستبدین فضله‌ای
مرغ آزادی ز تخم انقلاب آمد برون

تو: ۲۱ - ۶۲: ۲۲



تربیا کیان

مرفعی تربیا کیان، اکثرهم جاهلون

ظلم به خود می کنند، لکن لایعلمون

شعار این قوم چیست؟ به غیر این جمله نیست

هر که چوما منفلی است، نحن له مخلصون

برده‌ی خود می درند، رونق خود می برند

آفت جان می خرنند، فیس ما یشترون

برده خرد را زیاده کرده زیان را زیاد

مانده به دام فساد، هم فیها خالدون

صبا بدین گمراهان بگو که ای ابلهان

نیست ز مردم نهان ماکنتم تکتمون

آخر از این کار هست که پشتتان را شکست

دست بشوئید دست، ان کنتم تعقلون

ای رفقا در عمل، گرا نشوید از ازل

بیرو جمعی دغل لعلکم تفلحون

حقه‌ی وافور را هست صدائی رسا

آید از او این صدا: ایای فارهبون

توفیق - ۲۳۱۲۱۰

اظهار امتنان

منشی آن مدیر کل می گفت

چون رئیس اداره‌ام دائم

مانعی گر نبیند اندر پیش

تا که موی دماغ او نشوم،

جای توبیخ یا که تنبیهم

که بود وضع کار من وارون

در پی حيله است و مکرو فسون

رشوه گیرد ز حد و حصر فزون

چون نهم پای از اداره برون،

گردد از غیبتم بسی ممنون

۴۶۲۴۱۳

خاك وطن

عید آمد و آغاز صفای چمن است
ایام نشاط تو و تفریح من است این
چون عید شود، در همه جا فرش تکانند
ز آن روی که رسمی ز رسوم کهن است این
دیروز یکی زیر گذر فرش تکان داد
گفتا متعلق به فلان پیرزن است این
گفتم که: پدر سوخته این جا مَتِکان فرش
گفتا که خدایا چه قَدَر بد دهن است این
گفتم: همه جا را تو بدین فرش زدی گند
زیرا که پراز چرك و غبار و لجن است این
این گرد که برخیزد از آن. آفت سینه است
اسبابِ هلاك تو و امثالِ من است این
گفتا که بکش دست از این فیس و افاده
این قدر مگو آفت جان است و تن است این
فرشِ وطن تست و، بدین خاك كه دارد
باید بکنی فخر، كه خاك وطن است این
توفیق - ۲۵۱۲۱

ارزانی

افلاس من و بی‌سروسامانی من
من هیچ نفهمیدم از این ارزانی
شد مایه‌ی محنت و پریشانی من
جز رنج و غمی که گشته ارزانی من
توفیق - ۲۴۸۲۷

نشانی بنده

در بساط ما آب و شادمانی را بین
و جد و حال و عیش و نوش و کامرانی را بین
یار ما، هر لحظه ما را وعده‌ای شیرین دهد
نرم خوئی را نگر، شیرین زبانی را بین
با رخی چون مهر می‌خندد به ریش عاشقان
خنده روئی را نظر کن، مهربانی را بین
می‌دواند در پی خود جمله را با عشوه‌ای
در ردیف ما در آی و خرد دوانی را بین
می‌رند بر آتش غم آب ساقی با شراب
وارد می‌خانه شو، آتش نشانی را بین
با همه نعمت زبانِ ماست بهر شکوه باز
ناسپاسی را نگه کن، بد زبانی را بین
هم کبابیم از غم و هم زرد رو چون زعفران
پیش ما آی و کباب زعفرانی را بین
بین ما و مرگ اگر افتد جدائی، دکتري
می‌نهد پا در میان، پا در میانی را بین
بچه بیسار و پدر بیکار و مادر کرده قهر
خانه‌ی ما آی و لطف زندگانی را بین
در سه راهِ عم، خیابانِ عزاء، کویِ بلا
تازگی‌ها کرده‌ام منزل، نشانی را بین
پست من نشکست زیر بار سنگین معاش
وزنه برداری نگه کن، پهلوانی را بین
توفیق - ۴۳۵۵۱

شعارالشاعرین

ای جمال بی نظیرت نو بهار الناظرین
 وی دو چشم پرفسونت نابکار الساحرین
 زورق جان در یم عشقت غریب الزورقات
 طایر دل در هوایت بیقرار الطایرین
 در میان جمع، حالت مهره البخت حقیر
 و آن دو زلف حلقه اندر حلقه مار السایرین
 می کشم بار تو و افسارم اندر دست تست
 عشقت آورده است ما را در قطار القاطرین
 رومتاب از من که دارم تو برده ای پراسکناس
 چون جدیدا گشته ام تحصیلدار التاجرین
 تا حریم وصلت ای دلبر زیارت گاه گشت
 بودر شد خوبان دیگر را غبار الزائرین
 در رخت افتاده از پا پایدار الرهروان
 در غمت رفته است از دست اختیار الصابرین
 شاعران از داغ مضمون جملگی دق می کنند
 گر نباشد وصف رخسارت شعارالشاعرین

توفیق - ۱۷۲۱۰۹



چیستان؟... یا... نان تهران

قصیده‌ی فکاهی ذیل در اسفند ۱۳۲۱ که نان تهران بی‌نهایت خراب بود، سروده شد.

چیست آن کز حیث استحکام باشد بیقرین
کارکن همچون ژلاتین سخت جان همچون رزین
در حقیقت جنس آن از بس کلفت و محکم است
بهر خر پالان تواند گشت و بهر اسب زین
زیر پا تا عمر داری می‌کند بهر تو کار
گر به جای فرش آن را گسترانی بر زمین
هیچ چاقوئی نمی‌برد سر موئی از آن
گرچه باشد تیز تر از خنجر طفل تکین
قوت اشخاص است و در آن نیست رنگ و بوی و طعم
غیر رنگ مشک و بوی پشگ و طعم پارگین
ظاهرش فرسوده‌تر از پیکر حر شهید
باطنش آلوده‌تر از طینت شمر لعین
می‌شود ماء معین طعمش چو زقوم جحیم
قطعه‌ای ز آن را گر اندازند در ماء معین
ور برندش سوی جنت، می‌شود از دیدنش
خاطر غلمان پریشان همچو زلف حور عین
نقش آن را گر رقم سازند بر طاق فلک
جفتک اندازد خر عیسی به چرخ چارمین

* * *

گر به فکرت پی‌بری بر نام این جنس عجیب
لایق صد مرحبائی، در خور صد آفرین
ور بررسی چیست، می‌گوییم که نان شهر ماست
نام آن را گفتم و، زین گفته هستم شرمگین

ز آن که در هر محصری کز من شنیدید این سخن
 سخت حمدیدند بر ریش سفیدم حاضرین
 راستی هم این اگر معنای نان گندم است
 ای تقو بر نان گندم، حَبِّدَا نان جوین
 حاصل گندم اگر این بود، بهر گندمی
 هیچ گاه آدم نمی شد رانده از خلد برین
 گر به صدق گفته های من تو را شکی بود
 میل کن ز آن تا شود شکست مبدل بر یقین
 زردها بینی ز هر چیزی به جز گندم در آن
 گر گذاری قطعه ای ز آن را به زیرِ ذره بین
 ریگت بینی در میان و سنگ بینی در کنار
 خاک یابی در یسار و خار یابی در یمین
 يك طرف آثار پرّ و بالِ میم و لام و «خ»
 يك طرف اجزاء دست و پای میم و گاف و سین
 اینچنین نانی که مخلوطی است از سنگ و سفال
 بهر هضمش معدای باید که باشد آهین
 بس که سنگ و ریگ آن دندان مردم را شکست
 نیست دندان ساز دیگر از کسادی دلغمین
 گشت آجر جانشین نان و. می باید شوند
 کوره پزها هم از این پس شاطران را جانشین

* * *

نان گندم پیش از این از بهر خوردن بود و بس
 ليك، اکنون می کند صد کارِ بالاتر از این
 لا به لای نان ز بس ساروج و سنگ و گچ بود
 از خمیرش می توانی ساخت صد حصن حصین
 و خمیرش را به جای نوره مالی بر بدن
 هیچ نگذارد اثر از موی پیشین و پسین

حیرت عجیب نانی که دارد این خواص
ابتکاری دلکش است و اختراعی دلشبین
بکراتی روح ایرانی است دور از ابتکار
اینک این فکر جدید و اینک این طرح نوین
حیرت ندردی ما مشرقی‌ها دیدنی است
دعوتی باید برای دیدن از مستشرقین

* * *

راست خواهی؟ به تر از این در نیاید نان ما
چون برآرد شاطر بیگانه دست از آستین
با سیاست چون قرین گشتند شاطرهای غیر
در تنوری آنچنان، پختند نانی اینچنین
شاطر دشمن نخواهد گشت چون خیابان دوست
کآن چو شیطان لعین است این چو جبریل امین
دشمنان تا چند هرشب مست باشند از شراب؟
دوستان تا کی عرق ریزند در روز از جبین؟
عاقبت این فرقه‌ی بد باطن ظاهر فریب
برکشیدند از نیام مهربانی تیغ کین
تا در ایران زندگانی اینچنین مشکل بود
هست ایرانی حسابش با کرام‌الکاتبین



جنون عاشق

من عاشق جانانم . هذا جنون العاشقين
 در عاشقی دیوانه‌ام هذا جنون العاشقين
 از عشق یار خود بسی گویم سخن با هر کسی
 چون گرم گردد چانه‌ام هذا جنون العاشقين
 خواهم به جان این جانور این که خوردم لطمه‌ها
 از دست صاحبخانه‌ام هذا جنون العاشقين
 هر کس به باغی ره بردم هیچو جفندی بیخورد
 پایند این ویرانه‌ام هذا جنون العاشقين
 این لانه گرچه سربه سر، ویران شد و زیر و زیر
 من عاشق این لانه‌ام هذا جنون العاشقين
 زین جا نمی آیم مرون گرچه در این لانه کنون
 محروم از آب و دانه‌ام هذا جنون العاشقين
 با این که پیر میکده صد ره مرا سبلی زده
 پایند این میخانه‌ام هذا جنون العاشقين
 دل بسته‌ام او را به جان گرچه نبخشد رایگان
 هرگز یکی پیمانه‌ام هذا جنون العاشقين
 گرچه نخوردم می دمی، کرگشته گوش عالمی
 از نعره‌ی مستانه‌ام هذا جنون العاشقين
 نه روی خوش دارم نه مو، لیکن بود در پیش رو
 هم آینه هم شانه‌ام هذا جنون العاشقين
 هر کس که اندر گوش من گفت از فداکاری سخن
 باور شد این افسانه‌ام هذا جنون العاشقين
 شمع می چو شد پر تو فشان رفتم به سرویش پر کشان
 تا سوخت چون پروانه‌ام هذا جنون العاشقين

توفیق - ۴۳۴۲۲

جگری پیدا کن

بهر قدرت طبیب، سیم و زری پیدا کن
گر که خواهی بپری، بال و پری پیدا کن
منصب و مرتبای همچو وکالت به کف آرد
نان بی رحمت و بی دردسری پیدا کن
تا در اوصاف تو پیوسته دهد داد سخن
نوجدهی هوچی پرشور و شری پیدا کن
مایه‌ی جلوه‌ی ارباب، مرید است مرید
تا که بار تو شود بار، خری پیدا کن
همه کس می‌برد از مرد خطرناک حساب
بهر تهدید چراغ خطری پیدا کن
هر که ترسو است کلاهش به پس معرکه است
خواهی از پیش بیفتی، جگری پیدا کن
گر ز یک راه به مقصد نرسیدی آخر
مرو از کوره و راه دگری پیدا کن
جای در سایه‌ی یک حامی پر زور بگیر
در بر تیر حوادث سپری پیدا کن
توفیق - ۴۱/۱۰/۲۰



اسب نابکار

حبذا اسبی که از خشم افکند بر چهره چین
 و زرمین جفنت پرازد جانب عرش برین
 رستم دستان اگر پا در رکاب او نهد
 با لگد بر مهتر خود نیز می تازد به جنگ
 باغضب بر سایه خود هم زند جفنت ز کین
 از پی عمری نوازش گر که شلاقی خورد
 صاحبش را افکند مانند پشگل بر زمین
 فی المثل گر یجهدی او دیر گردد ساعتی
 از غضب می افکند کف بر لب و چین بر چین
 دائم آن عشرت طلب در گوشه اصطبل خویش
 عشق به بازی می کند با مادیانی نازنین
 ماجرای عشق بازی های او با مادیان
 داغ شوهر تازه سازد در دل خانم گلین
 گر کنی يك دانه جورا زیر صد خروار کاه
 زین میان آن را کند پیدا به چشم تیز بین
 ليك در راه آنچنان تنبل که او را صاحبش
 می کند چون خر سواران هر قدم صد باره بین
 باخر لنگی اگر او را سراندازی به دو
 آخر آن خر اولین خواهد شد این اسب آخرین
 با چنین کم کاری و پر خواری و گردن کشی
 گر که آدم بود می شد حاکمی مسند نشین
 روزنامه‌ی خبرهای روز آبادان - ۲۸ و ۲۹



حاضر جواب

گفتم صنما با خبر از حال منی تو
گفتا که بلی، در پی اغفال منی تو
گفتم که برم از دل و جان بار غمت را
گفتا همه دانند که حمال منی تو
گفتم چه بسا قصه که از جور تو گویم
گفتا چه کسی گفته که نقال منی تو
گفتم که به دست تو عنانم بودای دوست
گفتا که نه یابوئی و نه مال منی تو
گفتم که عجب کو کب بخت تو بلند است!
گفتا عجب اینجاست که رمال منی تو
گفتم که مرا زین نمودای دوست کلاهی
گفتا که دلم خوش که نمود مال منی تو
گفتم که دهد لوح دلم شرح جفایت
گفتا که مگر نامه‌ی اعمال منی تو
گفتم که به هر راه دلالت کنمت من
گفت این عجبی نیست که دلال منی تو
توفیق - ۲۹۹۹۲۹

سه دلیل

کارمند فقیر و مسکینی	رفت پیش رئیس و گفت بدو
به سه علت پی اضافه حقوق	در اتاق شما نهادم رو
گفت ارباب: آن سه علت چیست؟	گفت: زائیده خانمم سه غلو

الدنگ شو

ای دل اندر زندگی الدنگ شو. الدنگ شو
غصه‌ی مردم مخور، دلسنگ شود لاسنگ شو
رسم هر دیوانه را ترویج کن، ترویج کن
ساز هر بیگانه را آهنگ شو، آهنگ شو
تاگریزند از برت، بی رنگ زی، بی رنگ زی
تا در آیند از درت، صدرنگ شو، صدرنگ شو
گر شنیدی حرف حق، دشنام ده دشنام ده
گر که دیدی مستحق، اردنگ شو، اردنگ شو
زود بر هر قلدری تعظیم کن، تعظیم کن
تند با هر بیکسی در جنگ شو، در جنگ شو
تا خوری خون جگر، فرزانه زی، فرزانه زی
تا کنند از تو حذر و رهنگ شو، فرهمگ شو
باطناً چون رهنان نیرنگ زن، نیرنگ زن
ظاهراً چون رهنما خوش رنگ شو، خوش رنگ شو
بهر هر دوز و کلک استاد باش استاد باش
یعنی از هر بابتی الدنگ شو، الدنگ شو

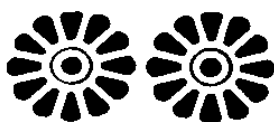
توفیق - ۳۸۲۲۹

آرزو

عزب گفتم من آرزو می‌کنم
بدو گفتم زن دار بی‌طالعی
زنی داشتم خوشگل و خوب‌رو
که من نیز دارم همین آرزو

خفه شو

بچه، این قدر مکن چرب ربانی، خفه شو!
این همه حرف مزن، لال بمانی، خفه شو
حرف هانی که کند فتنه مکش پیش و مکوش
که مرا هم به سر حرف کشانی* خفه شو
گر که یکتا دزد اسیر است و دو صد دزد آزاد
علتی دارد و آن را تو ندانی، خفه شو
هیچ شک نیست که رازی است به هر کار نهان
چون نداری خبر از راز نهانی خفه شو
حرف های تو نسازد به مزاج حضرات
این قدر قصه ی بودار چه خوانی؟ خفه شو
گر که صد گرگ در این گله بیفتد به تو چه؟
چون که بی بهره ای از کار شبانی خفه شو
ترسم آخر به تو صد وصله و بهتان بندند
تا نگفتند چینی و چنانی خفه شو
تو چه داری خبر از آن که چرا روز به روز
بیش تر می شود این فقر و گرانی* خفه شو
این قبیح است که چون کرسه افتادی دو سه دور
بکنی شکوه ز آغاز جوانی* خفه شو
گیرم افتادی و مردی، همه کس خواهد مرد
چون چنین است چه جای نگرانی؟ خفه شو
گفت مردی که در این دور دم آن خر چه کنم؟
گفتم از من بشنو، گر بتوانی خفه شو
تویق - ۴۰/۶/۲۳



کشکی مگو

چند گوئی جنس ارزان می شود؟ کشکی مگو
چند گوئی نان فراوان می شود؟ کشکی مگو
چند گوئی یابد آخر این تن عریان لباس؟
بهر خرکی وعده پالان می شود؟ کشکی مگو
چند گوئی فاسدان را می توان اصلاح کرد؟
مرد کافر کسی مسلمان می شود؟ کشکی مگو
چند گوئی باید از اغیار یاری خواستن؟
دزدکی بهر تو دربان می شود؟ کشکی مگو
چند گوئی می شود بدخواه بهرت خیرخواه؟
کرک کی در گله چوپان می شود؟ کشکی مگو
چند گوئی زنده سازد خلق را نطق و بیان؟
حرف کی بهر شکم نان می شود؟ کشکی مگو
چند گوئی فرق بی مو را توان مودار ساخت؟
کی کویر لوت بستان می شود؟ کشکی مگو
چند گوئی ما فقیران هم توانگر می شویم؟
حوض کی چون بحر عمان می شود؟ کشکی مگو
چند گوئی شد دل آقا پریش از درد ما؟
بیرگ آخر کی پریشان می شود؟ کشکی مگو

تویق - ۳۹/۲/۲۹

در روی یخ

از برف زمین یخ زد و یاری چو هلو
من نیز دمر به روی او افتادم
لغزید و افتاد روی گل ها دمر و
گل بستر بنده گشت و گل بستر او

تویق - زمستان ۱۳۲۴

نو کر بی جیره و مواجب

ی نو کر غریب من از من غذا میخواه
 تنبان میخواه و کفش میخواه و قبا میخواه
 چون و تنهار خدمت ما یافتی پس است
 دیگر حقوق و پول و از این چیزها میخواه
 من غیر خدمت از تو نمیخواهم و تو هم
 جز فیس و باد از من پرمدها میخواه
 پیشم چونام پول بری خشمگین شوم
 از من به وقت خشم به جز ناسزا میخواه
 از فحش من مرنج. که من باتو دوستم
 اردوستان تراکت و شرم و حیا میخواه
 گشتی اگر مریض. مکش منت دوا
 مرگت از خدای خویش بخواه و شفامخواه
 بهر من آب گوشت بپز. ایک پول گوشت
 یا پول لپه و نخود و لوبیا میخواه
 اهل نماز باش و عبادت. ولی از من
 خرج زیارت نجف و کربلا میخواه
 بتراش ریش را. ولی از من میخواه تبغ
 بگذار ریش را، ولی از من حنا میخواه
 همگام شب به گوشه‌ی مطبخ بخواب ایک
 تخت و لحاف یا تشک و مَتکا میخواه
 از اینکه سرورِ تو منم. شکر کن مدام
 دل سوز ترز من به جهان از خدا میخواه
 توفیق - ۴۶۲۲۱۴



راز و نیاز

یارب ز لطف گم شدگان را امان بده
هر جا که بره‌ای است به دست شبان بده
تسامت کهن بگشاید ز خواب چشم
قدری بدست مرحمت او را تکان بده
یاتند تند این همه نان خور میافزین
یا از کرم بدنان خور خود آب و نان بده
پیش خران باری خود گاه و جو بریز
بهر سگان کاری خود استخوان بده
فکر دوسیر گوشت برای فقیر کن
کم تر سر برنج عسی زعفران بده
یاروی دوش این همه بار گران منه
یا طاقت تحمل بار گران بده
چون دلبر جوان به من پیر داده‌ای
بربنده نیز قوت مرد جوان بده
جائی که اندر آن بتوان زیست به از این
ور خود جهنم است به مخلص نشان بده
یک جان پی تحمل این زندگی کم است
یارب بدبنده بیز چوسگت هفت جان بده
یا وضع زندگانی ما را درست کن
یا، مرکت ما، بیا و بدکل مرکمان بده

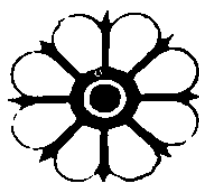
توفیق - ۳۸۳۲۷



قیل وقال بنده

دلدار مهربانم، پرسید حال بنده
گفتم که ته کشیده است خاکه زغال بنده
از نیره روری خود هر چند شکوه کردم
هرگز کسی نترسید از قیل وقال بنده
چون مال خویش آقا با بنده کرد قسمت
یک خانه مال اوشد، یک لانه مال بنده
از بیم قرض : بیار، وز بابت طلب کار
آسوده نیست یک روز فکر و خیال بنده
ترسم که از نداری افتم به رشوه خواری
آخر حرام گردد رزق حلال بنده
من هیچ ار رئیس کم نیست لغت و لیس
بنده مثال ایشان، ایشان مثال بنده
دیشب زنم برایم زائید طفل دیگر
یعنی که شد فزون تر رنج و ملال بنده
گفتم دری گشاید، پیک اجل در آید
یا جان ز من رباید، یا از عیال بنده
از عقل و هوش هرگز غیر از زیان ندیدم
وز رو و بال بنده است فهم و کمال بنده
گر پول بود بسیار خوش بود و وصل دلدار
هر چند این قبیح است از سن و سال بنده

توفیق - ۴۰۲۱۲۲۱۷



بازجویی از دزد

به دزدی گفت مستنطق: ممکن این کار بیهوده
مکن دزدی، مرو دنبال این کردار بیهوده
بیا و پس بده الماس دزدی را و بعد از این
دگر کن توبه زین اعمال ناهنجار بیهوده
چو می دانم که کارتست این الماس دزدی ها
چرا آخر در این جا می کنی انکار بیهوده
به پاسخ گفت: ای آقا، مده این قدر آزارم
به خودهم زین میان چندین مده آزار بیهوده
مرتب نطق کن بهرم. بگوازا این نصیحت ها
ولی کی بهره خواهی یافت زین گفار بیهوده؟
تو خواهی در چنین عصری کنی پیکار با دزدان؟
چه بیکاری که دل بستی به يك پیکار بیهوده
تو پنداری که این الماس پیدا می شود آخر
ولی سودی نخواهی برد زین پندار بیهوده
نخواهد کرد چاکر اعتراف آخر بدین دزدی
مده هی در دسر خود را بدین افکار بیهوده
اگر بودی تو خود جای من و اقرار می کردی
نمی گشتی پشیمان بعد زین اقرار بیهوده
چو دزدی برد چیزی پس نخواهد دادش دیگر
که باشد لنگهی دیوانگی این کار بیهوده
به امید که این الماس از چنگم برون آرد
مرا داروغه هر دم می دهد آزار بیهوده
چو آنرا پس نخواهد داد کس بر صاحبش هرگز
چرا من پس دهم؟ چندین ممکن اصرار بیهوده

توفیق - ۲۸۸۶

ور پریده

ر بیده لطف خود آن یارِ دُم بریده بریده
 ز بند و دام من آن صیدِ ور پریده پریده
 از آن زمان که به من پشت کرده، رفته به هر سو
 حجاب راز مرا آن دهن دریده دریده
 به پشت گرمی او باش و دست یاری اش ها
 به روی بنده دو دست از پی کشیده کشیده
 نگار کهنه خر خود فروش من به گمانش
 که بنده را چو غلامان زرخریده خریده
 قسم به قد بلند و دراز او که ز دستش
 قدم چو قامت پیران قد خمیده خمیده

نارسیده

که ناخورده مانده است یا نامکیده حَمَدِ آخر آن قامتِ نا خمیده درید از هم این پرده‌ی نادریده شنیدم دوصد گفته‌ی ناشنیده فتادیم چون کفش و نا کشیده هنوزیم چون آهوی نارمیده ز شیرینی شربت نا چشیده به سودای وجهِ چکِ نا کشیده	مگر حسرت میوه‌ای نا رسیده مخواه این که از بارِ غم‌های بیجا ز روزی که نوکِ قلم پرده درشد ز روزی که گوشم به حرف آشنا شد در این راه آخر ز پای شهامت بسی زخم خوردیم از این پلنگان دهن را به یک عمر کردیم شیرین در این بانگ هستیم یکسر معطل
---	---

توفیق - ۲۱۹۴۲۱۹



اصلاحات اداری

لازم شده اصلاحِ ادارات دوباره
این نکته رسیده است به اثبات دوباره
هر کس زفرنگت آمده. يك وعده‌ی «اصلاح»
از بهر تو آورده به سوغات دوباره
در فکر شفا دادنِ این معده‌ی بیمار
آمد به میان پای دواجات دوباره
تا رودل بیمار شفا یابد و بهبود
صحت بود از تنقیه آلات دوباره
آن يك ز خدا می‌طلبید صحت بیمار
زین روی به‌ذکر است و مناجات دوباره
این يك شکند تخم که یارو نخورد چشم
گردد متوسل به خرافات دوباره
آخر، بی اصلاحِ ادارات - بیابند
آن راه علاجی که شوی مات دوباره
حرفی نتوان زد به رئیس و به معاون
چسبند به ضباط و به ثبات دوباره
ز آن‌جا که بزرگان ز مجازات مصونند
خردان همه ببینند مجازات دوباره
تقصیر دوصد آدم بد ذات درافتد
بر گردن صد آدم خوش ذات دوباره
سرکار بمانید سرِ کار، ولیکن
بی‌کار شوم پاك من لات دوباره

۴۹-۲۲۳



غلام زر خرید

سمازشنامه‌ای آقای اجحاف الوزاره
تازگی کرده است چاکر را رئیس يك اداره
كس در حقم نمی‌کرد آن جناب این لطف هرگز
ز آن كه با این لطف گوئی کرده مخلص را اجاره
هر چه فرمان می‌دهد باید كنم آن را اطاعت
چون كه از اجرای دستورش ندارم هیچ چاره
گاه پیغام از برایم می‌فرستد یا سفارش
تادهم كار مہسی را به مردی هیچ كاره
گاه می‌خواهد فلان پرونده را معدوم سازم
یا بسوزانم، و یا سازم به کلی پاره پاره
گاه می‌خواهد كه پیمان سه ملیونی ببندم
با فلان طرّارِ پیمان كارِ دزدِ بی قواره
تازگی خواهد ز من تا آشنا با او نسایم
منشی خود را كه بانوئی است شوخ و ماهواره
خواستم دیگر كنم از زیر بارش شانه خالی
استخاره كردم و دیدم بد آمد استخاره
گر بخواهم از چنان گردن كلفتی سر بیچم
افكنم با این عمل در خرمن عیشم شراره
چون مرا بایك اشارت این چنین برده است بالا
می‌تواند باز پائین آردم با يك اشاره
آن كه از اول توانست آورد بر روی كارم
می‌تواند بنده را از كار بردارد دوباره
یا كه بی چون و چرا باید به ساز او برقصم
یا دگر از منصب والای خود گیرم كناره

توفیق - ۲۸۳۳۲۹

همه کاره و هیچ کاره

ای دلبر خوش قد و قواره
در عشق تو رفته است بر باد
آن شب که زپیش بنده رفتی
رخسار تو در مثل چوماهی است
گفتم که دل از تو باز گیرم،
یارب چه کنم؟ که عشق بر من
گفتم: همه کاره‌ی تو هستم
کشتی تو مرا به يك اشاره
قالیچه و قالی و کناره
دردا که نیامدی دوباره
کز آبله گشته پر سناره
دیدم که بد آمد استخارد
شد چیره و بست راه چارد
گفتا: همه کاره، هیچ کاره

گل بی خار

به کیسوی بتی، ماهی، دل چاکر گرفتاره
چهمه؟ آن مه که شب گرده، چه بت؟ آن بت که عیاره!
نگار شوخ من دارد عجب مرئی! عجب قدی!
چه مو؟ آن مو که چون بنده، چه قد؟ آن قد که چون داره
سرکوی بتی دیشب، سگی بگرفته پائی را
چه پا؟ آن پا که دجروحه، چه سگ؟ آن سگ که خونخواره
به عشق دلبری آخر فتادم همچو خر در گل
چه گل؟ آن گل، که پرچسبید، چه خر؟ آن خر که باباره
بود در عاشقی مشکل نگهداری ز دین و دل
چه دین؟ آن دین که بر باد، چه دل؟ آن دل که بیماره
به باغ زندگی باید که با یاد رخی می زد
چه رخ؟ آن رخ که گلگونه، چه می؟ آن می که گلناره
رهی طی کن که ره باشد، گلی بوکن که گل باشد
چه ره؟ آن ره که بی چاهه، چه گل آن گل که بی خاره

فلان معماره

هرچه جنس است به دکان فلان سمساره
الکی تر بُود از کارِ فلان نجاره
وای برما که پی آمدن و رفتن دزد
نردبانی است در این خانه فلان دیواره
این قدرها که وزیران و وکیلان مستند
مست و مدهوش نبوده است فلان میخواره
هرکه اندر برما دعوی خوش جنسی کرد
بود جنسش بتر از جنس فلان سمساره
تا فلان دکترِ فهسیده بیاید ز فرنگ
صد کفن کهنه نموده است فلان بیمار
گر که دیوار و درخانه‌ی ما گشته خراب
هست این‌ها همه تقصیر فلان معماره
دوسه خروار فلان تاجره کش رفت چو دید
دوسه مثقال بدزدید فلان عطاره
کهنه دزدِ ره‌ما ، غفلت ما باشد و بس
نه فلان رهزنه است و نه فلان طراره
توفیق - ۲۲۱۰۰۱

تجرد و تأهل

«بی‌زن» به حیرت است که زندار از چه روی
کم‌تر کند به خانم زیبای خود نگاه
«زن‌دار» در شگفت که بی‌زن چرا فتاد
چشمش به خانم من و از دل کشید آه؟
روزنامه خبرهای روزآبادان - ۳۳۷۲۰ و توفیق - ۳۷۷۲۱۷

توارث

طفل من تنبل و بیحال شود بالاخره
او کسی نیست که فعال شود بالاخره
چون که من خود لاش و وارفته به بار آمده‌ام
بچه‌ام هم لاش و بیحال شود بالاخره
آن نماینده که هی قصه نباید سرهم
بچه‌اش راوی و نقال شود بالاخره
گر پدر رفته به کابینه و کرسی خانه
گر پدر لایحه‌ی وام کند هی تقدیم
بچه پیدا است که دلال شود بالاخره
آن رئیسی که سخن یا عملش پوشالی است
بچه‌اش تاجر پوشال شود بالاخره
آن وزیری که دهد ز آتیه اخبار دروغ
بچه‌اش، مرگ تو، رمال شود بالاخره
آن که سازد ز برای سرمخلوق کلاه
بچه‌اش نیز نم‌مال شود بالاخره
آن که هی شیر به مالداران کشکی
بچه‌اش جان تو بقال شود بالاخره
تو که بایست به هر بارگران تن بدهی
بچه‌ات هم چو تو حمال شود بالاخره

توفیق - ۱۰۲۵۱۲۶



منظره

ای رهگذر، ای رهگذر، خواهی که بینی منظره؟
يك دم درون خانه‌ام بفکن نگاه از پنجره
يك روز شو مهمان ما، بنشین کنارِ خوانِ ما
بر سفره‌ی الوانِ ما، نان و پیاز است و تره
عباس و پروین و زری چون مرده‌اند از لاعری
زین اسكلت‌ها بنگری در کلبه‌ای چون مقبره
يك مشت فرزندست و زن، هم گوش بر هم جیب کن
چسبیده بیخ ریش من همچون گدای سامره
کفش و کله خواهد پری، روپوشِ نو خواهد زری،
شلوار خواهد اکبری، جوراب خواهد طاهره
زین بینوای مبتلا خواهد جواهر یا طلا
این زوجه‌ی ظالم بلا کز آب می‌گیرد کره
هرچند من دانشورم، ز آن‌جا که بی‌سیم وزرم،
در پیش چشم همسرم چون دل‌قلم یا مسخره
گویم: بروای خیره‌سر، متراش‌هی خرج اینقدر
گوید: طلاقم ده دگر کار مرا کن یکسره
بعد از زنم، مادر زنم، گشته است اول دشمنم
چون بید می‌لرزد تنم از جیغ آن بد حنجره
پیشم طلب‌کار آمده، از بهر اخطار آمده،
همچون سگ هار آمده، افکنده بر ابرو گره
در خانه‌ام چشمت فتد بر روی مشتی دیو و دد
چندان که ماند تا ابد در خاطرات این خاطره
زین عمرِ پر دوز و کلك در دوزخیم و در درك
گوئی درین گیتی فلك کرده است مارا مسخره

شعر کش دار

رفیقِ کَلّه خشکِ ما، که اهل نور و کوجوره ،
 به هرموئی ز سیبیلش نشان کبر و غوروره
 مراباری است چون هولو که از چاهارسودورش
 ز خاطر خواه جیگر خون به قدر شیش کوروره
 به مو همرنگ زغال و به خو همجنس شاغاله
 به قد مانند سوتون و به تن مانند بولوره
 رقیب عشوه فوروشم کزاو درجوش و خوروشم
 رخ پرچین و چوروش کش چو روی اهل قوبوره
 سرکوی نگار من ز بس شولوغ و بولوغه
 نمی دانی چه دواها سرعوبور و موروره
 بیا ای یار درستان مکان بیگیر و گل بیچین
 که وقت باغ و باهارست و گاه عیش و سوروره
 مشو مست می از غوروب تا طولوع صبح ای دل
 که مستی عاقبت کیلید باب فسق و فوجوره
 مگو دوروغ اگر چه باشد آن دوروغ کوچیکی
 که اوصولا دلا دوروغ گو کم عقل و شوعوره

دعای متناسب

جگرم سوخته و حال تباه
 در حق بنده دعائی، ای ماه
 که برو یخ کنی ان شاء الله

توفیق - ۳۸۵۱۲

دوش کز آتش گرما، شده بود
 گفتم آن به که کنی از سر صدق
 پوزخندی زد و در پاسخ گفت



روزه گرفتن دارا وندار

گفت دارا که زند لطمه به حالم روزه
شده اسباب غم و رنج و ملالم روزه
زن من هم شده از روزه چومن زرد و ضعیف
هم به من لطمه زده هم به عیالم روزه
گونه‌ام گود شد و پوزه‌ی من هم باریک
ساخته لنگه‌ی روباه و شغالم روزه
روزه را گرنخورم، روزه مرا خواهد خورد
همچو گرگ آمده گوئی به جدالم روزه
هیچ حال جدل و جنگ نماند دیگر
گر شود رسم به سرتاسر عالم روزه
روزه داری، من جان سوخته را کرد کباب
که فکنده است در آتش چو بلالم روزه
تا شب از روزه بدان گونه زوارم در رفت
که تو گوئی شده اسباب زوالم روزه
مفلسی داد جوابش که ولی من برعکس
نشود هیچ زمان وزر و وبالم روزه
بنده چون گرسنه می‌مانم و بی‌نان شب و روز
مثل این است که اندر همه حالم روزه
گر که يك روزتورا روزه در انداخت زبای
من چه گویم که به سرتاسر سالم روزه!

توفیق - ۴۹۸۲۱۲



میون حال

این خانه باز آباد هم میشه هم نمیشه
این بنده باز آزاد هم میشه هم نمیشه
ایام کام ما را هم میده هم نمیده
شیرین نصیب فرهاد هم میشه هم نمیشه
کار عروس جفتک هم بوده هم نبوده
این شوخ رام داماد هم میشه هم نمیشه
بیکار در دل امید هم داره هم نداره
کس حال ما به دکتر هم میگه هم نمیگه
این جا زناخوشان یاد هم میشه هم نمیشه
شاگرد تن به کارش هم میده هم نمیده
درکار خویش استاد هم میشه هم نمیشه
این کبر و نخوت از سر هم میرد هم نمیره
این توپ، خالی از باد هم میشه هم نمیشه
ملت به زیر هر بار هم میره هم نمیره
با هر شکنجه معتاد هم میشه هم نمیشه

نویسنه - ۲۲۳۲۲

اختلاف سپید و سیاه

گفتم: به اختصار بگو ای سیاه پوست
حال تو را برای چه یانکی کند تاد؟
گفت اختلاف ظاهر و باطن زیاد نیست
من از برون سیاهم و او از درون سیاه



شعر بی نقطه

دلدازِ ملوس ما^۰ هم کوره و هم لاله
 ما را سر حال آرد، گاهی که سر حاله
 هم سَلَكِ علی کم رو، هم دردِ ولی ول گو
 هم طالعِ کل احمد، هم کارِ کل اسماله
 آواره‌ی کوی او کل هادی ول گرده
 دل داده‌ی روی او کل مهدی دلاله
 در کام دهد گراو طعم هلو و آلو
 آلوی و هلوی او هم کرم و هم کاله
 دلداز که لم داده روی کمر و کولم
 والله که حمل او کار دوسه حساله
 گمراه هوی مردم در سر هوسی دارد
 گه در طمعِ مَلِکَه گه در هوسِ ماله

ده نکن نه

به ناز و غمزه بتا منترم نکن، ده نکن نه
 به عشوه‌ی خرکی‌هی خرم نکن، ده نکن نه
 جوال دوزِ جفا بر تنم نزن ده نزن ده
 به راه مهر و وفا پنجرم نکن ده نکن نه
 برای رقص مرا در میان نکش ده نکش ده
 میان معرکه چون عنترم نکن ده نکن نه
 دلی دلی به دَرِ گوش من نخوان ده نخوان ده
 به صوت عرعرِ انکر کرم نکن ده نکن نه
 مرا به مجمع یاران خود مبر، ده مبرده
 به لات‌های محل همسرم نکن ده نکن نه
 میان جمع به من ناسزا نگو^۰ ده نگو ده
 سیاه رو چو حسن مسگرم نکن ده نکن نه

تیمارستان

خانه‌ای قسمت من شد چو دلم ویرانه
قبل وقال است شب و روز در این کاشانه
دخترم بهر فلان کفش کند شی جنجال
همسرم بهر فلان چیت زند هی چانه
صبح این زوزه کشان باشد و آن نعره زنان
چون که این آینه می‌خواهد و آن يك‌شانه
گاه کش رفته پری جقققه‌ی شمس را
گاه عباس گلاویز شود با اکبر
گاه معصومه شکایت کند از رخساره
رفته فریاد فریدون به هوا اول صبح
چون که ایرج زده بر او لگدی جانانه
این دمام پی آن زوزه کشد همچو شغال
آن پیایی سر این نعره زند مستانه
هرسبه‌بخت که يك‌شب شود این جا مهمان
صبح دیوانه برون می‌رود از این خانه
ما چو مرغان حریصیم که باهم شب و روز
جنگ دارند و جدل بر سر آب و دانه
مرغ‌هایی که به فریاد و هیاهو سر هیچ
عرصه را تنگ نمایند به هم در لانه
گرم در عربده جوئی همه چون مستانیم
مگر این خانه‌ی ویرانه بود میخانه
یا مگرفی المثل این جاست چو تیمارستان
اهل منزل همه دیوانه‌تر از دیوانه

توفیق - ۲۷۶۱۲۶۶

خانگی موروئی

بخت خانه نه من رب رسیده است وجه خانه؟
دامی که در آن هیچ نه آب است و نه دانه
در باغ حیاطش عوض لاله و سرین
بینی زده هر سو علف هر ره جوانه
آن کس که در این خانه بود مونس مخلص
یاری است دلش سخت تر از سنگ مئانه
موشی پی در دیدن آذوقه ز انبار
هر گوشه ای این غسکده بگذاشته لانه
این خانگی من انگهی صندوق زبانه است
زیرا ز کثافات در آن است نشانه
در شب پشه ها مطرب و در روز مگس ها
هی بهر من این ساز زد آن خواند ترانه
دوزخ اگر این است که در خانگی بنده است
رنج و آلم دوزخ عقبی است فسانه
آن آب که جاری است در این خانه مرتب
آبی است که از چشم حقیر است روانه
دیوار ترک خورده و درهاست شکسته
تا دزد از آن ها ببرد بهره شبانه
تعمیر پی سست بنا را به همه حال
کردم ز پی خواستن وام بهانه
هر دم ز خسان وام گرفتم پی تعمیر
تا این که شدم مفلس و محتاج اعانه
با بنده یکی گفتم که این خانه طویل است
گوئی که خرم خواند ولی محترمانه

توفیق - ۴۶۴۴۲۲

گفت و گو با شیطان

راهِ دون بازی و دزدی بسپارم یا نه؟
از پی گوش بری دست برآرم یا نه؟
نکنم رحم به محنت زدگان یا بکنم؟
خویش را حرمه و شمر شمارم یا نه؟
با کی و راست روی، حوصله ای می خواهد
در شگفتم که من این حوصله دارم یا نه؟
مانع من شده وجدانم و در این فکر
که کلاه می سر وجدان بگذارم یا نه؟
کوشش و سعی و مهارت همه را دارم لیک
نیست معلوم که آیند بدکارم یا نه؟
عرض کردم دوسه شب پیش به ابلیس که من
بهر خدمت به شما جربزه دارم یا نه؟
پاسخ داد که من نیز مردّد هستم
که تو را بر سر کاری بگمارم یا نه؟
راستی کج روشی را بنهم گر به کنار
شاهد بخت در آید به کنارم یا نه؟
صیدِ پرسود در این جنگل مولا است زیاد
باید این دید که من مرد شکارم یا نه؟

توفیق - ۴۲۹۹۲۱

حماقت

مردم همه اند بیش و کم دیوانه
در حدّ کمال نیست کس فرزانه
نادانی و ابله‌ی اگر دردی داشت
فریاد بلند بود از هر خانه

روزنامه‌ی خبرهای روز آبادان - ۲۹۷۷۲

کلفت‌های امروزی

کلفتی آورده است این روزها خانم به خانه
بیگمان گوئی که مار آورده اندر آشیانه
تا کمون‌هی نرم‌نرمات پوست کنده است از سرما
کرده است این خانه را بیرحم چون سلاخ خانه
وگر او پوسیده است وکله‌ی او پوک باشد
من گمان دارم که خورده مغز او را موریانه
رخشودنی، پخت و پز، جارو، اتوکاری، نظافت
هرچه گوئی داند او جز این امور پنج‌گانه
شامگه سلاخه سلاخه به منزل بازگردد
صبح اگر ازبهر کاری در خیابان شد روانه
تا پی انجام هرکاری کند مانع تراشی
افکند سنگی که باشد بدتر از سنگ مthane
غالباً کم می‌کند کار و زیادی می‌زند و
منحصر گشته تمام زور و نیرویش به چانه
درد فرد اهل منزل بیم دارند از زبانش
چون زبانش راستی بدتر بود از تازیانه
روز، جای کار، اندر خانه می‌خوابد مرتب
شب به جای خواب، خواند شعرهای عاشقانه
عاشق من باشد وخواهد به من نزدیک گردد
خانمم را نیز بردارد به کلی از میانه
بس که دارد در نظارت خوردن و دزدی مهارت
قدر يك خربوزه دزد از سر يك هندوانه
خواهد ارمن پول حمام و لباس و پول ماشین
با هزار و هشتصد تومان حقوق ماهیانه
گر بدین سان بگذرد اوضاع، تا يك سال دیگر
او شود دارای ثروت بنده محتاج اعانه
او شود يك خانم اعیان و ثروت مند، و آن‌گه
جای نوکر بنده را سازد اجیر آرد به خانه

اول برج

باز اول برج است و هی، از میسره وز میمنه
بهرم طلب کاری رسد، چسبد به من همچون کنه
هردم یکی پیدا شود، موی دماغ ما شود
این يك چو زن بابا شود، و آن يك چنان شوهر ننه
هی و ام خواهان صف به صف سازند جییم را هدف
بینم فشار از شش طرف مانند مرد شش زنه
مشتی طلب کار لعین، این از یسار آن از یمین
کرده است در راهم کمین چون رادزن در گردنه
نانوا و عطاری محل، اکبر لش و اصغر کچل
آیند چون يك اجل با طمطراق و طنطنه
بقال بی چون و چرا، هی سر کشد اندر سرا
خیاط بگذارد مرا چون تکه لای منگنه
قصاب چون شمر از سحر با کارد گردد جلوه گر
گر ره براو بندم ز در، داخل شود از روزنه
دارو فروش بیحیا خواهد ز من پول دوا
بارم کند هی ناروا با طینتی چون گنگنه
در کلبه‌ی ویرانه‌ام مردی کند دیوانه‌ام
یعنی که صاحب خانه‌ام آقای نکبت سلطنه
از هر طرف فرزندان و زن، افتند اندر جلد من
عباس خواهد پیرهن معصومه خواهد نیم تنه
آخر پریشب نیمه شب از بیخ گردیدم عرب
گفتم که یا اهل الطلب ما کو فلوس هـذا السنه
القصه زود از هر طرف، گردد حقوق من تلف
پولی نمی ماند بکف، جز پول نان و اشکنه

توفیق - ۳۸۲۲۲

قامت چنارینه

نگار بنده که دارد قدی منارینه
بود سراسر اعمال او حمارینه
کجاست بخت که فرش نشاط پهن کنیم
به زیر سایه‌ی آن قامت چنارینه
خورد همیشه گهی سنجد و گهی از گیل
مگر که تنگ شود آن دهان غارینه
به راه عشق که دارد هزار دست انداز
پیادگانه بود بهتر از سوارینه
هزار بار سروجان هوشیاران باد
فدای مستی آن نرگس خمارینه
وطن خراب شد و هیچ کس نمی‌کوشد
پی مرمت این خانه‌ی مزارینه
ز کار مشکل ما عقده کی گشوده شود
به پنجه‌ای که شد از خون ما نگارینه؟
به هر دقیقه فرو می‌کنند دولتیان
به جان ملتِ مورینه نیش مارینه
توفیق - ۲۲/۸/۲۰

خانم دلسوز

يك كت خز که بود زبنده	شوهری بهر خانمش بخريد
بهر آن جامه‌ی فرينده	زن او، شاد گشت و مسنون شد
دور گشت از لبان او خنده	ليك ناگاه غصه‌اش بگرفت
پوستش شد برای من کنده	گفت: سوزد دلم که يك حيوان
که دلت سوخت بهر این بنده	شوهرش گفت: جای شکر است این

روزنامدی خبرهای روز آبادان - ۲۸۵۳۰

این همه بهتان چیده؟

قادت اگر قامت است، این همه عنوان چیده؟

عرعر و شمشاد چیست؟ سرو و خرامان چیده؟
چانه به جز چانه نیست، چانه مزین این قدر

سبب چیده؟ گوی چیست؟ چاه ز نخدان چیده؟
چشم بد جز چشم نیست، چشم بصیرت میند

دانه‌ی بادام چیست؟ سرگسِ فَنانِ چیده؟
بهر دونا مو، عمو، موی دماغم مشو

حلقه‌ی زنجیر چیست؟ رهن ایمان چیده؟
بهر خطِ پشتِ لب، خط و نشان می مکش

مورِ شکر خوار چیست؟ سبز و دریا چیده؟
کنجِ خرابات نیست غیر مکانی خراب

روضه مخوان این قدر؟ روضه‌ی رضوان چیده؟
با برو اندام یار این همه شوخی چرا؟

بر سر و گیسوی دوست این همه بهتان چیده؟

سرانجام نگاه

دختری ماه جبین دید به راه
سخت شد عاشق رویش ناگاه
واله و شیفته و خاطر خواه
کرد تزویج و در افتاد به چاه
یافت جیب تنهی و حال تباه
به خداوند همی برد پناه
که عجب بر سر من رفت کلاه
عاقبت روز مرا کرد سیاه
آخر آورد به دامن آن ماه
که نکاح است سرانجام نگاه

نوجوانی که دلش می‌شنگید
از نگاهی که به سویی انداخت
نگهی کرد بدان لعبت و گشت
رفت دنبالش و آخر با او
کم کم از غصه‌ی و لخرجی زن
می زدست زن شیطان صفتش
همی به سر می‌زد و می‌گفت مدام
رندی و چشم چرانی کردن
به نگاهی که از اول کردم
من بدبخت چه می‌دانستم

دعوت

ای دستِ عدلِ يك نفس از آستین در آی
ای پُیای انتقام، در این سرزمین در آی
يك بار، ای فرشته‌ی انصاف و عدل و داد،
بر روی خاك از فلك هفتمین در آی
عزالت گزینِ ماش و برای هواخوری
يك دم در این دیار زعرش برین در آی
تا چند ره‌زنان به ره ما کمین کنند؟
از بهر انتقام تو هم از کمین در آی
گاهی پی نوازش هر رنج دیده کوش
گاهی پی تسلی هر دل غمین در آی
بهر هلاك کردن هر ظالم شریب
پی رحم شو، به صورت دیوی لعین در آی
مال و منال شو، به کفِ خادمان بیفت
سنگ و کلوخ شو، به سرِ خائنین در آی
تا چند دیو فتنه بتازد مدام اسب؟
اورا بِکِش به زیر و تو بر روی زین در آی
که فکرِ دادخواهیِ مَشْتی ضعیف کن
گاهی پی نوازش جمعی حزین در آی
تا چند در ممالك دیگر نهی قدم؟
يك بار هم ز لطف به ایران زمین در آی
توفیق - ۴۱۳۱۰

به روی چشم

بی‌بسته بلای جان مردم هستی	عیارتر از ستون پنجم هستی
با اینهمه جا به چشم خود می‌دهمت	هرچند مضرت‌تر از تراخم هستی
	توفیق - ۲۵۳۳۸

تضمینی از نصاب

به بحر تقارب تَقَرُّبِ نمای

بدین ملک میزان کار آزمای

جهولن جهولن جهولن جهولن

چنینند مردم ز شه تا گدای

زر از بهر این مردم زر پرست

«اله است والله و رحمن خدای»

به هر راه شیطان زن و مرد را

«دلیل است وهادی، تو گو رهنمای»

نکوکار را دوزخ رنج و غم

«محل و مکان و معان است جای»

خوراك شب و روز او غصه است

«عَفِيف و حَاصُور و وَرِع پارسای»

فرو رفته در گل چو خر جمله را

«فَخِذْرَان عَقِب پاشنه رِجُل پای»

دو تپند پیوسته با هم به جنگ

«غنی مال داراست و مسکین گدای»

بِراحوال این ملت تیره بخت

«تُبُور است و یَل و بُود و یَل وای»

توفیق - ۲۲-۱۵۵۲

خواب وحشتناك

در میان دخترانِ دلبری

ز آن که من خود نیز بودم دختری

خواب دیدم شب که جایم داده‌اند

سخت و حشت کردم از این بخت بد

کجائی؟

ای مرحمت و وفا کجائی؟
ای دوستی و صفا کجائی؟
از چشم تمام خلق رفتی
ای پاکی و ای حیا کجائی؟
ای رشیدی آبروی و عزت
ای رفته ز دست ما کجائی؟
رندان سر سفرهی مرادند
گویند که: اشتها، کجائی؟
درد همه کس ز حد گذشته است
ای دکتر و ای دوا کجائی؟
چشم به رخت سپید گردید
ای نقره و ای طلا کجائی؟
افتاده بسی گره به کارم
ای پولِ گره گشا، کجائی؟
کم روئی من بلای من شد
ای روی چو سنگ پا، کجائی؟
کارم به اداره‌ای افتاده است
ای رشوه‌ی ناقلا کجائی؟
دردم ز ره صواب هرگز
درمان نشد؛ ای خطا، کجائی؟
تا درس تلونم دهی باز
ای بوقلمون، بیا، کجائی؟

توفیق - ۱/۹/۲۷



سال نو مسیحی

داد بهرم به شب سال مسیحی پائی
که نهم روی به کاباردی روح افزائی
ز آنچه آن جای ز یاران مسلمان دیدم
چه بگویم؟ که بود چون تَفِ سر بالائی
بین جمعی زن و مردِ حشری بود به پا
جنبشی، هلهله‌ای، ولوله‌ای، عوغائی
دل مردان شده گرم و رخ زن‌ها شده سرخ
از شرابی، عرقی، آبجوئی، ودکائی
دست بر سینه‌ی هر کس که نهادم آن جا
جگرِ سوخته‌ای داشت، دلِ شیدائی
فارغ از بیم عواقب به خوشی می‌لاسید
مرد شهوت زده‌ای با صنم نازائی
دست هر عاشق رندی شده بود اندر رقص
حلقه دورِ کمرِ ماه رخ زیبائی
پیش مردم علناً کرم کشی می‌کردند
مردك بی‌ادبی با زنك رسوائی
سر پیری قرو اطوار جوانان را داشت
ننه‌ای رقص کنان در بغل بابائی
فرستی سال مسیحی به مسلمان می‌داد
تا کند عشرت و سرمستی بی‌پروائی
این حدیثم چه خوش آمد که شنیدم آن شب
خانمی گفت در آن معرکه با آقائی:
گر مسلمانی از این است که من دارم و تو
«وای اگر از پسِ امروز بُودِ فردائی»

توفیق - ۱۰.۱.۴۷

کوه نوردی

حسّی پیش، سحرگه، به سر سودائی
هوس کوه نوردی زد و ره پیمائی
رو به پس قلعه و دربند نهادم، که به راه
دیدنی‌هاست چو بینی ز سر بینائی
گرد درآمد و شد بینی و درجوش و خروش
مرد و زن را به سرازیری و سر بالائی
قمی و جهرمی و ساوهای و سنگسری
مسلم و عیسوی و موسوی و بودائی
آن رئیسی که به هرنامه‌ی خود از سر چهل
می‌شود مرتکب صد غلط املائی
و آن مدیری که حقوق وی و طرز عملش
اندر این ملک بود قصه‌ی استثنائی
صد دکان است در آن راه و دو صد گونه خوراک
ساندویچی، جگری، کله پزی، نانوائی
کافه‌ها بر سر راه است و دم هر کافه
رهر و خسته نشیند که بنوشد چائی
دلبرانند در آن راه که از دیدنشان
کار دل شیفتگی می‌شود و شیدائی
دخترانی هوس انگیز و زنانی دل‌بند
مظهر خوشگلی و دلبری و رعنائی
آن جوان آمده تا چشم چرانی بکند
بهره از چهره‌ی زیبا برد و زیبائی
مرد نادان شده با آدم دانا همراه
تا تظاهر به فضیلت کند و دانائی

دیگری کشته به مردی متهم همگام
 کر نمودش به ریاست رسد و آفانی
 دیگری آمده آن جا که بساط اندازد
 بر لب جوی به می خواری و بزم آرائی
 مرتضی در وسط راه کند با محمود
 زد و بندی که بود عاقبتش رسوانی
 هرکسی را غرضی دیگر و فکری دگر است
 نه غرض کوه نوردی است نه ره پیمائی
 ۵۲۵۵۱۴

ای ملت

ای ملتِ فرزانه، دل افسرده چرائی؟
 وارفته و افتاده و آزرده چرائی؟
 هر جا شده از بهر شکایت دهن باز
 خاکم به دهن! تودهنی خورده چرائی؟
 فریاد بکش، داد بزن، عربده سرکن
 بی حوصله چون طفل پدر مرده چرائی؟
 حوش دست بزن پای بکوب از سرشادی
 محزون چو پو کرباز بدآورده چرائی؟
 با زور بگیر آنچه به زور از تو گرفتند
 در باغ شهادت گل پژمرده چرائی؟
 با این همه دکتر که در اطراف توهستند
 از درد چنان بیضدی افشوده چرائی؟
 هر چند در این بحر ز ساحل اثری نیست
 نومیدتر از کشتی مین خورده چرائی؟

۲۲۷۷۴

رشوه

(در افتخای شعر سنائی که چنین آغاز می‌شود:
«ملکا ذکر تو گویم که تو پاکی و خدائی»)

رشوت، ذکر تو گویم که بهین عقده گشائی
هیچ جا جای نداری، ولی اندر همه جائی
نیستی خیر، ولی خیر صفت منجی خلقی
نیستی خضر، ولی خضر صفت راهنمائی
تو به ظاهر همه بیسی و به باطن چو امیدی
تو به صورت همه خوفی و به معنی چورجائی
چون که از پرده برافتی، همه رنجی و شکنجی
چون که در پرده بمانی، همه لطفی و صفائی
توئی آن رستم دستان که همه زور و نفوذی
توئی آن حاتم طائی که همه جود و سخائی
همه را بند کنی، گر چه نه بندی نه کمندی
همه را رنگ کنی، گر چه نه رنگی نه حنائی
شهدی و زهر شوی گر اثر خویش نبخشی
زهری و شهد شوی گسر هنر خود بنمائی
به رخم نور بيفشان که تو چون مهر منیری
به سرم سایه بيفکن که تو چون بال همائی
لب و دندان دعا گو همه تحسین تو گوید
مگر از قید فلاکت بودش روی رهائی

۲۷۶۲۳۱



قهرمان فیلم

دیروز همسر من، با عشوه و ادائی
کشتا: بپسر شبی هم ما را به سیمانی
فیلمی است خوب و رنگی. پرماجرا و جنگی
آکه نی که این فیلم دارد چه صحنه‌هایی
گفتم: چه فیلم به تر از زندگانی من؟
بر آن اگر نمایند اشخاص اعمالی
گر قهرمان هر فیلم اسب و سلاح دارد
من به سلاح دارم. به اسب باد پانی
من قهرمان فیلمم. هر لحظه صد طلب کار
بر من هجوم آرند چون سرخ پوست‌هایی
کابوی اگر سر و کار با اسب و گاو دارد
من رو به روی همسر به مار و اردابی
در هر دقیقه تنها دارم بزن بزن‌ها
با رند نابکاری. یا درد باقلایی
صد جور جنگ دارم. شاید به جنگ آرم
بهر عیال و اولاد پوشاک یا عدائی
باشد به وجه روشن. این زندگانی من
فیلمی که هست در آن هر لحظه ماجرائی
من یکه قهرمانم. با این که پهلوانم.
نه دارم افتخاری، نه دارد ادعائی

توفیق - ۳/۱۰/۴۷



یارم توئی یارم توئی

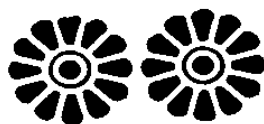
هر کجا هستم در این گیتی نگهدارم توئی
من اگر شلوار باشم، بند شلوارم توئی
هر کجا در جلوه آئی، سر به پایت می‌نهم
لنگهی آن چوب سیگارم که سیگارم توئی
آن که تو چون زهر قاتل دشمنش دانی، منم
و آن که من چون شهید شیرین دوستش دارم توئی
تا تو را دارم، ندارم از کسادی غصه‌ای
من چو آن کالای نابابم که سمسارم توئی
یک زمان سرگیجه دارم یک زمان دل‌پیچه‌ای
عاشق بیماری‌ام زیرا پرستارم توئی
سرنوشت بعد از اینم جمله اندر دست تست
ز آن که من چون تخته‌ای هستم که نجارم توئی
جیب من از بار پول امروز سنگین گشته است
آن که خواهد کرد تا فردا سبک یارم توئی
بس که آب زیرکاهی، دم به دم حس می‌کنم
یک نفر نیشم زند، اما نپندارم توئی
گر بلاسم با هزاران زن، دلم در پیش تست
عاقبت یارم توئی، یارم توئی، یارم توئی
گفت جامی: «بس که اندر چشم خونبارم توئی
هر که پیدا می‌شود از دور، پندارم توئی.»
من هم اندر پیروی از شعر او این بیت را
سازم از بهر تو، چون مضمون اشعارم توئی:
بس که فکر برده‌های چاق و پروارم توئی
گرگ اگر پیدا شود از دور، پندارم توئی

توفیق - ۴۶۲۱۱۵

مسئولم توئی

جان به قربانت که ماهِ شوخ و مقبولم توئی
یارِ شنگولم توئی، دلداری منگولم توئی
هم دوايِ دردِ من، هم مرهمِ زخمِ منی
روغنِ وقرصم توئی، آمبول و کپسولم توئی
منبعِ سرمستی‌ام دکانِ خاچاتور نیست
باده و جامم توئی، آنکو کند لولم توئی
من نبودم آن که خارجِ گِردم از راه عفاف
آن که شد یارم توئی، و آن کس که زد گولم توئی
از چه گویم حاصلِ عمرم همه هیچ است و بوج؟
حاصلِ عمرم توئی، مقصود و محصولم توئی
گر سرم بشکست و قدم شد دوتا از دست تست
تبیخ بر فرقم تو هستی، بار بر کولم توئی
در نبردِ زندگی تنها تو هستی حربه‌ام
تیر و شمشیرم توئی، چنگال و پنجولم توئی
وقتِ قهری چون جهنم، وقتِ مہری چون بهشت
زشت و زیبایم توئی، حورم توئی، غولم توئی
من اگر بی پول و بی دین گشته‌ام تقصیر تست
رهزن دینم تو هستی، آفت پولم توئی
گر سرآمد گشته‌ام در حبله، چندان دور نیست
درسِ تزویرم توئی، استادِ بامبولم توئی
قصه کونه، چون سراپای وجودم پر ز تست
هر خرابی سر زند از بنده مسئولم توئی

توفیق - ۳۸/۴/۱۷



پُرت و پِلا

به کسی رحمت که حرفی را به حق گوئی به جا گوئی
 که خوش تر آید اندر گوش اگر پُرت و پِلا گوئی
 به کسی عیب هدایت را؟ که می بخشد سزایت را؟
 که می فهمد خطاییت را اگر حرفی خطا گوئی
 به کسی عوری که به هر کس کمی شوری
 کجا خواهد شدن طوری اگر هم نا به جا گوئی
 در دشنام تو و پند، نگردد کس سر افکنده
 کند از بی رنگی خنده اگر صد ناسزا گوئی
 سخن ها را به جا باشد، غلط باشد، خطا باشد
 در این صورت روا باشد تو هم گر باروا گوئی
 تو گوئی مهمل و باطل، ولی هستی از آن غافل
 خود این مهمل بود ای دل که احسب را ثنا گوئی
 همین مهمل بود، آری، که مافوقی اگر داری
 مدام آن دزد را باری امین و پارسا گوئی
 ختمگی نیست زین بدتر که بینی یار بد منظر
 بدان رخسار چون عنتر جمال دل ربا گوئی
 چو خود دانی که نتوانی حقیقت بر زبان دانی
 حقایق را که می دانی چرا گوئی چرا گوئی

توقیف - ۲۴-۲۹۳۹

ساعت بغلی

جنس او، عین ساعت بغلی
 کار هرگز نمی کند به علی

آدمی چیست؟ مظهر دغلی
 گوشمالی اگر به او ندهی



عجب روئی

به من پیوسته می چسبید نگار من چو ز الوئی
 که خونم را می کند همچون انار آب لبوئی
 سرم بشکست دیشب آن پری باشیشهی عطری
 چو پرسیدم که عطر نست این یا بوی یابوئی
 بگفتم دلبری چون لؤلؤ شهوار می خواهم
 به جای لؤلؤئی آخر نصییم گشت لولوئی
 ز مکر و شید آن دلداری کو کم همچو دامادی
 که دریابد به جای دختری در حجله بانوئی
 مرا هر کس که با او دید لبخندی زد و گفتا
 بگفتا پیکر من از سفیدی برف را ماند
 بگفتم کز میان بردارمت آخر به پاروئی
 بگفتا: روی من باشد بسان ماه تابنده
 بدو خندیدم و گفتم: عجب روئی! عجب روئی
 بگفتا چهره ای دارم که چون سیب است از سرخی
 بدو گفتم: بلی سیب است اما سیب کرموئی
 چه شب هائی که از او تا سحر کردم پرستاری
 چو مامائی که بنشسته است بر بالین زانوئی

نوفیق - ۳۷۰۱۱۲۳۰

شعر و زندگی

زنمی گفت با شوهر شاعرش
 مکن فکر شعر و بکن فکر پول
 که ای غافل از خدمت شوهری،
 که نان آوری به ز نام آوری



از همه جا بی خبر

بی خبرم، شجره‌اش که غم نان ندیده‌ای
دنیا را رزق، رنج فراوان ندیده‌ای
من همه را از خانه برانداز دیده‌ام
اما تو جز فضای دبستان ندیده‌ای
بهداده‌ی به درخت کس روی احتیاج
صد گونه اخم و تخم ز دربان ندیده‌ای
از بهر سیه سوی دکانی نرفته‌ای
ناز و عتاب صاحب دکان ندیده‌ای
از مفاسد به و نه نگردیده‌ای دچار
مال کسی نخورده و زندان ندیده‌ای
عاشق نبوده‌ای که دهی دل به دلبران
بلبل نگشته‌ای و گلهستان ندیده‌ای
دوز و کلاک برای تو دشمن نچیده است
تهمت نخورده از کس و بهتان ندیده‌ای
حیوان شنیده‌ای که بود دشمن بشر
انسان که هست دشمن انسان ندیده‌ای
چیزی شنیده‌ای تو در افسانه‌ها، ولی
چون من به چشم غول بیابان ندیده‌ای
گدازه نیستی ز پریشانی کسان
زیرا که حال و روز پریشان ندیده‌ای

توفیق - ۲۱/۱/۲۳



ما عزیز دردانه‌ها

ما کیسَنیم؟ تاره به دوران رسیده‌ای
بد منصی، سیاه دلی، دم بریده‌ای
از منبع کثافتِ ایام، قطره‌ای
از خیکِ گند زایِ طبیعت، چکیده‌ای
در خار زارِ فتنه و شر، خارِ تارده‌ای
در دشتِ هرزگی، علفِ نودمیده‌ای
بی‌بته‌ای، به مفت خوری خو گرفته‌ای
تن‌پروری، به سایه‌ی راحت لمیده‌ای
در جاده‌ی کمال و هنر، پای خسته‌ای
در راهِ جهل، پاشنه‌ی ورکشیده‌ای
از بهر جان جامعه، رنجی، مصیبتی
در زیر گوش خلق، چکی یا کشیده‌ای
از طرح جاهلانه‌ی خلقت، نمونه‌ای
از کار بی‌رویه‌ی گیتی، پدیده‌ای
داریم کله‌ای که بُود پوک‌تر ز پوک
با یک دهن، دریده‌تر از هر دریده‌ای
ابلیس هیچ گاه به از ما نداشته است
دردانه‌ای، عزیزِ دلی، نور دیده‌ای
با صد پز و افاده کنیم استفاده‌ها
از دست رنجِ مردمِ زحمت کشیده‌ای
داریم اعتقاد که محبوب‌تر ز ما
هرگز نیافریده خدا آفریده‌ای
تنها برای دیدنِ شکلِ جمیلِ ماست
خالق اگر که داده به مخلوق دیده‌ای

توبی - ۴۹۶۶۲۶

کاریابی

روزی به بنده گفت رئیس اداره‌ای:
دارم از بحثِ بدِ پسرِ بدِ قواری
پس کرده‌ام که هیچ‌گاه آدم نمی‌شود
غولی است قد درازتر از هر مناره‌ای
را که به چشم آید و هنگام خشم نیز
گوئی که می‌جهد از دو چشمش شراره‌ای
آن کس که جان به در برد از قهر و خشم او
گوئی مگر که یافته عمر دو باره‌ای
درد است آن چنان که ر دستش به خانه‌ام
به فرش مانده و نه گلیم و کناره‌ای
کار و ایام و هر اوست صبر لیک
داد از عیوب او که ندارد شماره‌ای
کمار مفید از او نتوان انتظار داشت
مهم‌تر است و پوچ‌تر از مشکِ پاره‌ای
بردار با کتاب خدا استخاره کن
شاید برای او بتوان یافت چاره‌ای
گفتم که بهر چاره هویدا است راه و نیست
در کار خیر حاجت هیچ استخاره‌ای
دانی تو خود که یافتن کار مشکل است
از بهر همهچیز بی‌هنر هیچ کاره‌ای
آن به که استفاده کنی از مقام خویش
جایش دمی به توصیه‌ای در اداره‌ای
توفیق - ۴۴۳۳۶



آخرین چاره

رفتم سه روز پیش به سوی اداره‌ای
گشتم دچار طایفه‌ی هیچ کاره‌ای
این گشته روی میز دمر همچو گنبدی
آن ایستاده در بر او چون مناره‌ای
تسبیح داشت يك نفر آن جا به دست خود
تا بهر هر عمل بکند استخاره‌ای
آن پشت میز با قلمی عکس می کشید
عکس الاغ یا شتر بد قواره‌ای
این حرف می زد ارزن رقاص خوشگلی
کو لخت دیده بود شبی در کاباره‌ای
آن بود مفتخر که یکی خانه ساخته است
کآن را دهد کرایه و گیرد اجاره‌ای
این گرم گفت و گو که زنش بچه زاده است
خواهد که بهر او بخرد گاهواره‌ای
آن شکوه می نمود که خرجش زیاد شد
آن شب که رفته بود پی ماه پاره‌ای
در هر کنار نیز زنی بود و جای کار
می کرد ناز و عشوه گری چون ستاره‌ای
ژورنال خود گشوده زنی با زن دگر
می کرد صحبت از مدل گوش واره‌ای
رفتم به هر اتاق به دنبال کار خود
کردم بدان گروه يكمايك نظاره‌ای
گفتم چو با یکی سخن از کار خویشتن
در رفت بی درنگ ز جا چون شراره‌ای
اشکالها به کار تراشید، ليك من
کردم به رشوه ضمن عرایض اشاره‌ای
کاری که گفت چاره ندارد به هیچ روی
شادم که داشت عاقبت الامر چاره‌ای

توبیخ - ۴۶۸۲۴

تازه و کهنه

هر زمان از بهر ما بیند خواب تازه‌ای
تا بسازند از برای ما حساب تازه‌ای
فال بین هر روز گیرد سر کتاب و بهر ما
سرنوشت تازه خواند از کتاب تازه‌ای
گر به صد رحمت رهائی یابم از يك منجلا ب
دست غیب اندازدم در منجلا ب تازه‌ای
اندر این بالما سکه چون با چشم دقت بنگری
يك نفر هر لحظه آید با نقاب تازه‌ای
هر که چیز تازه بارس نیست، حرف کهنه را
هی مکرر می کند با آب و تاب تازه‌ای
بی گمان هر روز کار تازه‌ای باید نمود
گرچه آن کار است کار ناصواب تازه‌ای
چون فشنگ تازه، کز بهرم نهند اندر تفنگ،
اشهد خود گویم از هر انتصاب تازه‌ای
عاشقی گفتا که یار تازه پیدا کرده‌ام
گفتم ای بدبخت این باشد عذاب تازه‌ای
هر چه را پنداشتم سر رشته‌ی کاری جدید
از برای خود کشی بود آن طناب تازه‌ای

توفیق - ۴۴۱۲۲۵

آدم حرف شنو

ای آن که ز سر گری و از گوش کری
ای کاش خدا ترا دهد گوش دگر
من هر چه زخم حرف، ندارد اثری
یا آن که مرا دهد زبان دگری

توفیق - ۴۷۱۱۲۲

رمز ترقی

ای دل ز جهد باز نماندی دقیقه‌ای
تا بهر ارتقاء بیابی طریقه‌ای
کردی ز بس که فکر پی ارتقاء خویش
در کلمات نماند نه مخ نه شقیقه‌ای
گشتی نه جرم دادن رشوت مؤاخذه
کردی چو پیش کش به رئیس عتیقه‌ای
گفتی تملق و پی تعظیم ختم شدی
اما نداشت این، اثرات عمیق‌ای
آخر ره ترقی خود باز یافتی
چون یافتی میان نکویان رفیق‌ای
روی فشنگ و عشوه‌ی آن یارشوخ و شنگ
شد بهر ارتقاء تو آخر وثیق‌ای
با عشوه آن صنم ز رئیس تو دل ربود
کو بود مرد بی‌زن صاحب سلیقه‌ای
باری تو با وساطت آن یار نوجوان
از ارتقاء باز نماندی دقیقه‌ای
آخر چه شیک گشتی و شنگول و نو نوار
اول نداشتی، نه کتی، نه جلیقه‌ای
شکر خدا که رمز ترقی بیافتی
تا این که تند پیش روی بی‌مضیق‌ای

توفیق - ۴۲۹۷۷



ازدواج پیر و جوان

ز هر طرف به روی او، فتاده است چاله‌ای
پی مَرَمَتش بگو، بر آن کشند ماله‌ای
رحرص مال و سیم و زر، فتاده‌ای به در دسر
که ازدواج کرده‌ای با زن شصت ساله‌ای
قاعدگی سلوک او: دلیل مغز پوک او،
صورت پرچروک او چو کاغذ میچاله‌ای
زشت رخی است چون خسی که می‌بزد کند بی
چو رنگ کش زند کسی به صندوق زباله‌ای
چو او همی کند به تن به فرم گاله پیرهن
گیان بری که از لجن کنند بار گاله‌ای
تن به مجرد از دهی، به که ز فرط ابلهی
اول عمر دل نهی به دل بر نخاله‌ای
توفیق - ۳۷۷۷۲۴

کار بد

فتاد مردِ بدی در پی نگارِ بدی
که آن خیالِ بدی داشت، وین شعارِ بدی
بدو نگاهِ بدی کرد و چشمکی بد زد
که از نگارِ بدی داشت انتظارِ بدی
همان شکارچی بد، همان بُتِ بد نام
فکند دامِ بدی از پی شکارِ بدی
به خانه‌ی بدی اندر کنار خوانی بد
گذاشت در بر مهمانِ بد^۲ نهارِ بدی
به کارگاهِ بدی، یافت خوش خوشك انجام
به دست کارگری بد سرشت، کارِ بدی
گذشت چون که از آن روزِ بد یکی دوسه روز
گرفت دردِ بد و دید روزگارِ بدی
زسوز و دردِ دامت گریست خون همه عمر
هر آن که عشقِ بدی باخت با نگارِ بدی

به ترین مشغله

چون من این عرضه ندارم که گذارم تله‌ای
خانه‌ام گر شده پرموش چه جای گله‌ای
نکبت و جهل و مرض، محنت و آشوب و فساد
وای بر من که شدم یار چنین قافله‌ای
گر پریشانی بسیار جنون می‌آرد
پس چرا من نرسیدم به چنین مرحله‌ای
توسری می‌خورم از هر طرف و دم نزنم
هر که این دید زمن، گفت: عجب حوصله‌ای!
همچو برنامه‌ی احزاب سیاسی شده‌ام
کم‌تر است ارزش من از ورق باطله‌ای
شده نزدیک به من بار دگر عزرائیل
آه اگر باز بیفتد به میان فاصله‌ای
نه همین خاطر ما خسته ز رفتار شماست
هر حسینی است اسیر ستم حرمله‌ای
ثروت ما که بود در کف یک مشت حریص
چون غذائی است که افتاده به دست دله‌ای
گر کس از مفت خوری دل نکند، حق دارد
نتوان یافت به عالم به از این مشغله‌ای

توفیق - ۴۹۷۷۲۸



بی خان ومان

فستم آحر نشد از مال دنیا خانه‌ای
می برم حسرت به هر مرغی که دارد لانه‌ای
هروجد زنده جا خواهد برای زندگی
جغد هم گر هست، دارد خانه در ویرانه‌ای
گوشه‌ی دارالمجانین لا اقل جا داشتم
گر که بودم من هم از روز ازل دیوانه‌ای
هر کجا مستأجر مسکین بخواند يك اتاق
هر چه صاحب خانه گوید، کی توان زد چانه‌ای؟
ماجرای برده و ارباب دیگر کهنه شد
حال از مستأجری بر گوی و صاحب خانه‌ای
هر که مسکین مانده بی عقل است ورنه در جهان
بیار خود را زود بندد عاقل فرزانه‌ای
خانه بهر ما کسی هرگز نخواهد ساختن
وعده‌ی يك مشت افسونگر بُود افسانه‌ای
باید از جان دست بر دامان عزرائیل زد
کز سرای گور سازد بهر ما کاشانه‌ای

توفیق - ۳۸/۱۲/۱۲

به تازه داماد

این رباعی هنگامی که هویدا - نخست وزیر وقت - ازدواج کرده بود،
سروده شد.

دیدي چه به روزخويشتن آوردی؟	ز آن طوق مبارك که به گردن کردی
گر يك زن را اداره کردی مردی	مردی نبُود اداره‌ی يك کشور
توفیق - ۴۵۵۵۴	

در کَره‌ی ماه

گاهی هوس کنم که بچینم زمینه‌ای
تا از زمیں به ماه روم با سفینه‌ای
شاید ز فتنه‌ها که به روی زمین بُود
دیگر به روی ماه نیابم قرینه‌ای
دلر نبینم و ندهم دل دگر ز دست
گول ملیحه‌ای نخورم یا سکینه‌ای
معشوقه‌ای دروغ نگوید به عاشقی
مادینه‌ای کلک نزند بر نرینه‌ای
نه خُلق را ببینم و نه خُلق نحس او
نه جور و فتنه بینم و نه بغض و کینه‌ای
نه تاجری بیابم و نه جنسِ بنجلی
نه بهر آب کردنِ آن‌ها زمینه‌ای
نه آن قلندری که متاع دکان اوست
کشکول و منتشا و تمرزین و فینه‌ای
نه ملّتی که هی کند از دولتش گله
نه دولتی که هی بتراشد هزینه‌ای
نه موش جوید از پی دزدی و سیله‌ای
نه گربه یابد از پی قتلش زمینه‌ای
دارد گمان که در کَره‌ی ماه گنج‌هاست
آن کس که ساخته است برایش سفینه‌ای
غافل از این که خلوت آسایش و سکوت
گنجی است سودمندتر از هر دَفینه‌ای

توفیق - ۴۸۰۵۵۷



هیچ کجا

هیچ کجا این قَدَرِ فساد نیابی
دور و کَلک، این چنین زیاد نیابی
هیچ کجا دست گادِ حاکمه‌اش را
این همه عاری ز عدل و داد نیابی
هیچ کجا در میان خانه‌ی ملت
این همه خصمانِ خانه زاد نیابی
هیچ کجا بین سرورانِ جماعت
این همه بی عقل و بی سواد نیابی
هیچ کجا در میان مردم رسوا
این همه آنان فیس و باد نیابی
هیچ کجا بد دلان و بد عملان را
این همه از کار خویش شاد نیابی
هیچ کجانیست در جهان که چو این جا
تا ندهی رشوه‌ای، مراد نیابی
هیچ کجا خلق را، چه پیر و چه برنا،
این همه در حیلۀ اوستاد نیابی
هیچ کجا این قَدَرِ میانه‌ی مردم
خستگی و ضعف و اعتیاد نیابی
هیچ کجا بین صنف کاسب و تاجر
این همه بدجنس و بد نهاد نیابی
هیچ کجا بهر طِیّ راهِ ترقّی
این همه هر گیوه را گشاد نیابی

توفیق - ۴۰/۷/۲۷



بی خوابی

گوشه‌ی بام. شبی گرم. ولی مهتابی

از گزند پشه‌ها زد به سرم بی خوابی

تا سحر در سرم افتاد دوصد فکر و خیال

که مرا ساخت به کل منقلب و زردابی

فکر کردم که فلان مرد، اگر مرد بود،

گونه‌اش را چو زنان کرده چرا سرخابی

فکر کردم که اگر چشم فلانی است سیاه

پس چرا بچه‌ی آقاست دوچشمش آبی

فکر کردم که چرا باز نیامد بیرون

گربه‌ای رفت چو در توی فلان قصابی

فکر کردم که فلانی چه ترقی کرده است!

گرچه دارد سر پوک و عمل فلاپی

فکر کردم که چرا گشته مدیر آن پفیوز

که نمی آید از او کار به جز تون تابی

فکر کردم ز چه من هم نشدم نوکر غیر

تا شود عاقبت نوکری ام اربابی

فکر کردم به فلان کس چه قدر سود رساند

عملی کردن برنامه‌ی احمق یابی

من در این فکر و خیالات که هاتف از غیب

نعره‌ای کرد چو فریادِ حسن دولابی

گفت: شب صبح شد و نیست دگر فرصت خواب

به که برخیزی و اندر پی نان بشتابی

چند در فکر فرو می روی آخر که چرا

این بدین پستی و آن است بدان نابابی؟

کار با فکر و خیال تو نگردد اصلاح

بیخود این قدر متن زور و مکن بی تابی

توفیق - ۴۸۵۵۳۰

تقلب

برگشت هر دکان ز غذای تقلبی
از کشك و ماست تا کرده‌های تقلبی
نزدیک گشت عید و، به دکانِ کاسبان
زین پس شود زیاد غذای تقلبی
از رُب گوجه و عسل و سرکه و پنیر
تا زردچوبه یا که حنای تقلبی
بیمار رفته است به پیش دوا فروش
وز او گرفته است دوی تقلبی
قناد کرده مشتری خویش را مریض
از بامیا و زولبیای تقلبی
آن گل فروش نیز به مخلص فروخته است
بذر تقلبی و نشای تقلبی
کاسب بهای جنس خودش را نوشته است
اما سراسر است بهای تقلبی
ترسم همین هوا که تنفس کنند خلق
بینی که گشته است هوای تقلبی
مردم طبیب‌های سیاسی برای ما
تجویز می‌کنند دوی تقلبی
دزدان رها ز شرّ مجازات می‌شوند
با حکم‌های محکمه‌های تقلبی
مجلس درش دوباره شود باز تا زانو
در آن نهند پا وکلای تقلبی

توفیق - ۴۱۲۱۲۱۶



کسادى بازار

نه راه به جائى، نه زر و سيم به جيبى
افتاده به بازار کسادى^۳ عجيبى
شب جيب بى بر سر خود مى زد و مى گفت:
در داکه دگر پول نمانده است به جيبى
تاجر شده بى پول و، گر از درد بميرد
از بهر مداوا نرود پيش طبيعى
هرسو چك و سفته است که افتاده ز ارزش
در دست بدهکار نمانده است ريبالى
در طبع طلبکار نمانده است شكيبى
شد پيش طلبکار بدهکار چو بد قول
افتاد چو روباه پى مکر و فریبى
از وعده خلافى همه هستند سیه روى
روئى نبود سرخ به غير از رخ سيبى
هرجا که بخواهى زکسى پول، جوابت
توپ و تشرى باشد و فریاد و نهيبى
عاشق شده بى مایه و، معشوقه‌ى نوميد
او را نرساند دگر از بوسه نصيبى
زن فکر طلاق است از آن روى که شوهر
مفلس شد و بهرش نخرد زیور و زيبى
رنجور و زبون در کفِ عفريت کسادى است
تاجر که بود خود بتر از ديو مهيبى

توفيق - ۴۰۱۱۱۲



لنگه کفش

بی حوصله بی زلف و بی عجم، اگر زن داشتی
کمی دیگر حالِ نشاط و عیش کردن داشتی؟
کمی دیگر برکردنت بود این کراوات و بنده؟
طوبی لعنت بود اگر چیزی به گردن داشتی
تا شود آماده پولِ رختِ فرزند و رخت
در گرو می رفت رختی هم که بر تن داشتی
از خربندِ رختِ اقدس چون که فارغ می شدی
غصه‌ی کفش و کت بهرام و بیژن داشتی
در سرِ میخانه روز از هضمِ رابع می گذشت
گر که یا نصد من برنج و بار و نمش داشتی
همسرت از بس بدناخن از تنّت می کند گوشت
حای پیراهن به تن از ترس حوشن داشتی
خارج می شد تا آفتاب در سر هفتاد روز
از طلا و نقره گر هفتاد معدن داشتی
روحیات می بولند سنگ می زاده و، ارشد تاسحر
بیخ گوش خود صدای ونگ و شبون داشتی
مرعکی بودی شده در دام زن داری اسیر
اندر آن حالی که نه آب و نه ارزن داشتی

توفیق - ۴۲۸۱۲۸۸

زن و شوهر بازی

می کرد سوی برادر، از تاساری
مادر گفتا که این چه کار است آخر؟!
آن دختر پنج ساله سنگ اندازی
خندید و بگفتا: «زن و شوهر بازی»

۴۲۸۹۲۲

وداع با پشه

عاقبت ای پشه با رفتن گرما رفتی
چیره شد چون به تو سرما، ز سر ما رفتی
همچنان آمدن و رفتن آدم‌ها بود
چه به ناز آمده بودی و چه رسوا رفتی
داشت بی‌حوصله داد از تو و می کرد گمان
که از این جا نروی هیچ‌گاه. اما رفتی
مایه‌ی دردسر و زحمت هر کس گشتی
از پی ظلم به هر سویی و به هر جا رفتی
گاه نیشی به تن آن پسر زشت زدی
گاه سروقتِ ولاد دختر زیبا رفتی
چند کردم که ز درزِ بقه پائین نروی
دیدم از پاچه‌ی شلوار به بالا رفتی
بست چون مرضیه خانم کمر قتل تو را
تیر در زیر سیلِ حسن آقا رفتی
چون زدی نیش به پایم شدم از درد چلاق
میخ بولاد مگر بودی و در با رفتی؟
تو که تا بود هوا گرم چنان بودی سخت
تا کمی گشت هوا سرد، چرا و رفتی؟
پشه‌نایی ز تو بدتر، همه هستند به جای
حیف کاین عده نرفتند و تو تنها رفتی
ریشه‌ی ظلم و ستم خشک نخواهد گردید
هست تخم تو به جا، گر تو ز دنیا رفتی
مردم آزار به دنیای دنی بسیار است
دیگر اند به جا، گر تو از این جا رفتی

توقیتی - ۲۵/۸/۱۲

کاکوتی

سحر می گفت با زهرابگم عباس شاتوتی:

شکم چسبیده بر پشتم ز بی نانی و بی قوتی

ر جور عده‌ای پر باد و تخمی همچو باد نجان

دلم پیوسته پر خون است چون انگور یا قوتی

لباس فخر نبود بر تن اینان برازنده

چنان باشد که من پوشم کت و شلوار ماهوتی

غم از هر خوردنی بیش است در عالم نصیب من

کسی بر خوان قسمت نیست بشقابش بدین کوتی

چنان افسرده‌ام چون یخ که در گرمای تابستان

دل من سردتر باشد ز يك یخچال ده فوتی

شکم را تا به کی از نان خشک و دوغ پر سازم؟

مگر باید فقط با دوغ سر کردن چو کاکوتی

اگر چون مرده‌ام جوانی ز بیحالی، روا باشد

نباشد زنده‌ای هرگز بدین ماتی و مبهوتی

گذشت از من که هر ساعت به سازيك نفر رقصم

جوانی کی توان کردن بدین پیری و فرتوتی

در این دوران تو گوئی رحم و انصاف از دل اعیان

برون رفته است چون شیرینی از توت حسن توتی

نباشد هیچ در روی زمین کس خیرخواه ما

مگر يك اهل خیر آید فرود از عرش لاهوتی

توفیق - ۴۲۴۰۲۷



چون و چرا

به من چه قدر خدا یا تو درد و غم دادی!
چو نان و آب ندادی، چرا شکم دادی؟
به ما چو تاب تحمل عطا نفرمودی
چرا به اهل ستم قدرت ستم دادی؟
به ملتی که ندادی دوا و دکتر خوب
چرا به جای کمال و جمال و عقل و شعور
منال و مال به مردان محتشم دادی؟
به هر کسی که ندادی توان و قوت عیش
چرا مرا ز پی عیش و نوش افکندی
و لیک پول به من بهر عیش کم دادی؟
به فکر بخشش و بذلم بدین درآمد کم
مرا که پول ندادی، چرا کرم دادی؟
اگر که راست روی را به خلق کردی امر
به راهها ز چه این قدر پیچ و خم دادی؟
در این محیط که نتوان نوشت هر سخنی
چرا به دست من تند رو قلم دادی؟

توفیق - ۴۰۵۱۹

فرق کو چک

دختر به پسر گفت: نه همدرد منی
بین من و تو فرق فقط یک نقطه است
نه راحت جان رنج پرورد منی
من نامزد تو نامرد منی

توفیق - ۴۹۸۲۸

مقام گوشت

ای گوشت همراه دو سه تا نان خوش آمدی
در سفره‌ی فقیرِ پریشان خوش آمدی
در سفره‌ی فقیر، سه عنوان آب گوشت
با يك قرايه آب و دوتا نان خوش آمدی
لطف غذای ملی ما از وجود تست
اندر غذای ملی ایران خوش آمدی
ای چارد سازِ معده‌ی کاسب، قدم به خیر
وی نور چشمِ دیزی دهقان، خوش آمدی
چشمم دوماه بود که رنگت ندیده بود
امروز بعد از آن همه هجران خوش آمدی
ای دنبه‌ی تو اندك و ای وزن تو قلیل
همراه استخوانِ فراوان خوش آمدی
از چرم ناپزاتری از سنگ سخت‌تر
ای مایه‌ی شکستنِ دندان خوش آمدی
ای از لحاظ وزن بسی کم‌تر از دوسیر
وی ارزش تو بیش‌تر از جان خوش آمدی
يك تکه‌ی تو از بز و يك تکه‌ات ز میش
ای پاره‌ی تنِ دو سه حیوان خوش آمدی
از ما اگر تو دور شوی کار مشکل است
ای مشکلات ما ز تو آسان، خوش آمدی
ای گنج‌ها رسانده به يك مشت گرگ‌خوی
وی رنج‌ها رسانده به چوپان خوش آمدی

توفیق - ۴۸۷۴۳۱



فرزند ناخلف

نذر ها کرده و خواهی ز خدا فرزندی
پسر خوشگل کاکل زری دل بندی
داری اکنون هوس بچه، ولی زود از او
می شوی سیرچو با اوبه سر آری چندی
بچه تا شیر ی و شش ماهه و یک ساله برد
دم به دم وق زند اما زند لب خندی
چون که اورا زپی بوسه در آغوش کشی
به مشام تو ز قنذاق زند بو گندی
چون که سنش زشش و هفت رود بالاتر
شود از شیطنت اعجوبه بی مانندی
روز در مدرسه انگشت رساند ناگاه
به معلم که بود آدم غیرت مندی
شب توی خانه بد معصومه دهد صد تافحش
کز چه نگذاشته از گنج به بدزد قندی
شد چر بالغ ز پی دختر همسایه فتد
داخلش آرد به الگوئی و گردن بندی
یک دم از پا نشیند بد ره فسق و فجور
ورنهی از غل و زنجیر به پایش بندی
چون که مشغول به یک کار اداری گردید
زود با اهل زدو بند کند پیوندی
روز و شب بر پدر و مادر آن بد کردار
هر کسی لعن کند با دل نا خرسندی
اگر اول ز خدا خواسته بودی فرزند
خواهی آخر خدا مرگ چنین فرزندی

تویق - ۲۷۲۱۷

پند پشه‌ها

گفتند که دفع پشه کن با پشه بندی
خندیدم و گفتم که عجب حرف چرندی!
شب تا به سحر پشه به ما نیش چپانید
با این که چپیدیم میان پشه بندی
گرما شد و آمد دگر آن فصل که هر شب
تا صبح ز نیش پشه بینیم گزندی
پیوسته گرفتار به نیش پشه باشیم
چون صید که گشته است گرفتار کمندی
گرما چو در آید پی آن هم پشه آید
این فصل مگر با پشه دارد زد و بندی
از بس پشه در پیکر من نیش فرو کرد
پرگشت ز سوراخ تنم همچو سرنندی
هر جا که تو باشی پشه هم گرد تو گردد
چون بلهوسی در عقب یار لوندی
اعمال کند در همه جا قدرت خود را
هر جای هم او گشته هویدا زده گندی
بیهوده جناب پشه وز وز ننماید
با وزوز خود می‌دهد آقا به تو پندی:
«همچون پشه خون خوار و سمج باش و میندیش
از دادِ کسی، یا که فغانِ گله مندی
تا چون پشه‌ها بال و پراز هم بگشائی
خود را برسانی به مقامات بلندی»
توفیق - ۴۷۵۲۹



بی دست و پا

ای بچه گر تو این قدر سر در هوا نبودی
امروز همچو باری بر دوش ما نبودی
ای کاش ای تنه لیس، ای بی بخار سرکش
قدری زرننگت بودی، پر مدعا نبودی
اصلاً نمی شدی هیچ محتاج درس خواندن
گر از نخست طفلی بی دست و پا نبودی
با صدهزار بامبول، می رفتی از پی پول
این قدر خسته اکنون زین درس ها نبودی
از بهر چند نمره افغان نمی کشیدی
محتاج چند شاهی همچون گدا نبودی
خود پای می نهادی در جادهی سعادت
محتاج پند استاد، یا رهنما نبودی
از اغنیا زیادند آنان که بی سوادند
گویا تو هیچ دم خور با اغنیا نبودی
بیدانشند و جاهل، اما و قیح و پردل
زاوّل تو هم چو آنها پررو چرا نبودی
کم زهره ای و کژخوست و ضعیف و ترسو
کاش این چنین تو کم رو یا با حیا نبودی
توفیق - ۲۳۷۷۹

آب تنی بی آب

گرما چو فتاد در پی پوست کنی
تبدیل به ضعف شد قوای بدنی
هر روز و شب از عرق زخم غوطه در آب
بر خاک روانم و کنم آب تنی
روزنامه‌ی خبرهای روزآبادان - ۲۸۷۳۲۲



غیرتی که نداری

تو را قسم به همان عزم و همتی که نداری
مـلـاف پشت سرهم ز جرأتی که نداری
همیشه فخر توانا به قدرتی است که دارد
تو فخر بَهر چه داری به قدرتی که نداری
تو را به حکم اجانب دهند میز ریاست
که استفاده کنند از لیاقتی که نداری
به ضعف و سستی و بی حالی تو کار ندارم
که داری آن همه را غیر غیرتی که نداری
مگو که می شکند قدر و قیمتم ز خیانت
چه گونه می شکند قدر و قیمتی که نداری
مگو که راه خطا لطمه می زند به شرافت
خطا چه لطمه زند بر شرافتی که نداری
بلای جان کسان عفت است و پاکی و تقوی
قسم به پاکی و تقوی و عفتی که نداری
به سینه‌ی تو مدال طلا زمانه ندوزد
مگر برای شعور و فراستی که نداری
توفیق - ۲۴/۱۲/۱۵

گوهر عفت

مادری گفت دختر خود را، به که انگشتر برلیان را دزد این گوهر از تو، گر آن را این، یکی گوهر گران قدر است این گهر، نیست گوهر عفت	که: زرومال خود هدر نکنی هی ز انگشت خود به درنکنی مخفی از دزد بدگهر نکنی به کز او غفلت این قدر نکنی که چو رفت از کفّت، ضررنکنی!
	توفیق - ۳۸۵۲۵۲۳

کم یابی خاکه زغال

خوش به حال تو دلارام که حالی داری

ز آن که در خانه‌ی خود خاکه زغالی داری

من که يك کیسه هم از خاکه ندارم چه کنم؟

سر به پای تو گذارم که جوالی داری

هیچ کس نیست که یادی ز فقیران بکند

رخ به درگاه تو مالند که مالی داری

ما که از شدت سرما پَرمان ریخته است

تو بزن بال و پری تا پرو بالی داری

خواستم در عوض بوسه دو تا حبه زغال

گفت یارم: چه تقاضای محالی داری!

ای که با جهد دومن خاکه به چنگ آوردی،

در زرنگی به علی حقِ مدالی داری

کش برو، حقه بزن، گوش ببر، جیب بکن

فرصت از دست مده تا که مجالی داری

هر شب و روز نصیب تو شود جوجه و مرغ

تا که شغل دله دزدی چوشغالی داری

مطمئن باش که از چرخ نبینی آسیب

تانه عقل و نه شعور و نه کمالی داری

توفیق - ۳۸۱۰۲۳

جهان پهلوان

ای روده دراز، پاك مارا کشتی

من از همه پهلوان ترم، چون يك عمر

تا چند کنی ز پهلوانان پشتی؟

با غول گرسنگی گرفتم کشتی

توفیق - ۴۴۳۳۲۷

کف بین

برداری که بگویم چه خیالی داری؟
حسرت یافتن پولی و مالی داری
رکف دست تو بیداست تهی دستی تو
که نه پولی و نه بختی و نه حالی داری
کرسی خانه ات از دست و دلت سردتر است
هوس یافتن خاکه زغالی داری
می کنی فکر که هر شب زچه در کاسه ی خود
جای آبگوشت فقط آب زلالی داری
نان حالی است نصیب تو ولیکن دل خویش
می کنی خوش که عجب نان حلالی داری
خواهی از چنگک طلب کار رهائی یابی
با وجودی که نه مهلت نه مجالی داری
می کنی فکر که با دخل کم وجیب تهی
از چه زن بردی و بهر چه عیالی داری
در شگفتی که به دندان تو چون نان نرسد
بیخود از بهر چه دردست خلالی داری
فکر آنی که شکایت کنی و، می ترسی
که بگویند چرا قال و مقالی داری
باز گوئی که اگر حرف زدن لازم بود
پس برای چه نماینده ی لالی داری
میل داری که به درد دل زارت برسند
راستی هم که عجب فکر محالی داری
از خطوط کف دست تو به خوبی پیدا است
که در آن کله چه فکر و چه خیالی داری
فکر آنی که دهی اجرت کف بینی من
در ته کیسه اگر چند ریالی داری

حلال مشکلات

تو اگر ثروت و مال ورز و سیمی داری
 دگر از عاقبت خویش چه بیسی داری
 هرگز از جرم میندیش که چون رشوه دهی
 خوب خواهد شد اگر وضع و خیمی داری
 عاقبت پول کلان تبرئدات خواهد کرد
 مکن اندیشه اگر جرم عظیمی داری
 همه کوشند که عیب تو نیارند به چشم
 تا که دست بده و طبع کسری می داری
 همه کس پول تو می جوید و کس جویانیست
 که دل سنگ و یا قلب رحیمی داری
 همه در کیف تو بینند و نمی بیند کس
 که در آن کله چه شیطان رجیمی داری
 گر که جیب تو پر از پول شد و دست تو باز
 هر کجا روی کنی یاروندیمی داری
 مال مردم چو خوری، اهل تملق گویند:
 نوش جان تو، بخور، خوب رژیمی داری!
 هرگز از روی صفا با تو کسی نشیند
 زیر پا گر که نه فرش و نه گلیمی داری
 متلاشی کندت فقر که در آتش رنج
 و اشود پاک ز هم گر که لایمی داری
 پول تقسیم کن و فحش بده، داد بزن
 تا بینی چه رفیقان حلیمی داری

۲۵۳۲۵ - ۲۰۰۳



خرسوار

نآمد به برمن ز پی بوس و کناری
در هیچ شب از هیچ دری هیچ نگاری
چون من که فتادم ز خر خویش، نیفتد
در هیچ ره از هیچ خری هیچ سواری
در دل غم پول است والهی که نباشد
در هیچ دل از هیچ غمی هیچ غباری
در تن تب عشق است والهی که نیفتد
در هیچ تن از هیچ تبی هیچ شراری
باعشق رخ آن مه بی مهر مجوئید
در هیچ شب از هیچ دلی هیچ قراری

شیوه‌ی مردان

بددوش هر که با وجدان شود، وجدان نهد باری
ز پنداری و رفتاری و گفتاری و کرداری
چرا از شیردکش‌ها کار می‌خواهی؟ چه کار آید
ز پیوژی و چلقوژی و بدپوژی و بدکاری؟
ز کاسب‌ها مجوانصاف، کی انصاف می‌آید
ز بیباکی و ضحاک‌کی و سفاکی و قهاری؟
توان اشغال کرد امروز صد میز ریاست را
به انعامی و پیغامی و ابرامی و اصراری
همین شد شیوه‌ی مردان ما مردی نشان دادن
به مهروئی و خوشبوئی و دلجوئی و دلداری
چه می‌آید از آن حزبی که شد تشکیل دراول
ز بیدردی و نامردی و خونسردی و خونخواری
در این شام سیه ملت نیاز و افری دارد
به دانائی و برنائی و بینائی و بیداری

توفیق-۲۰۱۲-۲۰۱۰

این شاخ و آن شاخ

به هر دقیقه بده ای خدا دل دگری
که هر دقیقه دهم دل به خوشگل دگری
زیک قضیه‌ی مشکل رها نگشته هنوز
شوم دچار قضایای مشکل دگری
الاغ خویش ز یک گل برون نیاورده
در افکنم ز سر جهل در گل دگری
هنوز مسئله‌ای حل نگشته این حضرات
سخن کنند ز حَلِّ مسائل دگری
هنوز ساختن منزلی نگشته تمام
زنند لاف که سازند منزل دگری
به رهگذر اثر پشکلی به جاست هنوز
که افکند خرکی، باز پشکل دگری
علاج دشمنی قاتلی نکرده هنوز
شویم مدّعی دفع قاتل دگری
نکرده هیچ زیک عامل استفاده درست
که می‌رویم سراغ عوامل دگری
به هر دقیقه پی سود تازه‌ای رفتن

نداشت غیر زیان هیچ حاصل دگری

توفیق - ۴۴۱۱۱۴



رژیم لاغری

ای آن که چاق و فربه‌ی، و آن گاه بهر لاغری
دایم به دکتر می‌روی، پیوسته دارو می‌خوری
گر همچو من آری به‌سر، دارو نمی‌خواهی دیگر
چندان خوری خون جگر کز جان خود هم بگذری
افتی به پستی و پستی، چندان که بر هر کس رسی
از زور فقر و مفلسی، خجالت کشی، حسرت ببری
زاید سه تا یک هو زنت، خرجش فتد بر گردنت
لرزد ز ترس از بس تنت، گردی مریض بستری
شب چون کنی سرد رسرا، ریزند دورت بچه‌ها
رخت از تو می‌خواهد رضا، کنش از تو می‌خواهد پری
پولای نباشد در برت، نان خور بسی ریزد سرت
یابی مدام از همسرت جای نوازش تو سری
موهای ریش بر کند، تف بر سیلت افکند
محکم تو را تپازند با ساق پای مرمری
هی بردلت باری رسد، بر جانت آزاری رسد
بهرت طلب کاری رسد در هر کجا روی آوری
هر چند دست و پا کنی، خود را بتر رسوا کنی
هر جور دکان واکنی هرگز نیابی مشتری
هی بینی از شیادها، آزارها بیدادها
هر دم کشی فریادها، وز کس نبینی یاوری
از رنج و فقر و درد و غم، بر پشت می‌چسبد شکم
چون باشد این‌ها روی هم، تنها رژیم لاغری

توفیق - ۴۳۶۰۲۶



سبزده هم نحس است هم سعد

باشد امروز به هر گوشه‌ی صحرا خبری
جنبشی، هلهله‌ای، ولوله‌ای، شور و شری
شده هر کس خوش و در عین خوشی می‌ترسد
که شود قسمت او نحسی و بیند خطری
همه از نکبت این روز سخن می‌گوئیم
چون بر آنیم که دارد ز نحوست اثری
نیست این روز برای همه کس نحس که هست
بهرمن جور دگر، بهر تو جور دگری
آنچه امروزه دهد روی به صحرا، شاید
ز آن حسن منفعتی بیند و اکبر ضرری
فی‌المثل پا به سر سبزه گذارد امروز
دختر لاله رخ با نمکِ عشوه گری
قر دهد، خنده زند، عشوه کند، عور آید
تا که افتد به رخس دیده‌ی زیبا پسری
هر دو، تا عصر، به هم شیفته خواهند شدن
کاین دلی می‌دهد و آن دگری هم جگری
کارشان می‌کشد آخر به زناشوئی و بس
که جز این نیست خود آن شیفتگی را ثمری
بهر آن دخترک این روز بُود روزی سعد
چون که از بهر سواری شده دارای خری
لیک بهر پسر امروز بود روزی نحس
چون که گشته است گرفتار چنان جانوری

توفیق - ۴۷۰۱۰۱۵



چارشنبه سوری

سور و سرور دارد. این چارشنبه سوری
از بته‌ها پریدن، امشب بود ضروری
باید کتی تماشا کامشب ز روی آتش
آن می‌برد چه طوری، این می‌جهد چه جوری
يك عده نره غولند در بین چند دختر
مانند پنج شش دیو با هفت هشت حوری
هردم ز روی بته بی‌بته‌ها پریدند :
اکبر، سکینه، اصغر، شمس، رقیه، توری
اول پرید اکبر، دوم پرید اصغر
سوم زری شلخته، چارم حسن دبوری
از روی آتش تیز برداشت دم به دم خیز
اکبر دکل که دارد شهرت به لندهوری
باوضع لات و پاتش می‌جست روی آتش
اصغر کوپول که باشد فربه به سان قوری
«این زردی من ارتو، آن سرخی تو از من»
پیوسته بود این شعر ورد زبان پوری
ناگه بدو فریدون پیچید همچو مجنون
هل داد آن پری را از روی بی‌شعوری
لغزید پای پوران، وز پشت بر زمین خورد
بنشست روی آتش با دنبه‌ی بلوری
طفلك زبسکه می‌گفت: «ای سرخی تو از من»
گردید سرخ پشتش همچو لبو تنوری
ازسوزش فلان جاش زدداد و کرد پر خاش
گفتم که ای مه از خشم باید گزید دوری
من هم زصبح تا شام سوزد بسی فلان جام
اما چه چاره دارم آخر به جز صبوری
بر عده‌ای ستم‌گر فحشی دهم غیابی
جرئت اگر ندارم حرفی ز من حضوری

مصاحبه نگارنده بانگار

گفتم شدم از عشقت دیوانه‌ی زنجیری
گفتا که برو گم‌شو، ای ابله اکبیری
گفتم به علی دارم از عشق تو می‌میرم
گفتا که بمیر اما بهر چه به این دیری
گفتم که به من آخر ای ماه بگو چیزی
گفتا دهمت فحشی آن هم زسر سیری
گفتم که در اندازم زیر قدمت خود را
گفتا تو مگر هستی قالیچه‌ی کشمیری
گفتم که چه می‌آید در کوی تو از دستم؟
گفتا که چه می‌دانم؟ رمالی و جن گیری
گفتم که ره عشقت راهی است کج و معوج
گفتا همه سربالا، بی‌هیچ سرازیری
گفتم که سر و جان را بهر تو کنم قربان
گفتا که تو هم لابد از جان خودت سیری
گفتم که وصال تو کی قسمت من گردد؟
گفتا که خدا داند، شاید به سر پیری
گفتم ز تو می‌خواهم يك تحفه‌ی جانانه
گفتا که زمن آخر يك شب مرضی گیری
گفتم که چه خواهد شد پس عاقبت کارم؟
گفتا که تو هم روزی می‌افتی و می‌میری
توفیق - ۴۷۷۴۱۳



اتلاف وقت

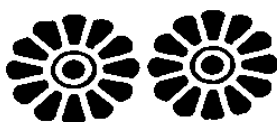
در همه عمرم که همچون عمر نوح است از درازی
رورو شب سگت دو زدم از حرص چون سگهای تازی
می توانستم در این مدت کنم تحصیل دانش
تا شود چون بو علی سینا و یا چون فخر رازی
می توانستم که من هم با هنرمندان نمایم
در هنر هم داستانی، هم نوائی، هم طرازی
می توانستم ره ایمان و دین پویم که اکنون
عابدی باشم خدا جو، مؤمنی باشم نمازی
می توانستم کنم خدمت به میهن تا که گردد
قسمت من رو سپیدی، سربلندی، سرفرازی
می توانستم که با جدیت آرم رو به ورزش
تا هم از پنهان تنم رشدی کند هم از درازی
می توانستم ز جان و دل کنم در حق مردم
دستگیری، چاره جوئی، خیرخواهی، چاره سازی
می توانستم کنم بین کسان کسب و جاهت
با محبت، مهربانی، خوش سلوکی، دل نوازی
می توانستم خورم از کاسبی نان حالالی
چون لبوئی، یا خیاری، یا بلالی، یا پیازی
می توانستم که من هم لااقل در پشت میزم
یا کنم کاری دو پولی، یا دهم طرحی دو غازی
می توانستم کنم در راه صنعت یا تجارت
با فشاری، استقامت، جانفشانی، جانگدازی
هیچ کار آخر نکردم. در عوض، دانی چه کردم؟
حیله بازی، حیله بازی، حیله بازی، حیله بازی

توفیق - ۴۹/۳/۵

تو بی تقصیری

الا ای بچه کاندِر کوچه‌ها هستی پی بازی
به‌سان کَبک می‌خندی، به‌سان اسب می‌تازی
رسید اکنون زمان امتحانات و، نپندارم
که در هیچ امتحان پیروز گردی با سرافرازی
چه‌سان از عهده‌ی هرامتحان آخر برون آئی؟
که نه در درس کوشائی و نه در هوش ممتازی
چه دانی از هنر جز نام یک گردان هنرپیشه؟
چه در باب زبان آموختی غیر از زبان بازی؟
تو بی تقصیری و تقصیر مادر یا پدر باشد
که نگذارند توشب‌ها به درس و مشق پردازی
اگر مسکین و بی‌پولند خواهند از تو در خانه
چونو کر یا چو کلفت کارشان را راه اندازی
فرستند پی نان و دو ساعت در پی یک نان
معطل می‌شوی هر شب در دکان خبّازی
پی یک سیر روغن یا برای ده گرم چائی
فرستند در دکان عطّاری و رزّازی
و گر فرزند اعیانی، پی مامان و پاپایت
به شب در سینما و بزم عیش و رقص و آوازی
پدر گوید که بهر شانس می‌آری و می‌خواهد
که بنشیننی به پشت دست او شب در بو کر بازی
موفق کی شوی در امتحان ای کودک نادان
مگر با حيله و نیرنگ و تزویر و فسون سازی

توفیق - ۴۴۳۳۱۳



همکاری

رئیس بنده با من می کند هر شب پوکر بازی
بلی، این است راه و رسم همکاری و دمسازی
دو یار نازنین را هم به بازی کرده ام دعوت
ز بس هستند در فکر لباس شیک و رخت نو
تو گوئی پاتوق آنهاست در دکان بزازی
ز بس اسباب آرایش بُود همراهشان دایم
میان کیف خود دارند يك بنگاه خرازی
رئیس خویشان را می کنم سرگرم با آنها
ولیکن مرگ من پیش کسی دستم نیندازی
رئیس بنده هرگز رشوه از مردم نمی گیرد
که خواهد دعوی پاکی نماید با سرافرازی
ولی من فاش می گویم که پنهان هر چه بتوانم
ز مردم رشوه می گیرم به تزویر و كلك بازی
بلی، من رشوه می گیرم ز هر صنف و ز هر دسته
ز عطاری و بقالی و رزازی و خبازی
علی الظاهر رئیس نیست اهل رشود، اما من
پی اسکن ز هر سو می دوم همچون سگ تازی
ولی وجدان پاك من به من پیوسته می گوید
مبادا يك زمان سهم رئیس را نپردازی
لذا نیمی ز پول رشوه را در خانه ام هر شب
ز روی عمد می بازم به ایشان در پوکر بازی

توفیق - ۴۳۹۹۲۶



آغوش گرم کرسی

ای کرسی قدیمی، چون همدمی عزیزی
تنها نئی تو کرسی، بهرم هزار چیزی
هم تخت خواب گرمی، هم مثل مبل نرمی
هم بهر من بخاری، هم پیش من چو میزی
هم مطبخ و اجاقی، هم سفره‌ی اتاقی
رویت خورند آبگوشت، زیرت پزند دیزی
در موسم زمستان، يك قسمت از لوازم
در موقع عروسی، يك جزء از جهیزی
اطرافیان از تو يك سان برند گرمی
گر بی طرف نباشی، شاید که بی تمیزی
هم نرم چون پتوئی، هم گرم چون لبوئی
آتش چنان شرابی، شیرین چنان مویزی
گر يك زغال دودی بدبو کند دهانت
از چند دانه اسفند خوش بوی و مشک بیزی
یاران اگر کثیفند، فوراً کثیف گردی
بر عکس، تا تیزند، بسیار هم تمیزی
سالم اگر بمانی، بسیار گرم و نرمی
آتش اگر بگیری بسیار تند و تیزی
آغوش گرم کرسی يك سان تورا دهد جای
گر پیر و گر جوانی، گر گنده یا که ریزی
چندان خوش است کرسی یک‌زمن اگر بپرسی
چون پای او نشینی دیگر ز جا نخیزی

توفیق - ۴۰۲۱۱۲۶



جاروی فراشی

می گفت علی یزدی، خندان به حسن کاشی:
کشکی است همه چیزی چون آتش نقی آشی
باشیگری مطلق آن است که گوئی حق
با چند نفر احمق، یا چند نفر ناشی
حرفی چو به حق گفتی، در بند بلا افتی
کز دست روی مفتی گر پیرو حق باشی
در حق فلان سرور کردم سخن حق سر
دیدم که شود آخر حرفم همه فحاشی
دیشب لش ولگردی می گفت به نامردی:
شد چاره‌ی هر دردی الواطی و اوباشی
بیهوده چه غم داری؟ روی آر به بیعاری
کاین شیوه بُود باری سرمایه‌ی عیاشی
بی اسکن و سیم و زر يك عمر شوی منتر
هی خاک کنی بر سر چون جاروی فراشی
گر زار و تهی دستی، مستوجب آن هستی
دل از چه نسی‌بستی در دزدی و کلاشی
از پول چه پیچی سر؟ بر گیر و از آن مگذر
چون بخت بود یاور با مرتشی و راشی
توفیق - ۳۸/۱۱/۲۸

کمبایی گوشت

نوکری می گفت: چون پیدا نشد دیروز گوشت
گشت آقا خشمگین و داشت تا شب دل پری
بس که عادت کرده اربابم به گوشت گوسفند
گرشبی آن را نیابد، می نماید «خودخوری»!

نو کرى من

از براى نو کرى يك روز ما را زير کى
برد اندر خدمت ارباب شيرين مسلکى
گفت: اول زلف هايم را به خوبى شانه کن
بعد از آن بگذار روى چشم هايم عينکى
ز آن سپس بردار چشم را ببر در لاله زار
تا زند هر لحظه اى بر لاله روى چشمکى
بعد از آن گوش مرا پاى گرامفون گذار
تا رسد بر ساز و آوازي و تار و تنبکى
بعد ريشم را که از يك قبضه هم افزون تراست
ده به سلمانى که کوتاهش نمايد اندکى
صورت من نيز قدرى چرک گشته است و کثيف
بايد آن را هم بشوئى در ميان تشتکى
قوزک پاى مرا ديشب زنم بشکسته است
وقت اگر کردى به پايم برزن از نو قوزکى
چون که اين ها را شنيدم گفتم اى مرد سفيد
در تو من نه مشعرى مى بينم و نه مدرکى
زين سخن بسيار يار و خشمگين گرديد و گفت:

هين بزن بادست من فورى به روى خود چکى

۲۰/۱۱/۶

در اتوبوس

با مرد گفت، کنج اتوبوس، خانمى:
چندين چرا مزاحم احوال بنده اى؟
ز آن پيچ مدتى است که ماشين گذشته است

خود را چرا هنوز به رويم فکنده اى؟

توفيق - ۳۸۱۰۲۲

فرشته‌ی نگهبان

مد شده بود که هر کارمندی وقتی به
ریاست - حتی ریاست شعبه‌ی کوچکی -
می‌رسید نخستین کارش این بود که خانم
ترگل ورگلی را به نام «سکرتر» پشت در
اتاق خود بنشانند و او را وسیله‌ی دست
به سر کردن ارباب رجوع قرار دهد.

چون می‌رسد کسی به مقام مبارکی
پشت اتاق خویش نشاند عروسی
عنوان این عروسك زیباست «سکرتر»
شوخی که هی آدامس جود یا لواشکی
يك روز اگر روی که بینی رئیس را
خانم زند به روی تو لبخند و چشمکی
گوید که رنج و زحمت آقا بُود زیاد
ای کاش کار و مشغله‌شان بود اندکی
اکنون کنند بر سر طرحی بزرگ کار
زین رو نمی‌رسند به هر کار کوچکی

* * *

داری گمان که حضرت آقااست در اتاق
مشغول نامه‌ای، سندی یا که مدرکی

غافل که او زیاده روی کرده است دوش
 امروز خسته بوده و خوابیده چرتکی
 یا شب قمار کرده و اکنون دماغ بُود
 زیرا که داده است به دست طرف چکی
 یا می کند ز پنجره بر آسمان نگاه
 زیرا که کرده اند هوا بادبادکی
 یا این که می زند تلفن با فلان پزشک
 گوید به زیر ناف در آورده کورکی
 دستی به پشت سکرتر خویش می زند
 چون مطربی که دست زند پشت تنیکی

* * *

تا او بود رئیس گمان می بری که اوست
 دارای دانشی و کمالی و مسلکی
 اما چو رفت میز ریاست ز دست او
 بیکاره ای است در نظرت یا که دلقکی
 اکنون بود رئیس و گمان دارد او خداست
 وین هم فرشته است و نباشد در آن شکی
 آن مرد هرچه می کند اندر اتاق خویش
 نگذارد این صنم که بدان پی برد یکی
 ماتم که «سکرتر» به چه معنی است؟ منشی است
 یا پرده پوشِ هرزگیِ رندِ زیرکی

۴۹۱۲۱۸



اوضاع کشکی

عجب گردیده زیر و روی اوضاع جهان کشکی
درون کشکی، برون کشکی، نهان کشکی، عیان کشکی
مگر باران كشك از آسمانها بر زمین بارد
که احوال زمین كشك است و وضع آسمان کشکی
ببر زین گله ای گرگ ستم گر هر چه می خواهی
که هم غوغای سگ كشك است و هم داد شبان کشکی
کند هر چند نوکر جیغ و داد ارباب پندارد
که این درد و محن كشك است و آن داد و فغان کشکی
نشد بیش از صد و پنجاه کیلو وزن آن دلبر
که گویا هم ترازو كشك بود و هم قبان کشکی
همان وصل نر و ماده است مقصود اول و آخر
که عشق آتشین كشك است و چشم خون فشان کشکی
فقط کرمان چرا چندین به كشك خویش می نازد
تمام شهرهای ماست اکنون بی گمان کشکی
از آن رو خار و خس بگرفت جای لاله و گل را
که وضع باغ کشکی بود و وضع باغبان کشکی
نماید هر کسی يك جور کشکی جیب خود را پر
در این بازار كشك ای دل تو هم واکن دکان کشکی
مجازات عمل كشك است از این بابت چه می ترسی؟
ببر کشکی، بخور کشکی، خر خود را بران کشکی

توفیق - ۳۷۲۱۱۲۹



بیا نشوی رنگی

گر زبرک و عیاری، یا فاضل و فرهنگی
 آن به که تو را باشد با جمله هم آهنگی
 یک جای شوی زاهد، یک جای شوی فاسد
 یک روز شوی رومی، یک روز شوی زنگی
 گر مست بُود آقا، تو نیز کنی مستی
 ورنه منگ بُود مرشد، تو نیز کنی منگی
 چون موش ضعیف این جاعا جز شوی و ترسو
 چون شیر زبان آن جا غُران شوی و جنگی
 گه خوب و گهی بد خو، گه رند و گهی هالو
 گه زرد چو زرد آلو، گه سرخ چو نارنگی
 از فور مکن دوری گر دوست بود فوری
 از بنگ مگردان رو گر یار بود بنگی
 نرمی ز تو گر خواهد، شو نرم تر از حلوا
 ورنه سنگدلی خواهد، شو مظهر دل سنگی
 کن با همه خوش روئی، هم رنگی و هم خوئی،
 ورنه همه دانستند اندر خورِ اردنگی
 لال از تو خوشش آید چون دید تو هم لالی
 لنگ از تو بدش آید گر دید نمی لنگی
 تا خشکی و ناسازی، بی همدم و هم رازی
 زیرا همه جا آرد دیدار بو دل تنگی
 القصه در این دوزه، باید «همه رنگی» شد
 مشنو که یکی گوید: بیا نشوی رنگی

توفیق - ۲۳۱۷۲۲



فوائد بی پولی

کیستم من کیستم؟ زحمت کشی باجیب خالی
مفلسی در عین بی پولی قرین بی خیالی
مفلسی آسایشِ اجباری آورده است بهرم
خاطری بی غصه دارم در پناه بی ربالی
چون ندارم پولِ زن‌داری و خرج زن‌گرفتن
نعمت آسایشی دارم ز فیض بی عیالی
چون ندارم پول تا افتم به دنبال زنی بد
ایمنی دارم ز امراض شدید احتمالی
چون ندارم پول نگذارم به شب در سینما پا
تا شود خونم کثیف از فیلم‌های آشغالی
نه روم کاباره تا رقصی بینم نفرت آور
از زنی فاسد که هر کس کرده اورا دست‌مالی
نه به منزل رادیو دارم که مغزم را کنم پر
ز آن مزخرف‌ها که بیرون آمده از مغز خالی
کاملاً آسودهام از دست ارباب تسووع
چون نه گنج سیم‌وزر دارم نه پست‌خوب و عالی
نه مقاماتِ اداری قسمتم گردد که سازم
کار مردم را خراب و کار خود را ماست مالی
نه مرا کرسی نشین سازند تا مجبور باشم
رسم کوری پیشه‌گیرم، یا کوری یا آن که لالی
نه نصیبم می‌شود ماشین که پشتِ رل نشینم
وز شلوغی در خیابانها شوم حالی به حالی
راه اندر محفل اعیان نمی‌یابم که گردد
دامنم آلوده‌ی اعمال جمعی لاابالی
فارغم از دست دزد و ماجرای دزدگیری
چون ندارم زینت آلات طلا و مبل و قالی
با صدایم آشنا هستید، من آنم که هستم
موسم سرما لبوئی، موسم گرما بلالی

میراث پدر

چو رخت است ز دار جهان فلان والی
یگانه وارث او گشت غرق خوش حالی
پسر ز مرگت پدر گشت شادمان، زیرا
رسیده بود بدو شش عمارت عالی
سه چار باغ پر از میوه، پنج شش ماشین
سه باب خانه و پنجده تخته هم قالی
هزار پارچه شفاف عالی چینی
دویست ظرف طلای دویست مثابی
به خنده گمت یکی: خوش به حال این وارث
که بی نظیر و عدیل است در خوش اقبالی
همین نه مال پدر، بلکه حوی او را نیز
به ارث برده از او ای جوانِ جنجالی
صغات بارز او را به ارث برده که بود
دروغ گوئی و تزویر و ضعف و بی حالی
روانِ پست و درونِ پلید و طبعِ خبیث
دلِ سیاه و سرِ پوک و مغزِ تو خالی
مرامِ باطل و رسمِ چرند و عادتِ زشت
رَه کج و رُوشِ پوچ و رسمِ پوشالی
خیالِ شیطنت آمیز و فکرِ فرعونی
دهانِ هرزه درای و زبانِ جنجالی
چو عینِ آن پدر است این پسر، یقین داریم
که چون پدر رسد او هم به منصبی عالی

توفیق - ۵۰۱۲۲۱



کر و لال

آن قوم که دارند شعوری و کمالی
دردا که ندارند شکوهی و جلالی
در مملکت امروز طرفدار ندارد
هر کس که نریزد به میان پولی و مالی
هر آدم بدکار که شد خوب قلمداد
بر اهل قلم داده برنجی و زغالی
و آن خوب که در جامعه بد جلوه دهندش
بیچاره نپرداخته باجی به شغالی
هستیم اسیر غم و شادیم که دارد
هر شام فراقی ز عقب صبح وصالی
خون سردی و بی حالی این ملت بدبخت
دانی اثرش چیست؟ فنائی و زوالی
دولت شده فریاد رس ملت و، گشته است
آقای کُری، داد رس نوکر لالی
تهوان مصور - ۲۲۵۵۲۸

موش در عصر موشك

روزنامه‌ی اطلاعات مطلبی نوشته بود بدین مضمون که يك موش سالی
نه كيلو برنج می خورد.
آن شنیدستم که در منزل زنی با شوهرش
گفت بیخود نیست گراین قدر زردولاغری
می خورد يك موش در هر سال نه كيلو برنج
خاك برفرق توبادا چون زموشی كم تری
توفیق ۴۵۵۸۳۶

گرانی

به لب‌ها رسیده است جان از گرانی
امان از گرانی، امان از گرانی
نه از نان، مگر خود ز جان سیر گردی
که نان را بود نرخ جان از گرانی
تعجب ندارد اگر زردچوبه
شود قیمت زعفران از گرانی
چرا نرخ‌ها همچو موشك به سرعت
رود جانب آسمان از گرانی
مشو انگل کس به عنوان مهمان
که مفلس شود میزبان از گرانی
کنم همچو مرتاض هندی پس از این
قناعت به يك تکه نان از گرانی
من گرسنه بدم از شکوه لب را
که قوت ندارد زبان از گرانی
بیا رو به سوی جهان دگر کن
که زندان بود این جهان از گرانی
وئی سخت ترسم که در آن جهان هم
به هر گوشه یابی نشان از گرانی
خدایا کسی یار ما نیست جز تو
خود این ملك را و ارهان از گرانی
فغان‌هاست دایم بلند از دهان‌ها
فغان از گرانی، فغان از گرانی

۴۲۸۰۱۵



محکم کاری

مشهور بود که هر کس به وکالت مجلس انتخاب می شود قبل از تصویب اعتبارنامه اش از او يك استعفا نامه ی بی تاریخ می گیرند تا اگر در طی دوره ی وکالت به زیان مقامات عالیله ی مملکت حرفی زد استعفای او را به جریان اندازند و او را از وکالت محروم کنند. شعر ذیل در اشاره بدین موضوع سروده شد:

قسمت فلان مفلس شد مقام اعیانی
گفتمش که این منصب بر تو باد ارزانی
عاقبت به حمدالله منصبی نصیبت شد
آن چنان که می دانم، و آن چنان که می دانی
بی گمان که می گیرد کار چون توئی رونق
چون که وضع کار ما شد حسین قلی خانی
حالیا بر آن کرسی، گر ز بنده می پرسی
وقت را غنیمت دان آن قدر که بتوانی
بر کنار آن سفره. معده را مکن حفره
تا که پشت هم آن جا لقمه ها بلنبانی
اکتفا مکن بر این کآورند از بهرت
هی چلو کباب آن هم با کباب سلطانی
در قبال این نعمت، اندکی بکن خدمت
تا تو را نیازارد هی عذاب وجدانی
هر کجا که می باشد جای حرف حق گفتن
حرف خود بزن روشن ساکت از چه می مانی؟
تو نرفته ای کآن جا واری چنان حلوا
و آنچه گفته شد، تنها، هی سری بجنبانی
نطق های شایان کن. فهم خود نمایان کن
ورنه برتر است از تو لات چاله میدانی
گفت: هی مزن طعنه کز چه اهل پرهیزم
یا ز جا نمی خیزم از پی سخن رانی
چون مرا در آن محضر آن که راه داد آخر
برده ام اول زد پوزه بند پنهانی

کیف مدیر کل

گر که در کیف مدیر کل نگاهی افکنی

در درونش چیزها بینی که باشد دیدنی

کیف آقا از بزرگی هست عین جامه‌دان

جلد آن چرمی، ولیکن دسته‌ی آن آهنی

کیف خود را روز پیش اندر اداره جا گذاشت

وین ز فرط بی‌حواسی بود یا از کودنی

کنجکاو کرد وادارم که بینم راستی

چیست اندر کیف این آقای ذی‌جاه غنی

بسته‌ای دیدم به یک سو، چون زهم بگشودمش

زیر شلواری میانش بود و زیر پیراهنی

در میان بسته‌ای دیگر چو افکندم نظر

تیغ ژیلت بود و ماشینی برای سرزنی

حقه‌ی وافور اندر کاغذی پیچیده بود

یادم آمد کز چهره آقاست زرد و مردنی

یافتم یک پاکت نایلن که تویش اندکی

مغز گردو بود و کشمش بود و نان روغنی

در میان پاکتی دیگری دو بطری یافتم

این یکی ویسکی و آن یک بود آب معدنی

دفتری دیدم که تویش کرده بود او یادداشت

قطعه‌ی چندی ز اشعار رکیک سوزنی

کهنه‌ای مانیکی آن جا دیدم و گفتم به دل

لابد آقا نیز همچون ماست در تردامنی

بعد چیز دیگری هم یافتم. دانی چه بود؟

آنچه مخصوص جلوگیری است از آبستنی

نامه‌ای هم یافتم آن‌جا که ثابت می‌نمود

رشوه‌ای تقدیم ایشان کرده حاج عبدالغنی

توفیق - ۴۸/۶/۲۷

باغ وصال

ای ماه طلعتان ، رُخِ کَم آفتابنی
 در شام تیره پیکرِ کَم تختِ خوابنی
 از بس به شوقِ کَم دلِ داعی مَطِیْلِب است
 فی الوصل نیز کَم نشود اضطرابنی
 شد طاقتم برای بتان و جبهه طاق
 آخ ز هجرِ هم که اشد العذابنی
 ماچی مِنْ اللَّیْلِیْنِ تو اوّل سوآلنی
 فحشی مِنْ اللَّیْلِیْنِ تو آخر جوابنی
 قلب الحزین اگر که شود فی الغمت کباب
 لا بَاکَ لی که آن مژده سیخ الکبابنی
 گفتم ز روی سوز به لعلِیْنِ آن نگار
 کز دیدگان به عشقِ کسا رفته خوابنی
 خوبان گرم دهند به باغ وصال راه
 قد سرونی، دورخ گلنی، لب شرابنی
 توفیق - ۲۵۷۱۱۲۷

سفر به کره‌ی ماه

بگر به حضرت آقای ینگه دنیائی
 که تا بکسی به هوس عمر خود تباه کنی؟
 ز حدِّ خویش کنون پا نهاده‌ای بیرون
 مگر که تا کردی ماه قطع راه کنی
 به سوی ماه سفر کرده‌ای و می خواهی
 که روی آن کره هم فکر پابگاه کنی
 ز قرن‌ها که مکان داشتی به روی زمین
 به جز فساد چه کردی، که روی ماه کنی!
 توفیق - ۳۷۷۸۷۲۲

حدسیات

پیری ز پا فتاده و فرتوت و مسحنی
گفتا: بگویمت سخنانی نگفتنی:
من حدس می زنم که از این پس به روزگار
دیگر فقیر جور نمی بیند از غنی
من حدس می زنم که از اذل نمی زنند
دیگر به پشت گردن ما پشت گردنی
من حدس می زنم که بیفتند از این سپس
ریش فلان شریف به چنگ فلان دی
من حدس می زنم که نبینند موش ها
از گربه جز محبت و رحم و فروتنی
من حدس می زنم که بزرگان ز کوچکان
گیرند یاد رسم و ره پالکدامنی
من حدس می زنم که نهد دست عدل و داد
بر پای راهزن غل و زنجیر آهنی
من حدس می زنم که به ثروت رسد فقیر
صبحانه خاویار خورد عصر بستنی
من حدس می زنم که شود عیب برق رفع
تاریکی شبانه دهد جا به روشنی

این جمله را شنیدم و گفتم که ای عزیز

من حدس می زنم تو غلط حدس می زنی

توفیق -- ۴۹/۴/۴



خودکشی با بستنی

چند بار عده‌ای بر اثر خوردن بستنی فاسد، مسموم و بیمار شده و برخی نیز مرده بودند.

فصل تابستان شد و وقت رواج بستنی

بستنی باب دل خلق از فقیر و از غنی

ظاهر آن دل نواز و باطن آن جان گداز

ظاهرأ همچون فرشته، باطنأ اهریمنی

بستنی از يك طرف، پالوده از سوی دیگر

چون که هستند این دو تن چون خواهران ناتنی

وقت شد کز بستنی خوردن به دل درد اوفتی

وز یخ پالوده می دندان خود را بشکنی

هرنگار بارداری تحت عنوان «ویار»

می خورد هی بستنی در دوره‌ی آبستنی

بعد از این يك چند خرج بستنی را هم زنت

می گذارد گردنت با ضربت پس گردنی

من ندانم چیست گرد بستنی کز خوردنش

اوفتد از کار حتی معده‌های آهنی

خامدی آن بس که اندر معده سنگینی کند

خورده‌ای گویا به جای خامه سنگ يك منی

بستنی دادند با اصرار ما را دوستان

در لباس دوستی کردند با ما دشمنی

بستنی مسموم اگر شد اشهد خود را بگویی

چون شوی فوراً مریض آن هم مریض مردنی

گر کسی تریاك را آسان نمی آرد به دست

می تواند کرد از این پس خودکشی با بستنی

حوض سیاست

هر که خواهد به همه عمر نگردد لجبی
بد که در حوض سیاست نکند آب تنی
گر به راه وطن از طعن کسان می‌رسی
بد که بی‌خود بدهی تن به لباس وطنی
گر چه گویند که آزادی نطق است و بیان
تو دهن باز مکن تا نخوری تو دهنی
گر که پیمان تو بشکست کسی زنجیره‌اش
ز آن که امروز دگر مد شده پیمان شکنی
فقط ابلیس به عالم شده رسوا و ورنه
همه پویند در این دوره زهر اهرمنی
بر سر هر چه که فاسد شده سرپوش نهند
ند عجب گر به سر ماست کلاه انگلی
هر کسی آمد و گفتند که تیغش بر است
یا پی گوش بری بود و یا جیب کنی
ما تم از این که مرا بهر چه منصب ندهند؟
من که هم حيله گری دانم و هم شیوه زنی
صحنه‌ی بو کس بود مملکت ما که مدام
بهر يك مشت فقیر است گره مشت غنی
دوستی دوش به رسید ز من حال مرا
گفتمش: مرگ خودت زنده‌دام از بی کفنی
طوطی طبع من یا وده سرا روز نخست
چند شکر خورد که شد شهره به شیرین سخنی

توفیق - ۳۹۵۵۱۳



چه قدر کار کنی؟

فرار بود شبی پیش من قرار کنی
ندایی که دخل مرا آری و فرار کنی
زبان چرب تو نارم که بهر شندرغار
هزار دوز و کَلک پشت هم قطار کنی
ر صبح با سر شب کار نیست جیب کنی
دگر بس است، عزیزم، چه قدر کار کنی؟
دلَم به صید تو حوش بود لیلک می بیم
شکار من شده ای تا مرا شکار کنی
چو من به عشق جمال تو افتخار کنم
تو هم به عشق ریال من افتخار کنی
بیا و از خر شیطان پیاده شو ای دوست
کَلک مزن که بهما حقه ها سوار کنی
چه قدر خون دلَم می خوری تو؟ این خون است
شراب نیست که چون آب زهر مار کنی
عجب نبود که یک باره «باردار» شدی
چو خواستی همه جا بار خویش بار کنی
زمن طلا و خز و اسکناس می خواهی
بلا به دور! عجب چیزها و یار کنی!
در آن زمان که به کَلی جدا شوی از من،
مرا به امن و سعادت امیدوار کنی
صلاح کار خود از بنده گر که می پرسی،
صلاح تست که یک باره انتحار کنی

توفیق - ۲۶۲۷۲۷



سوءاستفاده

لب از آن داری که پشت خلق بدگوئی کنی
هی سخن چینی و بدجنسی و بدخوئی کنی
روی از آن داری که دایم در پی مال جهان
پیش مردم رو بیندازی و پروئی کنی
پای از آن داری که هر جا یافتی راه خطا
پسای در آن راه بگذاری، خطاپوئی کنی
گوش از آن داری که هر روز از سحر تا نیمه شب
گوش بر بانگ بلالی یا که گردوئی کنی
دست از آن داری که هر جا با کسی دعوات شد
خصم را با ضرب ضامن دار چاقوئی کنی
سر از آن داری که چون جستی مقام سروری
سرگران باشی مدام و سخت بازوئی کنی
زور از آن داری که هیافتی به جان این و آن
ارتزاق از خون گرفتن همچو زالوئی کنی
چشم از آن داری که هر جا یار خوشکل یافتی
هی به چشمک ز آن پری رخسار دل جوئی کنی
جهل از آن داری که چون دل از تو آن دلبر ربود
زود در دام افتی و با او زناشوئی کنی

توفیق - ۳۹۷۸۲۱۹



پول بی خیر و برکت

ای پیر ناتوان، به اروپا چه می کنی؟
با پول بی شمار در آن جا چه می کنی؟
دانم که پشت میز در این جا چه کرده ای
اما ندانم این که در آن جا چه می کنی؟
هی پول بی حساب در این جازدی به جیب
با پول خود بگویی که حالا چه می کنی؟
هم زخم معده داری و هم سوءهاضمه
آن جا چوبزم سوردهد پا، چه می کنی؟
الکل دگر برای تو چون زهر مهلك است
پای بساط و یسکی اعلا چه می کنی؟
چشمت ضعیف گشته و گوشت ضعیف تر
رفتی اگر که در ابرها چه می کنی؟
اکنون که زشت و منحنی و بی رمق شدی
با دلبران خوش گل و زیبا چه می کنی؟
گیرم به ضرب پول بتی را زدی به تور
با آن نگار خوش قد و بالا چه می کنی؟
با پیکر نحیف و تن سست و ناتوان
گر شد بساط وصل مهیا چه می کنی؟
از بهر ثروتی که به دنیا نداشت سود
خواهند اگر حساب به عقبی چه می کنی؟
این مرد آگهی تو که با ما چه کرده است
با او به روز حشر، خدا یا، چه می کنی؟

توفیق - ۴۶۹۹۲۸



نامدهای گمراه

با شتاب ای نامده سوی پست الان می روی
لیک از آن جا تا به مقصد لنگ لنگان می روی
چون به تابستان تو را بفرستم اندر پیش دوست
گر خدا خواهد به نزدش در زمستان می روی
می کنی ده روز از عمر عزیز خویش صرف
چون تو را در خانه ی دائی فرستم یا عمو
گر روی آن جای بعد از مرگ ایشان می روی
جانب کاشان اگر اکنون روان سازم تو را
سال دیگر خسته و نالان به کاشان می روی
سوی کرمانشاه اگر امسال بفرستم تو را
سال دیگر اشتباهی سوی کرمان می روی
می روی گرگان و آن جا کس نمی بیند تو را
جای گرگان بلکه در حلقوم گرگان می روی
مقصودت را اگر که رفسنجان معین کرده اند
جای رفسنجان توی دیگر رفسنجان می روی
جانب قزوین به فروردین فرستم گر تو را
می روی قم آن هم اندر ماه آبان می روی
جمعه از بهر علی خان گربه پست اندازمت
شنبه ی سال دگر پیش قلی جان می روی
نو مگر گیجی؟ مگر منگی؟ مگر می خورده ای؟
از چهره و این قدر بیراه و پریشان می روی؟
چون به ناحق بین راه اغلب شهیدت می کنند ،
روز محشر بی گمان در باغ رضوان می روی

۴۵۱۲۶

خشم ابلیس

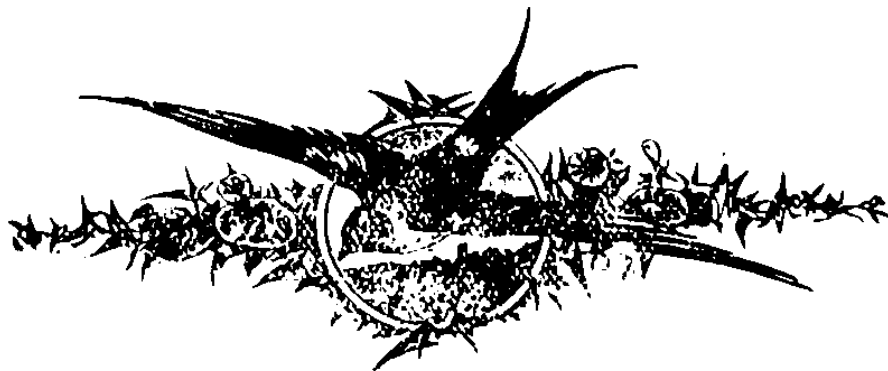
هرگز نشدم بهره‌ور از منصب و جاهی
زین روی نکردم به همه عمر گناهی
يك دم ننشستم به پسِ میزِ ریاست
تا آب کنم زهره‌ی کس را به‌نگاهی
در دست ندارم قلمی تا کسه به‌مردم
با آن بزخم نیش چنان مار سیاهی
و آن پول که اندوخته يك مرد به‌عمری
بیرون کشم از کیسه‌ی بیچاره به‌ماهی
افسوس که پول و پله‌ای جمع نکردم
تا آن که نهم رو به‌سوی خارجه گاهی
صدبار کلاه از سر من گر بُرُبودند
يك ره نرُبودم ز سر خلق کلاهی
هر ناکسی از گلشنِ اقبال گلی چید
دردا که نچیدم من بدبخت گیاهی
ابلیس ز بی‌عرضگی من عصبانی است
زیرا نشدم ره‌زن مخلوق به‌راهی
با بنده نه اُخیار رفیقند و نه اُشرار
از هیچ طرف نیست مرا پشت و پناهی
آن زور ندارم که چو با خلق کنم جنگ
پیروز شوم بی‌مددِ توپ و سپاهی
توفیق - ۲۲۲۴۰۴



مفاخره

به شاعری تا مراست به شاعران امتیاز
نیست به گفتار من هیچ شداد و غلاظ
حمله قوا فی صحیح، به در و گوهر شبیه
کسی به شعر صریح نمی کند اعتراض
به شعر چاکر لغات یافته خوب ارتباط
مقتحرم زین جهات مشتهرم زین لحاظ
به شعر هشتم حریص چو اهل دین بر حدیث
مرا ز شعرِ سلیم بود هزاران بیاض
ز گفته‌ی بی‌عرض کند مخلوق حظ
که هیچو سوهان و کز هست در او التذاد
مراست یاری چو خرس شهره به آرو به حرص
رسیده براو بهارث عشوه و اطوار و ناز
به شوخی آن سیم تن همی برد بقتاً
همی جهد روی من با چک و نشگون و نگار
به رخ چو گل‌های باغ خوش گل و سیمین و چاق
نیست چو او تر دماغ گلی میان ریاض

۲۳-۵۱۷



برخی دیگر از

مقطعات، رباعیات، مثنویات، مسمطات

تغییر جنسیت

دکتری فهمیده و حاذق زنی را مرد کرد

بعد از آن تبریک گفت آن خانم خون سرد را

گفت خانم: گرچه هستی مستحق آفرین

چون که درمان کردی آخر درد صاحب درد را

لیک امروزه زنی را مرد کردن سخت نیست

مرد اگر هستی، بیا و مرد کن نامرد را

توفیق - ۲۰ و ۱۰ ۴۸

معجزه این است

به مناسبت خبر دعوی پیغمبری و اعجاز آواک ارمنی

از بنده بگوئید به آواک پیمبر (!)

کاین جامعه را یکدله کن، معجزه این است

هر روز ستمها بکش از دست ستمگر

هی خون بخور و حوصله کن، معجزه این است

چون ما به لب دوخته و کَلْکِ شکسته

از دست اجانب گله کن، معجزه این است

شب تیرد، حرامی به کمین، راه خطرناک

دفع خطر از قافله کن، معجزه این است

منزلگه موشان سیاسی شده انبار

دفع همه را بی تله کن، معجزه این است

بخت پشهای را که زند نیش و خورد خون

همرنگِ پَر چلچله کن، معجزه این است

بر مغز فشار آور و پیوسته چو مخلص

فکر سخن بی صله کن، معجزه این است

اعجاز دروغین، نبود شغل حسابی

پرهیز از این مشغله کن، معجزه این است

توفیق - ۲۴ و ۸ و ۹

آه از این شرحی عجیب و غریب

«شرحی» (که اصل آن «شرقی» است) بادی را می‌گویند که از شرق خوزستان یعنی از سوی خلیج فارس می‌وزد و هوایی بسیار مرطوب و دم‌دار و عرق‌انگیز و گرم می‌آورد. این هوای دریائی که دارای بخار بسیار است مردم آبادان و سایر شهرهای خوزستان را از شدت عرق و گرما چنان به ستوه می‌آورد که گاهی احساس خفقتان می‌کنند.

آه از این شرحی عجیب و غریب
رمقمم را عجب کشیده برون
این به تحقیق خود بلای دگر
از بخار و رطوبت آبادان
همه خیسند گوئیا که هوا
برتن هر که اندر این شهر است
دست شرحی مگر در این ایام
جامه‌ای کاین دقیقه خورده اطو
گر کند کس غروب استحمام
همه اعضا ماست ناراحت
کاش می‌شد برهنگی مرسوم
بعد از این پشت میز می‌دیدیش
ای عجب هیچ زنده‌ای دیدی
زین هوای عجیب پیش از مرگ
مزه هرگز نمی‌دهد سیگار
قطره‌های عرق چو مروارید
شده عاشق ز عشق خود بیزار
کآن تن نازنین دهد بوئی
هر کسی زین هوای خواب‌آور
حالت افتاده و ز بی‌حالی
گر کسی بر تو خشم راند مرنج

وین بساطی که در میان چیده است
شیره‌ام را چه خوب دوشیده است
بهر این مردم بلا دیده است
همچو حمام داغ گردیده است
آب بر اهل خاک پاشیده است
چون مُشَمَّع لباس چسبیده است
بر تن ما سریش مالیده است
لحظه‌ای بعد ورچرو کیده است
شب به تن باز چرک ماسیده است
همچو اعضا باند پیچیده است
و آن که اکنون لباس پوشیده است
لخت و لنگی به خویش پیچیده است
که تنش همچو لاشه گدیده است؟
استخوان من و تو پوسیده است
بس که دم کرده است و نم دیده است
به سر و روی یار غلطیده است
تا که رخسار یار بوسیده است
که چو بوی خمیر ترشیده است
سخت وارفته یا که چرتیده است
هیچ کس حال او نپرسیده است
زین هوا مغز جمله پوکیده است

نحسی سیزده و نحسی بیست

ما که در دوره‌ی بیست ساله‌ی سلطنت رضا شاه جزء نسل جوان محسوب می‌شدیم و قسمت اعظم آن دوره را به تحصیل اشتغال داشتیم در ایام تحصیل مطالعات ما منحصر به کتاب‌های درسی بود و در تعطیلات تابستان هم اگر بازیگوشی فرصتی باقی می‌گذاشت فقط به رمان خواندن می‌پرداختیم. تنها در اواخر دوره‌ی رضاشاه با روزنامه خواندن آشنا شدیم و روزنامه‌های مملوق آن دوره هم پیوسته اخبار دروغینی درباره‌ی عدالت و دادگستری قائد عظیم‌الشان انتشار می‌دادند. بدین‌جهه ما جوانان خیال می‌کردیم در مرفه‌ترین کشور دنیا و طلائئ‌ترین دوره‌ی تاریخ ایران زندگی می‌کنیم. اما پس از رفتن رضاشاه و آزاد شدن مطبوعات تازه فهمیدیم که طی آن دوره‌ی بیست ساله چه جنایاتی در پشت پرده صورت گرفته که ما از آن بی‌خبر بوده‌ایم. بدین سبب من این قطعه را ساختم:

مدت بیست سال خوش می‌زیست	دل غمدیده با خیال خوشی
غیر يك دوره رنج چیزی نیست	حال، آن بیست سال در نظرم
قصه و غصه‌ای ندارد کیست؟	آن که زین بیست سال در خاطر
که ببايد به حال بیست گریست	عدد بیست آنچنان شد نحس
لنگ انداخت پیش نحسی بیست	نحسی سیزده در این ایام

توفیق - ۲۰۷۲۱۱

لاف زن!

پدر من چه با هنر بوده است	لاف می‌زد جوانی و می‌گفت:
چون که زین هر دو بهره‌ور بوده است	بود مال و کمال او مشهور
چون خداوند سیم و زر بوده است	همه او را همی پرستیدند
نیم دیگر به سنگسر بوده است.	نیمی از ملک او به سوسنگرد
گنج چون خاک رهگذر بوده است	از سخاوت به پیش دیده‌ی وی
سخت مشهور و معتبر بوده است؟	گفتم این کیست کآنچنان پدرش
دیدم از اصل بی‌پدر بوده است	چون که کردم ز حال او تحقیق

توفیق - ۳۷۲۴۲۶

خوبانِ لهستانی

قطعهٔ ذیل به شوخی در باره‌ی زنان زیبای لهستانی که در جنگ دوم جهانی از موطن خویش آواره شده و به ایران آمده بودند سروده شد.

راستی رویِ گل از هر چه که خوش تر باشد

خوش تر از چهره‌ی خوبان لهستانی نیست

در نظر تا رخ گل‌های لهستانی هست

نظری با رخ گل‌های گلستانی نیست

دل ایرانی اگر مایلشان شد چه عجب؟

هیچ کس منکر خوش ذوقی ایرانی نیست

نانِ مارا اگر این طایفه خوردند چه باك؟

تا غمِ عشق بُود غصه‌ی بی‌نانی نیست

گر که جان هم عوض بوسه بخواهند ز ما

نیست جانی که درین مرحله قربانی نیست

ور لباس از تن ما نیز در آرند به جور

کشته‌ی عشق بتان را غمِ عربانی نیست

تا که این لاله رخان در بر ما مهمانند

نتوان گفت که ما را سرِ مهمانی نیست

هر که وقتی به پذیرائیِ مهمان نهد

به خدا باخبر از رسمِ مسلمانی نیست

تا شدم شیفتهٔ روی لهستانی‌ها

کارم اندر حقشان غیر ثناخوانی نیست

دوستی گفت عبث در پی این جمع مرو

که تو را حاصل از آن غیر پریشانی نیست

آن که اینکاره بُود يك دو زبان می‌داند

ورنه بیخود چو تو در فکر هوس رانی نیست

نگلیسی و لهستانی اگر نیست بلد

دست کم بیخبر از روسی و آلمانی نیست

چون ندانی تو زبان‌های اروپائی را
دولت وصلِ مُسَلِّم به تو اذنانی نیست

عمده‌ی مسئله فهم سخن ایشان است
آن هم البته بدین سهلی و آسانی نیست
گفتم ای دوست مخور غصّه که سعدی فرمود:

«به عمل کار برآید به سخندانی نیست» توفیق - ۲۶/۷/۲۱

میز ریاست

بهترین فردی که از بهرت وجود او طلاست

چون ریاست یافت، می‌بینی وجود او بلاست
یارب این میز ریاست چیست کز تأثیر آن

می‌شود بیگانه فردا آن که امروز آشناست؟
خنده‌ای کشکی کند، دستت دروغی بفشرد

تا بدین دستان زندگولت به هر طوری که خواست
پشت این میز کذائی که هر که ده روزی نشست

برفساد خود فزود و از صلاح خویش کاست
آن که در یک عمر از او نشنیده‌ای حرف دروغ

چون ریاست یافت، هرگز نشنوی زو حرف راست
جمله را میز ریاست در ریاکاری فکند

شاید این میز ریاست نیست، این میز ریاست!
توفیق - ۲۹/۸/۳۷

پیری

که قد و قامتش خم از پیری است
گفت: این تب، مُسَلِّم از پیری است
رنجِ اولادِ آدم از پیری است
گفت: این هردو، درهم از پیری است
گفت: این درد مُؤَلَم از پیری است
گفت: آن دردِ مبهم از پیری است
گفت: البته ماتم از پیری است
گفت: هم درد و هم غم از پیری است
گفت دکتر که: این هم از پیری است

دید دکتر مریض پیری را
گفت آن پیر: سخت تب دارم
گفت: از تب به رنج هستم. گفت:
گفت: شد بول و خون من درهم
گفت: سرگیجه دست می‌دهم
گفت: يك دردِ مبهمی دارم
گفت: ماتم گرفته‌ام شب و روز
گفت: بسیار درد و غم دارم
خسته شد پیر و، ناسزائی گفت

دست غیب

(اشاره به سیاست انگلیس در ایران)

دست غیبی است در این ملک که صد کار کند
ره زند، راه برد، زور دهد، زار کند
که تو را تاج دهد، گاه تو را تیغ زند
که به سرگل نهد و گاه به پا خار کند
صبح گر طایفه‌ای را به تو مایل سازد
شب همان طایفه را خود ز تو بیزار کند
او به هر جای که باهیچ تو را کرد عزیز
در همان جا به همان هیچ تو را خوار کند
دکتری درد شناس است ولیکن دهدت
ز آن دوائی که تو را یکسره بیمار کند
کندت مرتکب جرمی و هر وقت که خواست
به همان جرم تو را خوار در انظار کند
ظاهراً گفته فلان را که مکن آزاری
باطناً کرده به وی امر که آزار کند
گورزنی بوسه بدین دست، تو را جاه دهد
ورزنی پنجه بدین پنجه، تو را خوار کند

تهران مصور - ۱۳۲۸ و ۱۳۲۹

دزد دل!

دزدی از دکان يك زرگر	گوشواری گرانبها دزدید
زرگر رند، زود شد آگاه	ز آنچه کآن شوخ مهلقا دزدید
کرد فریاد و پاسبان را خواند	گفت از آن دزد و آنچه را دزدید
دزد را در کلانتری بردند	تا بپرسند از او چرا دزدید
گفت زرگر که زن شود محبوس	بهر چیزی که ناقلا دزدید
ليك فردا بدید کآزاد است	ماه روئی که آن طلا دزدید
گفت با پاسبان که از چه رهید	ز بلا آن که برملا دزدید؟
گفت: چون در کلانتری هم او	زود دل از رئیس ما دزدید

این که غصه ندارد!

اگر غمینی از این وضع، بهر دفع غم خود
برو بنوش می ناب؛ این که غصه ندارد!
اگر که قند و شکر نیست، چاره‌ی دگری کن
به جای بخور آب؛ این که غصه ندارد
اگر که روغن اعلاگران بود، عوض آن
بگیر پیه ز قصاب؛ این که غصه ندارد
اگر که گوشت بهایش بسود چو قیمت خونت
بخور نگاری و سیراب؛ این که غصه ندارد
اگر که چشم تو رنگ پلو ندید، به یادش
بمال نان به ته قاب؛ این که غصه ندارد
اگر که دخل کم است و کرایه خانه‌ات افزون
به کنج کوچه بکن خواب؛ این که غصه ندارد
اگر گران بود آجیل، جای پشته و فندق
بخور تو سنجید و عتاب؛ این که غصه ندارد
اگر که نوکری اما مواجب تو بود کم
بزن به کیسه‌ی ارباب؛ این که غصه ندارد
اگر نشد که توهم جنس از فرنگ بیاری
کدو بیار ز دولاب؛ این که غصه ندارد
اگر به جای عسل موم می‌دهند به مردم
بگو چه دوغ و چه دوشاب؛ این که غصه ندارد
گر نجات ز دریای حادثات نداری
بمیر در ته گرداب؛ این که غصه ندارد!

توفیق - ۲۰۷۲۳



سود و زیان گرمای آبادان

مثل این که طبیعت فراموش کرده که برای خوزستان هم «فصل بهار» در نظر بگیرد چون در این استان همیشه از آغاز فروردین گرمای تابستان شروع می‌شود آن‌هم گرمائی که گاهی به پنج‌جاه درجه می‌رسد مخصوصاً در مواقعی که هوا هوای «شرجی» باشد یعنی هوای «شرقی» که از شرق خوزستان (از خلیج فارس) می‌آید و بسیار دم‌دار و عرق‌انگیز و خفکان‌آور است.

در آبادان کارمندان شرکت نفت همینکه هوا گرم می‌شد زنان و فرزندان خود را به تهران می‌فرستادند و تا اوائل پائیز تنها به سر می‌بردند.

داد از این شهر و این هوا که از آن در زمستان اگر به از در که است از پی امتحان طاقت ما کف پای تو سوزد اندر کفش سوز و گرما و زحمت شرجی روی زیبای زن ز فرط غرق هر که این جای ماند، از زشتی پیرهن از حریر اگر پوشی لطمه‌هایی که می‌زند شرجی راست خواهی که خوردن گرما نشود خنده برخ تو پدید هر که بینی ملول و افسرده است عرق از بس نمک کشد ز بدن

* * *

اندین نکته جای شك باشد
از دگر سو ترا كمك باشد

راستی هم بداست این گرما؟
گر ز يك سو بداست تابستان

بهر دك كردن زن و فرزند
 زن لطیف است و به که در این فصل
 کی شود کنده شرّ او از سر
 گرچه خوش نیست آدم زن دار
 لبك این نیز چاره‌ای دارد

سوزِ گرما بهین گزك باشد
 كنجِ دربند یا ونك باشد
 گر هوا همچنان خنك باشد؟
 دور از جفت خویش، تك باشد
 گر ترا يك دوتا يدك باشد

نشریه آبان امروز - ۳۶۵۵۲۸

• زن و پنج قاره‌ی جهان

(ترجمه از يك قطعه‌ی فکاهی انگلیسی)

زن ز سن دوازده تا بیست
 نیم آن بایر است و لم یزرع
 بگذرد چون زیست تاسی و پنج
 ز آن که چون سرزمین افریقا
 از سی و پنج نیز تا چهل و پنج
 می‌کند سعی تا چو امریکا
 از چل و پنج نیز تا پنجاه
 شده ویران، ولی هنوز او را
 بعد پنجاه تا به آخر عمر
 همه دانند در کجاست، ولی

فی‌المثل همچو آسیا باشد
 نیمش آباد و با صفا باشد
 مرد را بدتر از بلا باشد
 داغ و مرموز و فتنه‌زا باشد
 گوهرش گرچه کم بها باشد
 ظاهر آرا و خود نما باشد
 چون اروپای بینوا باشد
 نقطه‌ای چند دل ربا باشد
 همچنان استرالیا باشد
 هوس دیدنش که را باشد؟



کابینه سازی

مجلس شوری به هر کس داد رأی اعتماد
گفتی اول در وفاداری بدو سوگند خورد
چون که يك چندی گذشت آخر برویش پانهاد
گر چه از راه وفا اول برایش پافشرد
هر مریضی کابین طبیبان دکتر وی بوده اند
حال او هر روز بدتر گشت تا افتاد و مرد
کاسه‌ی اصلاح را اینان نه زهرند و نه شهد
ساغر ارشاد را اینان نه صافند و نه درد
بس که هی کابینه‌ای آورده اند و برده اند
پشت ملت خسته است از بار این آورد و برد
تهران مصور - ۲۴۸۲۱۱

تصفیه‌ی حساب

در روزنامه‌ها خواندیم که دانشجویانی که حساب‌های عقب افتاده‌ی خود
را نپرداخته باشند در امتحانات دانشگاه پذیرفته نخواهند شد.

به ناله پیرزنی گفت: اهل دانشگاه
بین چه با پسر بنده‌ی عجوزه کنند
چو دیده اند بُود وقت امتحان، خواهند
حساب تصفیه با من در این دو روزه کنند
ز بنده نهصد و هفتاد و شش تومن امروز
گرفته اند که طفل مرا رفوزه کنند
توفیق - ۴۶۳۲۴

تدریس اصول صحیح تغذیه

برپایه‌ی نوشته‌ی روزنامه‌ها، درمهرماه سال ۱۳۴۷ قرار شد در مدارس اصول بهداشت و تغذیه‌ی صحیح را درس بدهند.

کودك بیچاره‌ای، ز سفره‌ی روزگار
به غیر نان و پنیر، نصیب دیگر نبرد
بسا که نان هم نداشت، تا که بدان لب‌زند
گرسنه دندان صبر، روی جگر می‌فشرد
کنون بود خنده دار، که چون درون کلاس
باشکم گرسنه، نشیند آن طفل خرد
گویدش آموزگار که ماهی و مرغ را
چه گونه بایست پخت، چه گونه باید که خورد!

توفیق - ۴۷۲۷۳۰

زور غیرت

مردم سوریه و لبنان پی حفظ وطن
کارشان آن‌سان که دانی ترک جان و سر بود
باغ استقلال خود را آب از خون می‌دهند
تا که خون در پیکر مردان رزم آور بود
دوستی می‌گفت: هر ملت که می‌باشد ضعیف
تا قیامت چرخ استقلال او پنچر بود
تا نگردد ملت سوریه و لبنان قوی،
هر چه کوشد بیش‌تر، آزادی‌اش کم‌تر بود
گفتمش: غم نیست گر قوت ندارند این گروه
غیرتی دارند کآن هم قوتی دیگر بود

تهران مصور - ۲۴۲۳۲۵

بر خورد

زود از گفته‌ی ما اهل عبا می‌رنجند
گر بگوئیم که عباس عبائی دارد
در سرقبر فلان مرده خور آید به خروش
گر بگوئیم که هردرد دوائی دارد
آتش خشمِ اوینی ز حسد تیز شود
گر بگوئیم ونك آب وهوائی دارد
می‌خورد لطمه به آقای خدا شناسی
گر بگوئیم که این مُلک خدائی دارد
می‌شود رنجه فلان پیشه‌وری انصاف
گر بگوئیم که هر جنس بهائی دارد
چه توان کرد؟ ز تیر و تبر و میل و منار
هر چه گوئی همه بر خورد به جائی دارد
توفیق - ۲۰۲۸۲۳

در آستانه‌ی انتخابات

امروز برای به کف آوردن کرسی
هر کس نگری، مرشد يك معرکه باشد
آن بز دل بی بته زند لاف شجاعت
یعنی که فداکار به هر مهلکه باشد
و آن سنگ دل اکنون شده غمخوار فقیران
هم صحبتِ اکبرلش و اصغر چکه باشد
هر کس، غرض امروز کند جلوه به يك شکل
تا یار که را خواهد و میلش به که باشد
توفیق - ۴۲۶۶۱۴

لبنیاتِ امروز

در دکان لبنیاتِ فروشی، دیدم
چیزهائی که همه مایه‌ی آفات بود
گرپنیر است، و گرماست، و گرسر شیرست
خوردنش مایه‌ی صد رنج و مکافات بود
زنده امروز گر آن خامه‌ی فاسد بخورد
تا دو روز دگر از جمله‌ی اموات بود
گفتم از بس که دهد بوی لجن هر چیزش
لبنیات نباشد، لبنیات بود
توفیق - ۴۲۰۵۱۷

سخت جانی

در يك چلو کبابی پر زرق و برق و شیک
آن‌جا که جز غذای خراب و گران نبود،
رفتم پی غذا و، نمی‌رفتم اندر آن
همراه من اگر دو سه تن میهمان نبود
دیدم نوشته‌اند به دیوار، با مداد،
این شعر آبدار که خوش‌توازان نبود:
«خوردیم ما غذای شمارا و، زنده‌ایم
مارا به سخت جانی خود این گمان نبود!»
توفیق - ۵۰۲۲۲۸



پیشنهادهای من

در انتخابات دوره‌ی چهاردهم

دوره‌ی چهاردهم از طرف هر صنفی
مثلاً از طرف جامعه‌ی بزازان
بین جمعی که به تاروویل مشغولند
پی ترویج قمار از طرف اهل قمار
پی دل گرمی کاسبان میان کسبه
همچنین از طرف انجمن شعر و ادب
بهر تسهیل امور بزرگ از بین زنان
دخو از جانب قزوین به وکالت برسد
تا از این بیش رسد حاصل خرما بفروش
مانعی نیست گرازده‌های مطرب‌ها هم
تا سبیل همه را چرب کند با روغن
عقده‌ی مشکل هر لایحه ناز و کلاست
آن که آهنگ مخالف زندا و لایق نیست
رازاها هست که از پرده برون می افتد
آن نماینده که هوچی نبُود، قابل نیست
نخورد رشوه نماینده‌ی بی آرز و طمع
گرچه از هیچ گروهی نبُود حالت، لیک

به که يك زیرك ممتاز نماینده شود
مشهدی اکبر بزاز نماینده شود
تارزن یا ویلن ساز نماینده شود
کهنه لیلاج ورق باز نماینده شود
يك نفر پشت هم انداز نماینده شود
شاعری قافیه پرداز نماینده شود
خانمی خوشگل و طنز نماینده شود
کاکو از جانب شیراز نماینده شود
نخل بندی هم ازاهاواز نماینده شود
مطربی سخت خوش آواز نماینده شود
يك شکم گنده‌ی رزاز نماینده شود
آن که بیخود نکند ناز نماینده شود
آن که رقصید به هر ساز نماینده شود
گر که داننده‌ی هر راز نماینده شود
آن که در هو کند اعجاز نماینده شود
آن که دارد طمع و آرز نماینده شود
به که اوهم غلط انداز نماینده شود

۲۲۵۱۵



پسر حرف شنو

که به گرد زنان هرزه مگرد
در ره بد مباش راه نورد
ابله آن کو نهال بد پرورد
بلکه با دیو نفس کن تو نبرد
روزگارت سیاه و رویت زرد
بود تا مدتی پسر خون سرد
که سخن محنت و ملال آورد
من دگر بچه نیستم، ای مرد!
فرق نیک از بد و دوا از درد
هر چه را کردنی است خواهم کرد

توفیق - ۳۷/۴/۱۹

پسر خویش را پدر می گفت
گرنخواهی سرت به سنگ آید
شاد آن کس که تخم نیکی کاشت
هوس حوریان شهر مکن
این بتان سپید روی کنند
هر چه از این نمط پدر می گفت
لیک آن قدر کرد پرگوئی
پسر آخر به تنگ آمد و گفت
پسری بالغم که می دانم
چند گوئی که این کن و آن کن

پول دادن و فحش خریدن

می گفت روزنامه فروشی که: ای دریغ
ز آن روزنامه خوان که نفهم است و بی خرد
هر روزنامه ای که بود مطالبش مفید
آن را زهم چو کودک بی عقل می درد
هر روزنامه ای که پر از فحش و ناسزا است
از خواندن و خریدن آن کیف می برد
آن کج سلیقه بسکه بود دوستدار فحش
بیچاره پول می دهد و فحش می خرد!

۲۴۱۱۲۲۸



درد دل حکیم‌الملک

حکیم‌الملک در بیستم اردیبهشت ۱۳۲۴ به نخست‌وزیری رسید و کابینه‌ی خود را به مجلس معرفی کرد و مدتی را در مجلس صرف شنیدن نطق‌های آتشین برخی از وکلا نمود. سرانجام روز سیزدهم خرداد از مجلس تقاضای رأی اعتماد کرد و چون اکثریت به او رأی اعتماد نداد، اتوموبیل نخست‌وزیری را در همان مجلس رها نمود و بدین ترتیب پس از سه هفته معطلی با دست خالی و پای پیاده به خانه‌ی خود رفت.

از بهر قبول کار اصرار
گفتند هزار گونه لیچار
از دولت ما بود طلبکار؟
دادند سلاح بهر پیکار؟
آن گفت که پشه را خورد سار
آن گفت چه شد برنج بوجار
آن گفت که می‌گزد سگک هار
آن گفت پنیر آید از لار
آن گفت کلاغ می‌کند قار
کردند به دردسر گرفتار
افسوس که بار من نشد بار
یکمرتبه کار دولتم زار
ای مجلسیان خدا نگهدار
و اکنون که نگشت یار من یار
دنباله‌ی کار خویش گیرم

کردند به بنده اهل مجلس
تا مدت بیست روز، دُم ریز
این گفت که از چه بانک ملی
آن گفت که از چه رو به ایلات
این گفت که بره را برد گرگ
این گفت چه شد زغال علاف؟
این گفت که می‌شلد خر لنگ
این گفت که ماست آید از ری
این گفت الاغ می‌زند عر
القصة مرا ز یاوه‌گویی
با آنهمه یاوه‌گوش کردن
گردید به وقت رأی دادن
برخاستم از میان و گفتم:
اکنون که نرفت کارم از پیش
بنشینم و صبر پیش گیرم

تهران مصور - ۲۴۳۳۱۸



زنِ رند

دیدم زن و شوهری که بودند
شوهر همه در قفای زن بود
يك روز شدند این زن و شوی
زن رفت و زترس شوهر آورد
شد روز به آخر و شبانگاه
گفتا که نصیب ما شد امروز
شوهر به خیال این که کلفت
او را به بهانه‌ای فراخواند
ناگاه ناگاه او بیفتاد
ز آن منظره یکه خورد و فی الحال
گفت ای زن بد سلیقه این کیست
زن گفت: سلیقه‌ی من این است
اکنون که به نوکریم محتاج

با هم به فسونگری برابر
زن در پی رَدّ پای شوهر
محتاج به کلفت و به نوکر
يك کلفت پیر زشت منظر
چون شوهر وی درآمد از در
يك کلفت کاری هنرور
زیبا صنمی است سیم پیکر
تا بنگردش ز پای تا سر
بر روی عجز دای چو عنتر
رو کرد به زوجه‌ی فسونگر
با این رخ زشت و حشت آور؟
گر هست سلیقه‌ی تو به تر؟
رو نوکر خوشگلی بیاور

ممنوع‌الورود

هر که دزد است و شریر و حیل‌گر،
گشته است امروز ممنوع‌الخروج
این قرار البته باشد سودمند
چون که این ضرب‌المثل بود از قدیم
من بر آن هستم که يك مرد پلید
لاجرم اخلاق مرد بد نهاد
به که نگذاریم مرد زشت‌خوی
باید آن بدذات را وادار کرد
يك گردد پاك ممنوع‌الورود

یا که اهل فتنه است و شور و شر،
تا ز کشور پای نگذارد به در
يك من دارم به عکس این نظر
يك بزگر گله را کرده است گر
می‌نهد در جمله‌ی پاگان اثر
دارد از بهر نکوکاران خطر
سرکند با مردم نیکو گهر
تا کند زین کشور اجباراً سفر
تا در این جا پای نگذارد دگر

رسیدگی به درد دل مردم

کشید پاک فلان دکتر از طبابت دست
که بود سخت ز شغل شریف خود دلخور
به بست و بند رئیس اداره‌ای گردید
کزین طریق کند جیبِ آرزو را پر
یکی رسید در آن جا، که مدتی شده بود
در آن اداره‌ی بی‌نظم، نان وی آجر
چو گشت عرصه به وی تنگ، دل به دریا زد
نهاد راست قدم در اتاق آن دکتر
هوار زد که: «به درد دلم برس آخر»
جواب داد که: قدری نبات داغ بخور!»
توفیق - ۴۷/۴/۲۵

آبی که آبرو ببرد

رفتند سوی می‌کده از بهر عیش و نوش
یک عده نوجوان و نشستند پشت میز
آن جا شراب تلخ و عرق خواستند و زود
شد چیده بهر شان به سر میز این دو چیز
این یک به شور و هلهله می‌گفت: هی بنوش
آن یک به داد و ولوله می‌گفت: هی بریز
هی ریختند باده و دادند دم به دم
بر دوستی که بود بسی خاطرش عزیز
آن نوجوان بخورد از آن گرچه پیش از آن
هرگز نخورده بود از آن آب تند و تیز
باری، چو از عرق دوسه گیلاس نوش کرد
شد رفته رفته مست و در آمد به جست و خیز

چون نيك رخنه كرد عرق در عروق او
 هوشش گریز پا شد و چشمش شراره بیز
 سرمست چون ز میكده باهم برون شدند
 بیچاره ناگهان دم در پاش خورد لیز
 وارونه افتاد به جوئی بزرگ و، گشت
 يكسر كثیف جامه‌ی آن شوخ بی تمیز
 در آن میانه ساعتش از جیبش افتاد
 بر سنگ خورد و شیشه‌ی آن گشت ریز ریز
 حالی غریب داشت از آن رو که گشته بود
 دل سخت چهره سرخ، نظر تیز چشم هیز
 يك فرقه گرم دیدن آن روی دیدنی
 يك عده فكر دوری از آن جای فتنه خیز
 طفلان خردسال ز هر گوشه گرم سیر
 پیران سالخورده ز هرسوی در گریز
 زین سو تمام در پی تحقیر کاین جوان
 از فرق تا به پاش نیرزد به يك پشیز
 ز آن سوی جمله گرم تمسخر که این پسر
 از فرط حرص، غوره نگردیده شد مویز
 القصه از كفش گهر آبرو چو رفت
 شد سر فکنده همچو عروسان بی جهیز
 یاران به خانه اش برساندند تا مگر
 در کوچه بیش از آن نکند با کسی ستیز
 آن حال را چو دید پدر، گفت کای پسر
 آبی که آبرو ببرد در گلو مریز

مجله‌ی راهنمای زندگی - ۲۰۳۲۲



اشتهای مفت‌خور

در اواخر سال ۱۳۴۵ که پیاز گران و کمیاب شده بود، به روزنامه‌ها خبر دادند که يك فرش فروش در خانه‌ی خود پیاز انبار کرده است.

تاجری طماع در پستوی خویش
هی پیاز ارزان خرید انبار کرد
چون به‌مال مفت چشمش افتاد
این خبر چون در جراید چاپ شد
معتقد بودند مردم از قدیم
اشتهای بینوا را وا نکرد

هی پیاز انبار کرد از حرص و آرز
تا گران بفروشدش آن حقه‌باز
کرد دندان تیز آن دندان گراز
گفت با من يك نفر از اهل راز:
اشتها را باز می‌سازد پیاز
اشتهای مفت‌خور را کرد باز

توفیق - ۲۰/۱۱/۴۵

اختلال حواس

در صفحه‌ی حوادث جراید خواندیم که در یکی از قریه‌های مینودشت شخصی از روی اختلال حواس زنش را با داس کشته است.

در اخبار خواندم که در قریه‌ای
چو شد اختلال حواسش زیاد
ظریفی چو این قصه بشنید، گفت
کشاورز بیچاره‌ای آس و پاس
زن خویش را کشت با ضرب داس
که: «ای زنده باد اختلال حواس!»

بهترین محرم

اندرین دوره هر که را نگری
صبحدم گر بُرد به‌راز تو پی
راز دار خموش اگر خواهی
اهل تزویر و حیلت است وهوس
تا به‌شب گویدش به‌صدها کس
آفتابه است رازدارت و بس!

توفیق - ۲۲/۲/۴۸

وکیل مجلس

بی‌عرضه و بی‌سواد و بی‌حس
با چهل هم‌اره بود مونس
حرفی ز معلم و مدرس
فرقی به‌میان تون و تونس
از بهر سقید کردن مس
ذاتش بتر از شراب نارس
بنگاه نفاق را مؤسس
سرسام به انضمام نقرس
صد بار بریده گوش نرس
می‌کرد ز بس بدکار مس مس
در فکر وساوس و دسائس
گاهی عقب فلان مهندس
هر لحظه هزار رطب و یابس
او را به محافل و مجالس
آن مردك بی‌سواد مفلس
گشته است کنون وکیل مجلس

۲۳۲۴۵

در دوری پیش جاهلی بود
از علم همیشه داشت پرهیز
نسنیده تمام عمر گوشش
ننهاده ز فرط بی‌سوادی
می‌گفت: گنج است به‌تراز قلع
در خوی، به‌قول پیرزن‌ها،
قانون فساد را مُنَمِّن
گردیده ز دردها نصیبش
بهر عرق و شراب و کیمیا
کس کار دگر بدو نمی‌داد
در آخر کار کم‌کم افتاد
که رفت پی فلان مورخ
گردید سیاسی و به‌هم‌بافت
باری، دوسه ماه من ندیدم
گفتم که چه‌کاره است اکنون
گفتند به‌پاسخم که او نیز

چاره‌جویی در برابر پیکار با بیسوادی

چو آگاه گشتند دارا و مفلس
که می‌کرد وضع بدخویش را
یکی جا گرفت از زرنگی به مجلس

توفیق - ۴۶۷۷۱۳

ز پیکار با بیسوادی در ایران
بی‌چاره برخاست هر بیسوادی
یکی رفت از سادگی در اکابر

اشتباه کارمند

به امید ترقی و ترفیع،
زد رئیسش چنان تشرکه ز ترس
چون که از پیش او برون آمد
به گمانم که اوست منبع فیض

رفت يك کارمند پیش رئیس
کرد بیچاره پای خود را خیس
گفت با محرمی شفیق و انیس:
ليك دیدم که هست منبع فیض!

توفیق - ۴۶۱۰۲۱

کلید

یار اگر گوید کلید قلب وی در دست تست
ای برادر، گوش نتوان داد بر افسانه اش
چون کلید قلب او در دست تست اما چه سود
گر به دست دیگران باشد کلید خانه اش؟

توفیق - ۴۱۲۲۲۸

خاموشی

کرد خانم ز بس که وراجی
گفتم ای زن ز بس که ونگ زدی
خفه شو، اینچنین مکن عرعر
گفت: بیخود به بنده امر مکن
من مگر همچو برق تهرانم

عاقبت گشت حال من مغشوش
از برایم نه مغز ماند و نه هوش
باش خاموش و این قدر مخروش
پیش من این افاده ها مفروش
که بمانم به روز و شب خاموش؟

توفیق - ۴۵۱۱۱۳

تصحیح يك شعر مولوی

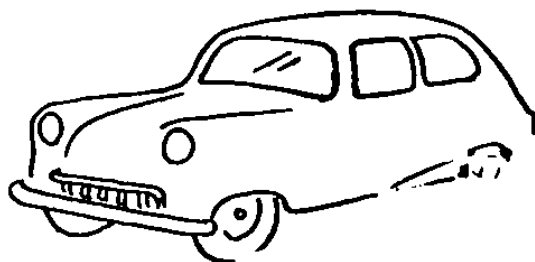
کرد در پیش پدر جوش و خروش
تا شدم از لاغری مانند موش
در سپاس نعمت یزدان بکوش
پند بنیوش و مزن این قدر جوش
با پدر گفتا که ای بابا خموش
کی کسی فربه شود از راه گوشت؟

توفیق - ۲۷۲۲۱۲

در عزای گوشت دیشب بچه‌ای
گفت در عمرم نخوردم هیچ گوشت
گفت بابا در جوابش: صبر کن
«آدمی فربه شود از راه گوشت»
چون پسر این را شنید آمد بدخشم
آدمی فربه شود از راه گوشت

ماشین بنده

نمی‌دانی ای دوست ماشین بنده
چه مضحك بود پیکر لق و لوقش
بی رانندش هیچ راننده ناید
وگر خود دهم صد برابر حقوقش
به‌کندی رود راه، آن هم چه گونه؟
چو آن کس که ریشه است اندر عروقش
نهم پنبه درگوش و در آن نشینم
که گوشم نگردد کمر از تق و توقش
چو می‌گردد اندر خیابان روانه
ز هرجایش آید صدا جز ز بوقش!
روزنامه‌ی خبرهای روزآبادان - ۲۸۲۲۲۵



ای حضرت اشرف

(خطاب به‌سهیلی در دوره‌ی دوم نخست‌وزیری یکی‌دوماه
پیش از ترمیم کابینه.)

از راه کرم گر بدهی گوش به‌عرضم،
دارم سخنی مختصر ای حضرت اشرف
گویا که ز وضع بسد کابینه‌ی فعلی
خود هیچ‌نداری خبر ای حضرت اشرف
هستند در اطراف تو جمعی که ندارند
جز دلبه‌کاری دگر ای حضرت اشرف
تصدیق کنی حرف مرا گر که بگیری
کار همه را در نظر ای حضرت اشرف
تا این رفقا دور تواند آنچه کنی سعی
بالجمله رود برادر ای حضرت اشرف
ای کاش وزیران و رفیقان تو بودند
از مردم صاحب‌نظر ای حضرت اشرف
در دفع ستمکاری آنان، نتوان کرد
اهمال از این بیش‌تر ای حضرت اشرف
این سستی بی‌مورد و این غفلت بی‌جا
از بهر تو دارد خطر ای حضرت اشرف
ترسم که شود در وسط مجلس شوری
اوضاع تو زیر و زبر ای حضرت اشرف
شک نیست که پیوسته شود سوء سیاست
تبدیل به‌سوء اثر ای حضرت اشرف
گیرند خطا بر تو از آن‌روی که هستی
در راه خطا ره‌سپر ای حضرت اشرف

تأثیر خطاهای پربروزی خود را
 دیروز ندیدی مگر ای حضرت اشرف
 کاری مکن امروز که اوضاع تو فردا
 از سخت شود سخت تر ای حضرت اشرف
 حیف است که این دولت و اقبال تو باشد
 چون شاخه‌ی بی برگ و برای حضرت اشرف
 حیف است که با حسرت و افسوس بگویند
 این شاخه بدارد ثمر ای حضرت اشرف
 من آنچه که بایست بگویم به تو، گفتم
 هر چند ندارد اثر ای حضرت اشرف
 زین پند که سرتاسر آن بی‌غرضانه است
 خواهم که نگردی پکر ای حضرت اشرف

۲۲۷۷۱۴

حق البوق

بس که در چارراه بوق زدم
 گفت: بوق از چه می‌زنی؟ که زند
 گفتمش: عفو کن مرا سرکار
 چون نشد رام، دادمش پولی
 يك نفر گفت: این چه پولی بود؟
 پاسبان شد از این عمل مسبوق
 هم به اعصاب لطمه، هم به عروق
 که به لطف تو بنده راست و ثوق
 تا که گردد حسابمان مفروق
 گفتم این پول بود حق البوق

توفیق - ۴۷۷۱۲۶۶



جنگ خروس

این قطعه در پائیز سال ۱۳۲۳ درباره‌ی نزاع حزب توده و حزب وطن که
اولی طرفدار شوروی و دومی هواخواه انگلستان بود سروده شد.
تا که حزب توده را جنگ است با حزب وطن
هم وطن بیند زیان، هم توده را باشد زوال
بین حزب «مستر» و حزب «تواریش» است جنگ
و ندر این جنگ است عرض اهل ایران پایمال
داخل این خانه ز آن تار یک می باشد، که هست
این دو سیم برق را با سیم خارج اتصال
تا در آرد دختِ ایران را به عقد اجنبی
هر یکی از یک طرف انگشتر آورده است و شال
گر به سعی ما نیفتند این دو موش اندر تله
عنقریب ایران نخواهد داشت یک جو در جوال
گر بگیرند این دو قوت، عاقبت انگور ما
جیره بندی می شود مابین روباه و شغال
در میان معده‌ی مام وطن بی گفت و گو
این بُود همچون به گس آن بُود چون سبب کال
زین سبب مام وطن را مسهلای باید قوی
تا براند آن به و این سبب را سوی مبال
آنچه حزب توده گوید از زبان خارجی است
این سخن را با یقین گویم نه فرض و احتمال
ز آن که چندین بار در اجرای امر اجنبی
وقت خود را صرف کرد اما به باب انفعال
الغرض از دست حزب توده و حزب وطن
بهردی ما نیست غیر از محنت و رنج و ملال
آتش این مشتعل می گردد از نفت جنوب
میکرب آن منتشر می گردد از باد شمال

راهی آسان

برای برگزاری انتخابات دوره‌ی چهاردهم

مسلم است که ایرانی نجیب و اصیل

به علم و دانش و فضل است بی نظیر و عدیل

اگر نخست وزیر است، هیچ نابغده‌ای

نظیر دولت او را نمی‌دهد تشکیل

اگر که مرد سیاسی است در اداره‌ی ملک

بود سیاست او چون سیاست چرچیل

اگر چو افسر و سرباز اهل جنگ بود

به وقت جنگ نه از شیر ترسد و نه ز پیل

اگر که برزگر افتد، چو بیل برگیرد

شود بدل به درختی بلند دسته‌ی بیل

اگر که پیشه‌ور و کاسب است، نان حرام

برای معده‌ی اولقمه‌ای است سفت و ثقیل

اگر که نوکر و ناظر بود نخواهد داشت

به جز متاع صلاح و صواب در زنبیل

اگر زن است، به سر منزل سلامت و امن

به روز حادثه مردان مرد راست دلیل

خلاصه مردم ایران تمام مشهورند

به عقل سالم و دامان پاک و خوی جمیل

نه بنگی‌اند و نه تریاکی‌اند و نه عرقی

نه تنبل و نه ضعیف و نه عاجز و نه علیل

نه حقه‌باز و نه خائن، نه رشوه‌خوار و نه دزد

نه بی‌سواد و نه بیکاره و نه هردمبیل

چه گونه بر دل جمعی که جمله منتخبند

کنیم بار غم انتخاب را تحمیل؟

همان به است که در دوره‌ی چهاردهم

به حکم قرعه بگیریم بهر خویش و کیل

دکتر قابل

دکتر چو به دیدار مریضان به مطب رفت
گردید به يك عده زن و مرد مقابل
يك عده زن و مرد که از فرط غم و درد
جان بر لبشان آمده چون طایر بسمل
بیمار فراوان و مرض‌ها متفاوت
سودا و جرب، نوبه و تب، حصبه و رودل
ز آنان یکی آمد به فغان، گفت که حصبه
افکنده شرر در تنم از خارج و داخل
بیمار دگر گفت که شش ماه تمام است
این کورک بی پیر نکرده است مرا ول
با ناله یکی گفت که جوشاندنی من
می‌بود بسی تلخ‌تر از زهر هلاهل
این گفت که من با چهل و يك درجه تب
ترسم به سلامت ترسم تا در منزل
آن گفت که چندی است من از شدت سرسام
والله به مردن شده‌ام راغب و مایل
این گفت که من رخت سفر گر که ببندم
ترسم دم دروازه بخواهند نواقل
آن گفت که در ره تنم از غایت سستی
گردد به چپ و راست چو مستان متمایل
این گفت مرا سینه‌ی مجروح دمام
با سرفه خبر می‌دهد از آمدن سل
از شدت فریاد و هیاهوی مریضان
بیچاره و سرگشته شد آن دکتر قابل

گفتا به خود اکنون پی دك کردن اینان
 باید که به تدبیر و فسون شد متوسل
 شك نیست که باید به یکایك برسم • لیک
 با وقت کم این کار محال است نه مشکل
 و ر ز آن که بخواهم همه را رد کنم از در
 از حق طبابت به چه همت بکنم دل؟
 آن به که زخم دست به درمان سریعی
 تا وقت کسی را نکنم ضایع و باطل
 آن که به زبان آمد و از روی تکبر
 گفتا: همه مسهل! همه مسهل! همه مسهل!
 توفیق - ۲۵۳۸۸

مأمور برزن

تا پیش از لوله کشی آب تهران هر کسی ماهی یکی دوبار آب انبار منزل
 خود را از آب جوی پر می کرد. سالی يك بار نیز در هر محله ای برزن شهرداری از
 مردم پول آب می گرفت. در تابستان سال ۱۳۲۳ هم که، به علت کم آبی، شهرداری
 نتوانسته بود آب مصرفی اهالی تهران را تأمین کند باز طبق معمول هر سال مأمور
 برزن شهرداری از مردم پول آب می خواست!

از بی پول آب سد رهم
 با لب تشنه سر به خواب نهم
 پول آب نیامده ندهم

دوش مأمور برزن آمدو، گشت
 گفتش: من به شب ز بی آبی
 زود رو برزنت بگوی که من



کیفر جیب‌بر

میان کوچه به يك شب دو جیب‌بر دیدم
که خود ز دیدنشان موی راست شد به تنم
یکی ز راه شکایت به دیگری می‌گفت:
هزار توبه که دیگر به جیب کس نزدم
برای این که شبی هیکل جوانی شیک
فکند در طعمم تا که جیب او بکنم
چو کیف او زدم و کردم اندر آن نظری
نبود هیچ درونش به غیر عکس زنم
روزنامه‌ی خبرهای روزآبادان - ۲۹۲۳۱

از دریچه‌ی چشم گوساله

طبق اطلاع جراید قرنیه‌ی چشم گوساله را به چشم انسان پیوند زده بودند

رفت مردی به نزد چشم‌پزشک	گفت: من سخت تار می‌بینم
گفت دکتر بدو که در این چشم	خطری آشکار می‌بینم
چشم معیوب را عمل کردن	آخرین راه کار می‌بینم
چشم گوساله‌ای به چشمش زد	کاین به از چشم یار می‌بینم
آن جوان بعد از این عمل میگفت	بوالعجب روزگار می‌بینم
چشم چون باز می‌کنم، چیزی	خارج از انتظار می‌بینم
در ره خویش گاو و گوساله	همه جا بی شمار می‌بینم

- توفیق - ۴۷۹۲۸



بالا غیر تا

چون که پرسیدم چرا کفش است بیش از حد گران،
گفت کفاش این قدر چون و چرا اینجا مکن
گفتم آخر ای برادر، اندکی تخفیف ده
گفت آقا صحبت تخفیف را اصلا مکن
گفتمش: يك جفت کفش آخر چرا نه صد تو من؟
با فقیران صحبت از این گونه قیمت ها مکن
ورنه من امروز از دست شکایت می کنم
گر چنین کردم گله از دست من فردا مکن
گفت: جانم، یا به هر قیمت که می گویم بخر
یا که بالا غیر تا پا توی کفش ما مکن

۶۰۲۲۹

کار سیل و ساده

با پسر عمه‌ی جناب وزیر	گفتم امروز فکر فردا کن
تا که آقا به روی کار بُود	کسب فیض از نفوذ آقا کن
دست حاجت بزن به دامانش	يك ریاست از او تقاضا کن
خویشتن را به منصبی برسان	پشت میز ریاستی جا کن
بار خود را سر دو روز ببند	دردِ افلاس را مداوا کن
گفت: بردار از سر من دست	کم تر آخر به کفش من پا کن
کی ریاست ز بنده می آید؟	مردِ اینکاره‌ای مهیا کن
گفتم ای جان، ریاست آسانست	بهر این پند گوش خود وا کن
بنشین پشت میز و وقت را	صرف سیگار و چای اعلا کن
نامه‌ها را چو آورند، بخوان	بعد امضا به پای آنها کن
گفت آن هم سواد می‌خواهد	آدمی با سواد پیدا کن
گفتمش: مثل اغلب رؤسا	نامه‌ها را نخوانده امضا کن

توفیق - ۵۰۲۲۱۴

استیضاح کن

ای که اکنون گشته‌ای از جانب ملت وکیل
از خیانت پیشه در هر حال استیضاح کن
از رئیس دولت آن کو پیشوای ملت است
گر کند در کار خود اهمال استیضاح کن
از کسی کو رهنمای ملتی گردیده است
گر که ملت را کند اغفال استیضاح کن
مفت استیضاح کردن منتهای ابله‌ی است
در هوای کسب جاه و مال استیضاح کن
با تو سال پیش گر کابینه بد تا کرده است
در هوای انتقام امسال استیضاح کن
دزد از اموال دزدی گر تو را سهمی نداد
بر سر دزدیدن اموال استیضاح کن
از سبوی رشود جام اهل مجلس چون پر است
نیست گر جام تو مالا مال استیضاح کن
در پی دزدی که يك خروار می‌دزدد، مرو
ز آن که دزدیده است يك مثقال استیضاح کن
دزد، تا جویای نفع تست، رازش را بیوش
چون کند نفع تو را پامال استیضاح کن
هر کجا حمالی اندر راه بارت را فکند
در همان جا از همان حمال استیضاح کن
شب اگر خود جای روغن پیه دیدی در غذا
صبح از کل جعفر بقال استیضاح کن
در برنج خویش اگر بسیار دیدی آشغال
در بر بوجار از غربال استیضاح کن

گر که نیمی از کراوات ترا موشی جوید
 بیدرنگ از گربه‌ی بیحال استیضاح کن
 صورت آینده را در رمل اگر دیدی سیاه
 با غضب فی‌الفور از رمال استیضاح کن
 در دبستان گر به شلوار معلم کیک رفت
 بهر کشف مطلب از اطفال استیضاح کن
 با هو و جنجال استیضاح کار مرد نیست
 مرد باش از روی استدلال استیضاح کن

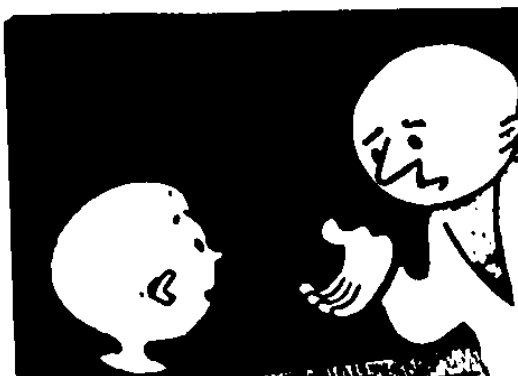
۲۲۸۸۱۴

دارائی و دانائی

تاجری گفتا پسر را که ز چه رو
 گفت این کار ای پدر بیهوده نیست
 ز آن که آخر علم و دانش بهر من
 چون پدر بشنید این گفتار را
 نیستی عاقل، و گرنه جای علم
 چون توان با پول هر چیزی خرید
 برده‌ای سر در کتاب خود فرو؟
 زین طریق آرم به کسب علم رو
 آبرو می‌آرد و نام نکو
 گفت: اینقدر ای پسر مهمل نگو
 پول می‌کردی ز هرسو جست‌وجو
 هم مقام و هم شرف، هم آبرو

لیک گردست تهی باشد ز پول
 دانشت را هم ندارد کس قبول

توفیق - ۴۹/۱۲/۱۱



پر حرفی خانم‌ها

دوستی گفتم: دوش، بود زخم	برسر میز شام درخانه
تلفن کرد بهر او، ناگاه،	ماه روئی به نام پروانه
همسرم رفت بر سر تلفن	قصه آغاز کرد و افسانه
گرم در گفتگو شدند دو زن	یا دوپر حرف یا دوپر چانه
تا به پایان رسید صحبت او	شام او شد بدل به صبحانه

۶۰۷۷۱۹

پیمان همکاری

اشاره به اهمال وزارت بهداشتی درمبازه باشپش تیفوس که باعث شیوع بیماری تیفوس شده بود.

مدیر محترم روزنامه‌ی امید
توئی که حکم تو در بحر و بر بود جاری
سخن صریح بگویم من آن شپش هستم
که نیست پیشه‌ی من غیر مردم آزاری
برای کشتن مردم جناب عزرائیل
شبی گرفت از این بنده قول همکاری
همان دقیقه که قول کمک بدو دادم
خبر رسید بگوش وزیر بهداشتی
مرا بخواند و به من دست داد و پیمان بست
که در شیوع مرض بنده را کند یاری
ز بس نکرد جلوگیری از تجاوز من
کشیده‌ام همه‌ی خلق را به بیماری
بدان صفت که مددمی کند به کارشپش
الهی آنکه خدایش کند مددگاری

۲۲۷۷۴

نمک زیبائی

ماه خورشید رخی دیدم و گفتم به یقین
لنگه‌اش نیست به زیر فلک مینائی
راد چون می‌رود از دور و برش می‌ریزد
فرزی و چابکی و چستی و بی پروائی
گر عنان دل خود را نکشم، می‌خواهد
که رود دربر آن شوخ کند لالائی
تس سیمین وسط جامه‌ی زرین هر دم
خبری می‌دهد از خوش گلی و رعنائی
لب‌ماتیکی آن شوخ که چون شاتوت است
می‌برد پاک دل از دست من صفرائی
دوستم گفت که: "حیف از تو و حیف از دل تو
که روی سوی زنی کج روش و هرجائی!
این که این گونه سر و روی خود آراسته است،
می‌رود در پی عیاشی و بزم آرائی!"
من از این حرف چنان غرق تحیر گشتم
که در افتاد به سرسام سر سودائی
دیدام بار دگر در رخ آن ماه ندید
اثر از روشنی و پاکی و روح افزائی
نظر دیگری افکندم و دیدم که نبود
رخ بدان سادگی و چشم بدان گیرائی
فکر کردم که به دانستن يك نکته چرا
گشت منفور من آن شوخ بدان رعنائی؟
علتش چیست که یکباره پشیمان گردید
دل از آن شیفتگی، خاطر از آن شیدائی؟
عاقبت بعد بسی چون و چرا دانستم
که بُود عفت و عصمت نمک زیبائی

راه حل قطعی!

هست هر روز در اخبار سیاسی خبری
که خود آن طرفه دلیلی است بدجنگدگری
هر کسی بهر جلو گیری از این جنگ وجدال
می زند حریفی و آن حرف ندارد انری
تا بشر هست به جاء شور و شری هست به جا
و آن زمان جنگ نماید، که نماید بشری
لاجرم تا نکشد شعله دگر آتش جنگ
کرده این بنده کنون فکر بر ازنده تری
این سخن گر چه مزاحی به نظر می آید
باید آن را عملی کرد که بخشد ثمری
عوض ختنه اگر هر پسری اخته شود
بعد از این نه بشری ماند و نه شور و شری
روزنامه‌ی خبرهای روز آبادان - ۲۸/۵/۵۹

شکم گرسنه

گفتم به فلان دوست که در توی فلان فیلم
ماهی است که در غایت حسن است و جوانی
با بازی خود دل برد از جمله‌ی مردم
چون نیمه برهنه است بدان گونه که دانی
مهمان منی، می برمت تا که از این فیلم
دیدن بکنی امشب و، عشقی برسانی
گفتا: ز کرم جای نشان دادن این فیلم
يك وعده به من شام بده گر بتوانی
کز بهر من گرسنه‌ی مفلس بی پول
این سور چرانی، به از آن چشم چرانی

۵۰۲۴۱۸

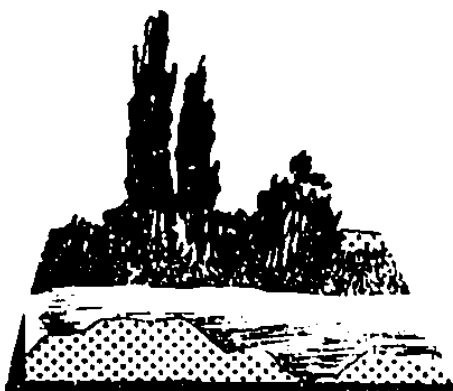
مناصب عالی

در آبادان برخی از کارمندان صنعت نفت که ترقی می کردند و به ریاست می رسیدند، رفته رفته خود را گم می کردند و به دوستان فیس و افاده می فروختند. در قطعه‌ی ذیل که بدین مناسبت سروده‌ام از مقاماتی نام برده شده که بیش تر در سیستم اداری شرکت نفت وجود داشت. ضمناً از کلمه‌ی «خراب شده» در بیت دوم منظور «آبادان» است.

نکته‌ای می‌کنم تورا حالی
نتوان یافت منصب عالی
تازه رزاز یاکه بقالی
تازه گساراز دار و حمالی
ناظر رودلی و اسهالی
کربلائی غلام نقالی
تازه گچ کار و کاه گل مالی
فال گیری، و یا که رمالی
تازه آهنگر بد اقبالی
غرق صد گونه جار و جنجالی
تازه میراب چون کل اسمالی
چون همه شغل هاست پوشالی،
به مقام خود از چه می‌بالی؟

آبادان - ۱۶/۸/۳۱

ای برادر، اگر نمی‌رنجی
هیچگاه اندرین «خراب شده»
گر مدبر فروشگاه شوی
وررئیسست به حمل و نقل کنند
ورشوی در مریض خانه رئیس
گر که در رأس رادیو باشی
ور کنندت مدیر ساختمان
ورکنی در هواشناسی کار
ور کنندت به کارگاه رئیس
ور دهندت امور کارگران
ور شوی ناظر اداره‌ی آب
چون همه کارهاست قلابی،
به جلال خود از چه می‌نازی؟



پس اندازی در بانك

دختری در کمال طنازی
با جوانی که بود اهوازی
گشت سرگرم عشوه پردازی
پی صید افتاد چون تازی
کام بگرفت با زبان بازی
همچو طبل سپاهی غازی
پاك افتاد از سرافرازی
هر کسی در مقام همرازی
باچنین دختری، چنان بازی؟
يك جوان ظریف شیرازی
تا در این جا کند «پس اندازی»!

۵۰۷۷۱۵

بود در پشت گیشه‌ی يك بانك
آشنا شد تصادفاً روزی
بهر دل بردن از جوان ظریف
آن جوان هم که رند بودوزرنگ
ظرف يك ماه عاقبت ز آن ماه
شکم دخترک بر آمده شد
گشت دختر میان بانك ذلیل
راز او را به دوستش می گفت
گفتم این نره خر که بود که کرد
پرسشش را شنید و پاسخ داد
گفت: آقا به بانك می آمد



رباعیات

اسراف در مصرف آب

شب فاطمه شیر آب را دید به خواب
در مصرف آب کمتر اسراف کنید
و آن شیر بدو گفت که از راه صواب
تا چشم ترم به گریه کم ریزد آب
۶۰۵۵۸

چك بامحل

آن خوش قد و بالا که در این کوچه بلاست
هرگز چك او بلا محل نتوان خواند
هر روز ز دست او دو صد فتنه به پاست
زیرا که محل چك او صورت ماست
توفیق - ۴۹۸۸۷

کمی حقوق

به مناسبت تشکیل کنفرانس حقوق بشر در تهران
گفتی ز حقوق بشر این جا خبر است
ای دوست حقوق من بسی مختصر است
از لطف حقوق بنده ترمیم کنید
این بنده ی بینوا هم آخر بشر است
توفیق - ۴۷۲۲۱۲

عیال بنده

بد بختی من از این زن پفیوز است
از بس که کند خرج تراشی بهرم
زیرا که نه خانه دار و نه دلسوز است
گوئی که عیال من عمونوروز است
توفیق - ۴۶۱۲۱۰

غرور

در جاده‌ی خاکی، مگسی کوچک و پست
بر محور چرخ‌های گردونه نشست
و آنکه به غرور گفت کز رهگذرم
بنگر که چه قدر خاك برخاسته است
روزنامه‌ی خبرهای روز آبادان - ۲۹۵۵۲۹

عشوه‌ی گل

در دست نسیم، سبزه شمشیر شده است
از عشوه‌ی نوعروس گل، ابر بهار
در پای درخت، آب زنجیر شده است
آب از لب ولوچه اش سرازیر شده است
توفیق - ۲۵۳۳۱

حتی در زیر لحاف

هر شام ز دست پشه بایست گریست
نیش پشه گویدت که در این کشور
در بستر نیز در امان نتوان زیست
در زیر لحاف نیز آسایش نیست
توفیق - ۴۶۳۳۴

طباخ

از دست خوراك پز در آوردم شاخ
یزدان ز برای بنده بفرستد گوشت
وز طعم طعامش جگرم شد سوراخ
شیطان ز برای او فرستد طباخ

خریت

از بسکه خریت است در طبع بشر،
کس گربه درت کوفت براودرمگشای
خواهی که نیوفتد نگاه تو به خر؟
ور آینه‌ای تورا است در آن منگر
۶۰۳۳۲۵

سفر

چون پای نهادیم ز دروازه به در،
گر کنج اتوبوس ز گرما پختیم
گشتیم به سوی اصفهان راهسپز
غم نیست، که مرد پخته گردد ز سفر!

توفیق - مرداد ۱۳۲۴

فرار از دست عمو نوروز

خواهم که ز دست میهمان بگریزم
از سور گذشته‌ام، بمن بازنمای
ماتم که از این میان چسان بگریزم
راهی که زدست سوریان بگریزم

عزرائیل یا اسرائیل

گفتا عربی که زد لشی کج بيلم
پرسیدم از او: مگر تو عزرائیلی؟
بر فرق سرو کرد به کل پاتيلم
خندان شد و گفت: خیر، اسرائيلم

پند سال

گفتا پدری کای پسر حرف شنو
هر کار بدی که من نکردم تو بکن
خواهی که به سال نو شود وضع تو نو؟
هر راه بدی که من نرفتم تو برو

بنده‌ی ناشکر

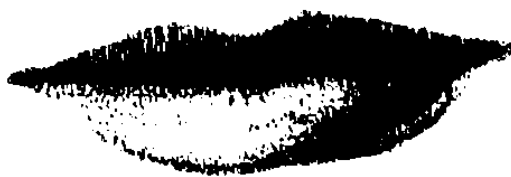
نه وصل نگار دلستانم دادی،
نه چائی و قند و آب و نانم دادی،
نه خانه و عیش و خان و مانم دادی،
پس بهر چه ای خدا تو جانم دادی؟

توفیق - ۴۷/۶/۱۲

يك بنده‌ی ناشکر دیگر

نه رخصت ناله و فغانم دادی،
نه اذن گشودن دهانم دادی،
نه فرصت صحبت و بیانم دادی،
پس بهر چه ای خدا زبانم دادی؟

توفیق - ۴۷/۷/۲۲



برخی از میوه‌ها

شاتوت

شاتوت که هم غذاست هم قوت مرا به‌تر ز هزار جعبه کمپوت مرا
ای کاش که مبتلای صفر بودم تا از پی‌هم دهند شاتوت مرا

پرتغال

ای مه‌که برای پرتغالی بیتاب وز دوری روی‌اوز چشمت شده خواب
دانی که چرا این همه آب است در آن؟ گشته‌ست دلش ز بهر لب‌های تو آب

توت

نُقلِ تَرِ بدترین محافل توت است در چشم شکم نگار خوشگل توت است
درمان دل و دوی رو دل توت است یعنی پدر هزار مسهل توت است

لیمو

لیمو که بسی بی‌مزه و بی‌نمک است مانند نگار بدگل و بی‌بزرگ است
این گونه که در نظر بود لوس و خنک خوش‌گفت‌هر آن‌که گفت لیمو خنک است

انگور ریش‌بابا

انگور که شاهد دل‌آرای من است آغشته به مهر او سراپای من است
این میوه بُود «به‌ریش‌بابا» موسوم چون زرد به‌سانِ ریش‌بابای من است

خرمالو

ای لعبت‌میزبان که در هرسویت چشمی است که دل نمی‌کند از رویت
خرمالوی تازه بهر من آر که من جان می‌دهم از برای خرمالویت

مویز

در عهد صغریه «غوره» مشهور بود
امروز که ما «مویز» می خوانیمش

هنگام شباب نامش «انگور» بود
روزی است که پیر گشته، رنجور بود

گردو

این گردوی کهنه‌ای که آن یار چو خوک
رویش چو عذاراوست پرچین و چروک

کرده است عطا به بنده در ضمن سلوک
مغزش به مثال، مغز من آمده پوک

شلیل

جانم به فدای چهره‌ی خوبِ شلیل
رفتم ز پیِ شلیل دزدانه به باع

قربان رخ لطیف و محبوبِ شلیل
رندان کتکم زدند با چوبِ شایل

آلبالو

اکنون که ز عشق آلبالو مستم،
تا هست میان آلبالو هسته

وای از نرسد به دامن او دستم
من تشنه به خونِ آلبالو هستم

انار

از بهر انار دی به هر سو گشتم
آن قدر به معده ریختم آب انار

تا شاد ز دیدنِ رخ او گشتم
تا همچو انار آب لبو گشتم

هندوانه

چند از پی هندوانه هوو بکشم؟
دوشینه به هندوانه گفتم کای دوست

رخت از پی هندوانه هر سو بکشم؟
بالای تو تابه چند چاقو بکشم؟

شهری

شهری که از او رسید صدها سودم
باسوز جگر فلان دهاتی می گفت:

شهدی است که هست شاهد مقصودم
ای کاش که در جوار شهری بودم

انجیر

انجیر که از دوری رویش کسلم
ابن میوه که بیدانه‌ی آن خوبترست

با مهررخش سرشته شد آب و کلم
دامی است که بی‌دانه کند صید دلم

خیار

کاکل به سر خیار نیکوست مکن
این سید سبزپوش را پوست مکن

این گل که شکفته بر سر اوست مکن
ای دوست لباس از تن دوست مکن

طالبی

چون نغمه زند ز طالبی مطرب من
من در همه وقت طالب طالبی‌ام

جان رقص کند ز شوق در قالب من
هر چند که نیست طالبی طالب من

زرد آلو

هستیم همیشه خسته‌ی زرد آلو
ای میوه فروش، بهر زرد آلوئی

دل خسته و دل شکسته‌ی زرد آلو
سرسخت شو چو هسته‌ی زرد آلو

هلو

ای ماه، چه زلف تاب‌داری داری!
از دست تو چون هلو گرفتم، گفتم:

وی شوح چه چشم خواب‌داری داری!
به به! چه هلوی آب‌داری داری!

گرمک

هشدار که میوه‌های کالک نخوری
گرمک بخور و زنا بگرما بهراس

هی گوجه‌ی ترش و رال‌الک نخوری
گرما خوردت اگر که گرمک نخوری

بادام

بادام ز دست یار سیم‌اندami
بدبده از آن نگار زیرک که نمود

بگرفتم و تازه کردم از آن نامی
صید دل من بدانه‌ی بادامی

رباعی‌های دیروزی و امروزی

تحت عنوان فوق نخستین بار از بهمن ۱۳۲۴ تا آبان ۱۳۲۵ و بعد يك دوره‌ی دیگر از آبان ۱۳۳۷ تا آذر ۱۳۳۸ هر هفته رباعی‌های انتقادی و مزاح آمیزی به سبک یکی از رباعیات در گذشتگان سروده می‌شد و به امضاء «ا - ح شوخ» در توفیق به چاپ می‌رسید. چنان که در طی این صفحات ملاحظه می‌شود کوشش شده که هر رباعی فکاهی هم قافیه و هم ردیف با رباعی مورد نقاید باشد و حتی از جهة شیوه‌ی بیان نیز با آن برابری کند.

دیروز

دردا که فراق ناتوان ساخت مرا
از ضعف چنان شدم که بر بالینم

در بستر ناتوانی انداخت مرا
صدبار اجل آمد و شناخت مرا
مستی کنجوی

امروز

بی‌نایی و فقر ناتوان ساخت مرا
بیریخت چنان شدم که صدره زبرم

تا خرخره در قرض در انداخت مرا
بگذشت طلبکاری و شناخت مرا

۳۷۵۱۰۲۴



دیروز

ای آن که گزیده‌ی جهانی تو مرا
از جان صنما عزیزتر چیزی نیست

خوش‌تر ز دل و دیده و جانی تو مرا
صدبار عزیزتر ز از آئی تو مرا
خیام

امروز

ای بار که تنگدست دانی تو مرا
از نان به جهان عزیزتر چیزی نیست

حق داری اگر گرسنه خوانی تو مرا
صدبار عزیزتر ز نانی تو مرا

۳۷۵۱۲۲۷

دیروز

از آتش عشق سوخت چون پیکر ما
آمد که زند بر آتش ما آبی

مایل به وفا و مهر شد دلبر ما
وقتی که بدهاد رفت خاکستر ما
نیاز صفوی

امروز

چون هیچ نماند پولی اندر بر ما
می خواست ز جیب ما بدزد پولی

آمد ز قضا کیسه ببری بر سر ما
وقتی که به باد رفت سیم و زر ما



دیروز

عاشق که چراغ آشنائی افروخت
می رفت و فسانه‌ی محبت می خواند

در روی تو دید و دیده از عالم دوح
می مرد و وفا به دیگران می آموخت
عاشق اصفهانی

امروز

تاجر که ز بهر پول ما کیسه بدوخت
می رفت و حدیث سفته بازی می خواند

هر جنس خرید ده برابر بفروخت
می مرد و کلک بدبچه اش می آموخت

۳۸۲۵۲۷



دیروز

در عشق تو خوشدلی زمن بیزار است
تو کشتن من می طلبی، وین سهل است

رو شاد نشین که بر مرادت کار است
من وصل تو می جویم و این دشوار است
ابوالفرج رونی

امروز

عشق تو که مایه‌ی دوصد آزار است
تو کام دهی مرا و این آسان است

از بهر دعاگو ضررش بسیار است
من پول دهم تو را و این دشوار است

۳۸۲۴۱۰

دیروز

هر تازه گلی که زیب این گلزار است
از دور نظر کن و مرو پیش که شمع
گر بینی گل، و گر بچینی، خار است
هر چند که نور می نماید نار است
نبیخ بهائی

امروز

آن یار که همچو بر دی پروار است
از دور نظر کن و مزن لاس که یار
گر گی است که درند گی اش بسیار است
هر چند که هور می نماید هار است

۳۸۳۳۲۰



دیروز

رویت ز بهشت و هر چه گویند سراسر است
گرز آنکه لب درشت باشد غم نیست
زیرا که رخ تو خود بهشتی دگر است
یا قوت درشت قیمتش بیش تر است
بیضاوی بختیاری

امروز

آن هیکل چاق و چله فیلی دگر است
دندان تو گر گراز باشد، غم نیست
و آن بینی بدریخت ز خرطوم سراسر است
چون عاج درشت قیمتش بیش تر است

۳۸۳۳۳۰



دیروز

گر دیده گشایم به جمال تو خوش است
هیچ از تو به جز فراق تو ناخوش نیست
ور چشم ببندم به خیال تو خوش است
آن نیز به امید وصال تو خوش است
فدائی لاهیجی

امروز

گردر روم از توی اتاق تو خوش است
هیچ از تو جز ازدواج تو ناخوش نیست
ور قسمت من شود فراق تو خوش است
آن نیز به امید طلاق تو خوش است

۳۸۳۳۳۶

دیروز

عنوان نیاز چهره‌ی زرد من است
درمان دل سونختگان درد من است
سنائی غزنوی

برهانِ محبتِ نفسِ سردِ من است
میدانِ وفا دلِ جوانمردِ من است

امروز

بدراهی و بیرگی ره آورد من است
يك منبعِ رزقِ دكتران درد من است

بیعاری من ز طبعِ خونسردِ من است
در راهِ فساد پای و لگردد من است



دیروز

ماهی و قد تو سرو نوخاسته است
آنی که دل من از خدا خواسته است
عاشقِ اصفهانی

سروی و رخ تو ماه آراسته است
چندان که ز پا تا به سرت می‌نگرم

امروز

منگی و سرتو از گنج انباشته است
آنی که دلم از آن حذر داشته است

غولی و قد تو برج افراشته است
چندان که به هیكل تو در می‌نگرم

۳۸۲۴۳۱



دیروز

پیمانه حریف گرم سیری بوده است
میخواردی عاقبت به خیری بوده است
راهب نائینی

راهب، خم باده پیر دیری بوده است
این خشتِ گلی که بر سر خمِ بینی

امروز

خرزهره وزیر هرزه‌دستی بوده است
ایرانی اجنبی پرستی بوده است

خرمهره گِل و کیلِ پستی بوده است
آن کود که گشت صرف گلخانه‌ی غیر

۲۴۲۱۲۱۵

دیروز

آن شب کمن از وصل تو بودم سرمست
مسکین تنم از روز غم ایمن نشست
امروز ز هجران تو معلوم شد
کز بعد چنان شبی چنین روزی هست
مجیر یلقانی

امروز

اندر شب وصل یافتم چون به تودست
از عاقبتش نبودم آگه من مست
امروز مریضم و روم پیش طیب
کز بعد چنان شبی چنین روزی هست
۳۷۸۱۱۶



دیروز

عید است و به دست آن نگار سرمست
ببیند اگر بیضه‌ی رنگینی هست
آن بیضه‌ی رنگین دل خونین من است
طفل است و پی شکستن آورده به دست
بهجت شیرازی

امروز

عید است و به تحفه آن بت پول پرست
آورده کراوات برای من مست
این نیست کراوات همان افسار است
کاندر پی خر کردنم آورده به دست
۳۸۱۱۱



دیروز

ای راحت جان که دل به جان مایل تست
وی آفت دل که صید دل بسمل تست
با این همه بیداد توام زنده هنوز
چانی دارم که سخت تر از دل تست
عاشق اصفهانی

امروز

ای آنکه هزار چاله اندر رخ تست
وی آن که چونیش مار هر پاسخ تست
از دست تو بس که بی رمق گردیدم
جسمی دارم که پولک تر از مخ تست
۳۸۵۱۴

دیروز

مجموعه‌ی شادی و الم کرد درست
غم‌بایی ماند و گشت این قسمت است
جدائی افشار

مستوفی دیوان قضا، روز نخست
شادی به‌تمام مردمان قسمت کرد

امروز

يك مرکز بخش بهر ما کرد درست
سم باقی ماند و گشت این قسمت است

مستوفی انبار غذا، روز نخست
هر چیز که بود خوردنی قسمت کرد

۳۸۰۴۰۳



دیروز

غافل که شهید عشق فاضل ترار اوست
کاین کشته‌ی دشمن است و آن کشته‌ی دوست
ابوسعید ابوالخیر

عاری بدره شهادت اندر تک و پوست
در روز قیامت این بدان کی ماند؟

امروز

غافل که سکنجبین گوارا تر از اوست
کآن شربت دشمن است و این شیر ذوست

لب تشنه پی کز کاکولا در تک و پوست
در قدر و مقام، این بدان کی ماند؟

۳۹۰۶۰۱۸



دیروز

می‌گفتم یار و می‌ندانستم کیست
ور یار این است کی توان بی‌اوزیست؟
و جبهی کرد

می‌گفتم عشق و می‌ندانستم چیست
گر عشق آن است، کی توان با او بود؟

امروز

کی معنی ازدواج دانستم چیست
گرزن این است کی توان با او زیست

روزی که نبود سن من بیش از بیست
امروز عیال وارم و می‌گویم

دیروز

در عشق بتان چاره به جز مردن چیست؟
ای وای بر آن دل که در او سوزی هست
بی مهر بتان نیز نمی‌شاید زیست
ای خالک بر آن سر که در آن شوری نیست
مجموعه اصفهانی

امروز

بی پول در این دار جهان نتوان زیست
هم وای به دستی که در آن پولی هست
با پول هم از گزند دزد ایمن کیست؟
هم داد ز جیبی که در آن پولی نیست

۳۸۷۷۲۹



دیروز

دل گرچه در این بادیه بسیار شتافت
اندر دل من هزار خورشید بتافت
یک موی ندانست ولی موی شکافت
آخر به کمال ذره‌ای راد نیافت

ابوعلی سینا

امروز

بدبخت، اگر به جاده‌ی علم شتافت،
وز یمن خرد هزارها ذره شکافت،
ور جمله‌ی اسرار اتم را دریافت،
چون بخت نداشت ذره‌ای پول نیافت

۳۸۷۸۱۳



دیروز

آن مایه‌ی شادی از غم آبادم رفت
رفت از برمن به سعی بسیار، وای
و ندر عقب او دل ناشادم رفت
شادم که نمی‌تواند از یادم رفت
حکیم رکنی

امروز

آن کس که دلم زد دست او مضطر گشت
رفت از برمن به دار باقی، زین رو
چرخ طربم ز جور او پنجر گشت
شادم که دگر نمی‌تواند برگشت

۳۸۷۸۲۰

دیروز

آن شوخ که جا در دل ناشاد گرفت
مانند زمانه خسو به بیداد گرفت
آنس به جهان زدن ز آهم آموخت
خون ریختن از چشم ترم یاد گرفت
فکری مهدی

امروز

آن شوخ که راه و رسم جلاد گرفت
جان از من بینوای ناشاد گرفت
فریاد زدن از گرامافون آموخت
زر زر کردن ز رادیو یاد گرفت

۳۸۲۳۱۲



دیروز

افکند مرا گردش چرخ از کویت
جائی که صبا نیارد آن جا بویت
نه روی تو دیدنم میسر باشد
نه روی کسی که دیده باشد بویت
خواجده علی استرآبادی

امروز

مغزم ترکید از دهن بد بویت
خوش حال شدم که رفتم از پهلویت
هم از رخ آن که دیده باشد بویت
هم از رخ نحس تو دگر بیزارم

۳۷۲۱۱۹



امروز

از فقر کسی چو من در آزار مباد
بیچاره‌ی يك مشت طلبکار مباد
نه یار و نه خانمان و نه پول و نه کار
کافر به چنین روز گرفتار مباد

۳۸۲۸۲۷

دیروز

کس در کف ایام چومن خوار مباد
محنت زده و غریب و بی‌یار مباد
نه روز و نه روزگار و نه یار و نه دل
کافر به چنین روز گرفتار مباد

عزالدین نسفی

دیروز

آخر غم او از این غم آبادم برد
هر قطره که دیده‌ام فشانند آخر کار

با جان حزین و دل ناشادم برد
جمع آمد وسیلی شد و بنیادم برد
مشتاق اصفهانی

امروز

آن مردك چوپان که نه لر بود نه کرد
هر قطره‌ی آبی که فکندم در شیر

گفتا که یکی واقعه جانم افسرد
جمع آمد وسیلی شد و اغنامم برد

۳۸۹۹۱۱



دیروز

تا درد تو در دل حزینم جا کرد
ای آفت جان، میان دلها دردت

این دیده‌ی خونبار مرا رسوا کرد
این گمشده دل را ز کجا پیدا کرد؟
فرهنگ تبریزی

امروز

تا عشق رخ تو توی کفشم پا کرد
دانم که چرا نمی کشی دست از من

در بندگی ات قد مرا دولا کرد
يك همچو خری کجا توان پیدا کرد



دیروز

از واقعه‌ای تو را خبر خواهم کرد
با عشق تو در خاک فرو خواهم شد

و آن را به دو حرف مختصر خواهم کرد
با مهر تو سر ز خاک بر خواهم کرد
بایزید بسطامی

امروز

من با تو به استخر گذر خواهم کرد
در آب سر تو را فرو خواهم برد

یکباره تو را دست به سر خواهم کرد
خود بی تو سر از آب به در خواهم کرد

دیروز

شوق تو کدام سینه افکار نکرد؟
چشم تو چه فتنه‌ها که بیدار نکرد؟
آگه شیرازی

درد تو کدام دل که بیمار نکرد؟
عشق تو چه سبجه‌ها که ز نار نکرد؟

امروز

جور تو کدام عرصه را تنگ نکرد؟
حرف تو کدام کله را منگ نکرد؟

مکر تو کدام شخص را رنگ نکرد؟
سنگ تو کدام پای را لنگ نکرد؟

۳۸۵۹۲۱۸



دیروز

مشاطه‌ی فطرتش خم اندر خم زد
برهم ز نمش که عالمی برهم زد
کمال خجندی

زلف سیهت که مشک از آن دم زد
یک ره به منش سپار تا من باری

امروز

صد طعنه بدین سلیقه‌گر زد، کم زد
برهم ز نمش ز بس دلم برهم زد

ز آن گیسوی رنگ کرده هر کس دم زد،
گردست بدان گیسوی وز کرده رسد

۳۸۵۴۲۱۷



دیروز

این عمر به باد نوبهاران ماند
انگشت گزیدنی به یاران ماند
ادائی یزدی

این عیش به سیل کوهساران ماند
زنهار چنان بزی که بعد از مرگت

امروز

سهمی هم از آن برای یاران ماند
ارثی ز تو بهر مرده خواران ماند

پولی که به جیب پولداران ماند
زنهار چنان بزی که بعد از مرگت

دیروز

آخر به تو يك دوگز زمین می ماند
خالی کن و پر کن که همین می ماند
صوفی مازندرابی

ای شاد نه تحت و نه بگین می ماند
صدوق خود و کاسه‌ی درویشان را

امروز

گوش همه می برد اگر بتواند
خالی کن و پر کن که همین می ماند

آن کس که ره کلاه بازی داند
جیب نه او کیسه‌ی جود را ای دوست

۳۸۱۰۲۲



دیروز

وز آمدن تو گشته شادان همه کس،
خندان تو برون روی و گریان همه کس
او خدی مراغهای

ای آمده گریان تو و خندان همه کس،
امروز چنان بزی که فردا چو روی

امروز

وز رشوه خوری های تو غمگین همه کس
تنها تو غنی باشی و مسکین همه کس

ای دشمن از جان و دل و دین همه کس
آن گونه به کار کوش از اول، کما آخر

۳۷۱۱۲۲۳



دیروز

یا من بودی، منت نمی دانستم
تا من بودی، منت نمی دانستم
فیض کاشانی

با من بودی، منت نمی دانستم
چون من شدم از میان تو را دانستم

امروز

پر فن بودی، فنت نمی دانستم
تو زن بودی، زنت نمی دانستم

بی من بودی، منت نمی دانستم
دوشیزه‌ی ساده‌ات گمان می کردم

۳۷۹۹۲۰

دیروز

سوری در دل ز دل فروزی دارم رحسی رحسی که طرفه سوزی دارم
مردم گویند کس به روز تو مباد می‌پندارند بی تو روزی دارم
عاشق اصفهانی

امروز

گر رنج و عذاب سینه سوزی دارم ز آن است که همچون تو عجوی دارم
قدم ز غمت خمیده و مردم شهر می‌پندارند بی تو قوزی دارم

۳۷۲۹۶



دیروز

مائیم که در بحر فنائیم همه در کشتی عمر ناخدا ئیم همه
تا آمده ایم، رفتدایم از عالم در گوش زمانه چون صدائیم همه
فاصل مهدی

امروز

در بند مصیبت و بلا ئیم همه بیچاره ی چند ناقلائیم همه
محتاج به ما عسوم وازما بیزار گوئی به مثابه ی نحلائیم همه

۲۷۲۱۲۱۴



دیروز

ای باعث ناله و فغانم که توئی، وی راحت دل، مونس جانم که توئی
اکنون که دمی به پرسشم آمده ای چندان بنشین که من بدانم که توئی
کمال خجندی

امروز

ای آفت روح و جسم و جانم که توئی وی مایه ی غارت دکانم که توئی
ریمل به مژه، بودر به رخ، روژ به لب آن قدر بزن که من بدانم که توئی

۳۸۲۱۱۹

دیروز

داده است دو چشم از پی بیایی
و آن چشم دگر به عیب خود بگشائی
تجلی دزفولی

خلاق جهان تو را ز صنع آرائی
تا آن که یکی ز عیب مردم بندی

امروز

داده است تو را دودست دادار غنی
با دست دگر جیب کسان را بزنی

ای مغز تو پر ز نقشه‌ی اهرمنی
تا با یک دست جیب خود گیری سفت

۳۸۲۲۹



دیروز

با حال خراب و قلب چاکم بینی
آن روز نهی قدم که خاکم بینی
لا ادری

باز آ که ز هجر دردناکم بینی
ترسم صنما که بر سر بالینم

امروز

در مجلس رقص با فراکم بینی
آن روز میا که پاک ناکم بینی

باز آی که برق پنتیاکم بینی
امروز بیا که پول خرج تو کنم

۳۸۲۲۲



مثنویات

سوآل و جواب

سید ضیاءالدین طباطبائی برای پرسش‌های زیر يك پاسخ مقنع داشت.

به شرح زیر یاری شوخ و رعنا
چرا در فکر اغوای عوامی؟
چرا در خمر فریبی ناشکیبی؟
چرا کار تو سر تا سر کلاه است؟
چرا با آشنا بیگانه هستی؟
چرا با مستشاران سخت جوشی؟
چرا بهتان زنی اهل وطن را،
چرا یار و کیلانِ دو روئی؟
چرا از نيك نامان ننگ داری؟
چرا در خانه هستی خانمان کن؟
چرا ویرانه کردی اصفهان را؟
چرا در عینِ يك رنگی دو روئی؟
چرا آن کودتا انداختی راه؟
چرا خود بعد از آن گشتی مسافر؟
چرا زین ملك گم گشتی به ناگاه؟
چرا این ملك را ویرانه خواهی؟

سوآلی چند کرد از سید رعنا:
چرا ما را به جای دانه دامی؟
چرا سر حلقه‌ی اهل فریبی؟
چرا راهی که راه تست چاه است؟
چرا در خانه دزد خانه هستی؟
چرا ما را به آن‌ها می‌فروشی؟
چرا جاسوس خوانی مرد وزن را؟
چرا هر کس که بد شد یار اوئی؟
چرا با صلح جویان جنگ داری؟
چرا در مجلسی، مجلس به هم زن؟
چرا بر هم زدی نصف جهان را؟
چرا شیر آیت و روباه خوئی؟
چرا کردی رضا خان را رضا شاه؟
چرا در اول بازی زدی جر؟
چرا پیدا شدی چون گم شد آن شاه؟
چرا ما را خمر بیگانه خواهی؟

به پاسخ گفت: تاجشمت شود کور
نمی‌دانی که المأمور معذور؟

بازجویی از مختاری

به مناسبت دستگیری و محاکمه‌ی سرپاس رکن‌الدین مختاری رئیس شهربانی دوره‌ی رضاشاه که به ارتکاب جنایاتی متهم شده بود.

چون که مختاری به زندان کرد رو
گفت: شرح قتل دیبا را بگو
گفت: خلق امروز از اندازه بیش
گفت: در راه تو دکتر احمدی
گفت: تنها احمدی جلاد نیست
گفت: آیا در خصوص فرخی
گفت: می‌زد فرخی از بهر نام
گفت: حکم قتل خزعل کرده‌ای
گفت: اگر ما خزعلی را کشته‌ایم
گفت: مرحوم مدرس را که کشت؟
گفت: زاول بارضاخان هر که ساخت
گفت: تو اول و بالون می‌زدی
گفت: کردم عشق آن از سربه در
گفت: چون آمد عراقی در برت
گفت: کی مسموم می‌شد بی‌گناه
گفت: کشتی از چه رو فیروز را؟
گفت: هرگز قصد من کشتن نبود
گفت: اگر شه کرد حکم نادرست
گفت: اگر سلطان تملق جو نبود
گفت: بر هر حکم نتوان کرد کار
گفت: خود هر ساعتی در گوش ما
ملت اول دست ظالم تیغ داد

رفت مستنطق شی یهملوی او
کشتن آن مرد دانا را بگو
کشته می‌گردند، دیبا هم یکیش
روز و شب می‌کرد با نیکان بدی
هر که دکتر هست دکتر احمدیست
می‌توانی داد ما را پاسخی؟
نام هم ارزان نخواهد شد تمام
از چه رو این حکم باطل کرددای
قاتلیم و قاتلی را کشته‌ایم
بی‌گناه آن شمع مجلس را که کشت؟
جان صدها چون مدرس را گذاخت
از چه آخر زین هنر سیر آمدی؟
تا برای شه زخم سازی دگر
از چه رو مسموم رفت از محضر؟
گر نبودی زهر چشم پادشاه
باز گوی این قصه‌ی جان سوز را
حکم سلطان بود، حکم من نبود
باعث آن هم تملق‌های تست
این زبان من تملق گسو نبود
گر چه باشد حکم شاه نامدار
شاه را خواندید یکسان با خدا
پس به زیر تیغ، خود گردن نهاد

یکشته‌گر گندم در آمد یا که جو

هر چه خود کشتید، من کردم درو

توفیق - ۱۶/۵/۱۳۰۲

بهترین پند

یکی از دوستان را پند دادم
به پندم گوش داد و رفت از آن راه
مرا خود این دهد پندی به از قند
به پیش پای او راهی نهادم
ولیکن بین راه افتاد در چاه
که بعد از این به کس هرگز مده پند

کتابخانه و حرم سرا

مردی ز پی کتاب افتاد
در جمع کتاب بود مایل
گنجی ز کتابها چو اندوخت
گفتم: عملی که این جوان کرد
کو پول زیاد مایه رفته است
وز ماه رخان دل ربائی
و آنکه به کنارشان نخفته
یکجا همه را طلاق گفته

۶۰۶۵

لیمو شیرین

به مناسبت گرانی نرخ لیمو شیرین

شبی گفت عاشق ز روی نیاز
که من چایمان دارم و دکترم
کنون چاره ام عشق دیرین تست
امیدم به لیموی تست ای نگار
چنان لیموی باغ باشد گران
دو لیموی دلبر فراوان تر است
به معشوقه‌ی گل-رخ دل نواز
مرا گفته لیموی شیرین خورم
علاجم دو لیموی شیرین تست
که در این دیار و درین روزگار
که ارزان بود لیموی دلبران
هم از لیموی باغ ارزان تر است

توفیق - ۴۷۹۲۱۷

همکار

شنیدم کشك ساي ماست بندي
منم بیکار واندر حال حاضر
که ما چون ماست بند و کشك سائیم
گر اکنون خدمت آقا رسیدم
بگفتا با وزیر ارجمندی:
شما را می توانم شد مشاور
به طور قطع همکار شمائیم
پی آن بود کز مردم شنیدم
که هر کاری کند سرکار عالی
همه کشکی بود یا ماست مالی

توفیق - ۲۳/۶/۴۴

باران رحمت یا باران رحمت

شبی از باب شکر آقای ملاک
که در این سال و در امثال این سال
فراوان از هوا بارید باران
ز چشم ابر اگر اشکی نریزد
بیندم باری از گندم به هر بار
چو شد این شکر و شادی بی نهایت
همین باران که می بخشد تو را سود
به زیر آب باران در همه حال
شکسته طاق و پی ها نم گرفته است
از آن روزی که ابر این طاق بسته است
تورا امسال باران کرده خوش حال
ولی بهر من زار غمین دل
از این باران که آمد مدتی چند
چنین می گفتم با حالی فرح ناک
مددگار است ما را دست اقبال
که برداریم محصول فراوان
ز هر يك تخم کی صد تخم خیزد؟
که بارد بر زمین ابر گهر بار
فقیری گفتش از راه شکایت
سراسر از برای من زیان بود
بود طاق اتاقم جفت غربال
وزین رو جفت من ماتم گرفته است
هزاران طاق را در هم شکسته است
که خرمن بیش بر می داری امسال
به جز ویرانی از باران چه حاصل؟
تو را گندم شود حاصل، مرا گند

۲۳/۲/۱۴

فیض سیل

در دهی سیل خروشان افتاد
هر که این قصه‌ی پرغصه شنید
بهرشان، تا که نگردند هلاک،
صبحگاهی به دگر دهکده‌ای
«ما همه گرسنه و عریانیم
تا به ما نیز بلائی نرسد»
هر شب ای یار دعا کن خیلی
که در این قریه هم آید سیلی
تا اگر بهر ریا هم شده است،
هر که داراست زما گیرد دست.»

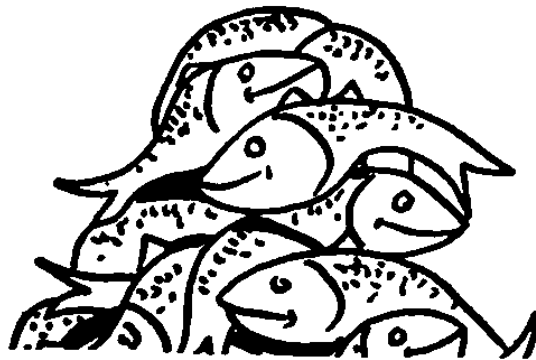
توفیق - ۴۳۱۲۲۶

گربه‌ی ناقلا

به مناسبت گرانی سرسام آور قیمت ماهی

یکی گربه در خانه‌ی زال بود
شب‌ی بر سر حوض رفت ای شگفت
چو آن پیر زن دید این ماجرا
چه خوش‌بختی ای گربه‌ی شوخ‌وشنگ
ولی کسی رسد دست این پیر زن
من از جمله افراد این کشورم
که فرخنده ایام و خوش حال بود
که ناگاه يك ماهی آن جا گرفت
چنین گفت با گربه‌ی ناقلا
که هی ماهی مفت آری به چنگ
به ماهی که باشد یکی صد تومن؟
که از گربه‌ای نیز مسکین‌ترم

توفیق - ۴۴۰۹۰۲۵



اداره‌ی هوا شناسی یا هوا شناسی

یکی از دوستان صاحب درد گفت: باشد هوا شناسی ما حرف‌هایش که در خصوص هواست هر چه در باره‌ی هوا گویید شانس‌گر هست حرفش آید راست در حقیقت «هوا شناسی» نیست نیک اگر بنگری «هوا شناسی» است

توفیق - ۲۱/۸/۴۷

از دو حال خارج نیست

ای جوان، این قسّدر چرا پکری آخر این غصه‌ی زیاد از چیست؟ یا بسی تندرست می‌باشی گر تنت سالم است و آسوده ور که جسمت دچار بیماری است یا شفا یابد این مزاج علیل گر سرانجام قسمت تو شفاست لیک آن جا که مردنت حتمی است یا که یابی بهشت خرم را گر به باغ بهشت جا داری ور به دوزخ تو را دهند قرار همه یاران سرشناس و شهیر با چنین دوستان به سر بردن

نگذارد مجال غم خوردن

توفیق - ۱۴/۹/۴۲

معنی سرفه

پیر مردی رئیس دایره بود
چون که می رفت کس به پهلویش
به فلان کارمند می فرمود:
سرفه می کرد نیز پی در پی
من چو این سرفه ها از او دیدم
گفتم آخر چرا به چاره ی درد
دوستی زیرک و سخن پرداز
گفت: او تا که اندر این حرفه است
بهرش این سرفه نیست، این صرفه است

۴۸۹۹۵

پدر مرده دروغی

بیشعوری بروزگار قدیم
با دل داغدار و حال پریش
گفت: ای خاک عالمی ب سرم
دوستان وی از ره یاری
اندر آن قبل و قال و گفت و شنید
که تو الآن قریب یک هفته است
از کجا حدس میزنی مرده؟
گفت: در نامه خود آن مرحوم
دوستان زین سخن عجب کردند
نامه را او برون ز جیب کشید
همه دیدند کاندرا آن، پدرش

کای پسر جان، پدر بقربانت
آه، مردم ز درد هجرانت!

روزنامه خبرهای روز آبادان

۲۸۸۸۲۲

۵۲۴

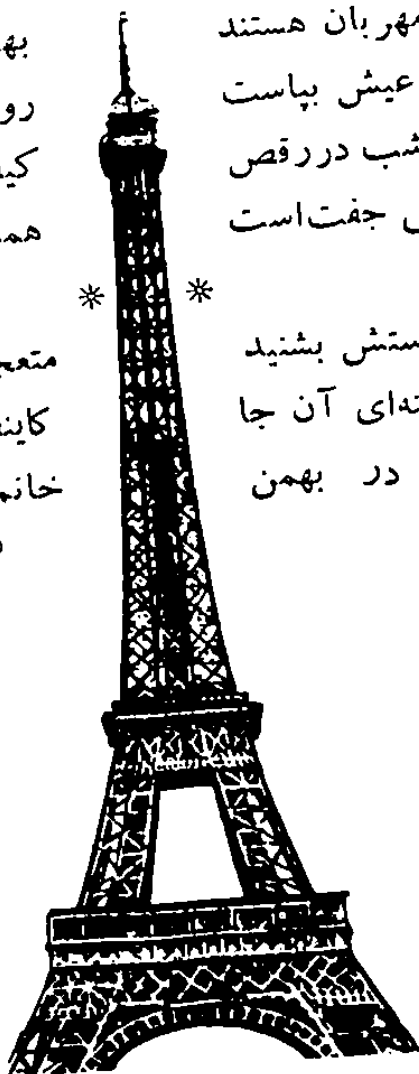
مهمان نوازی

که به پاریس رفته‌ای تا حال؟
در حقیقت عروس دنیائی است
پیشش آید جوانکی خوشخوی
زود ماشین برایش آماده
دهد او را در آن هتل منزل
دعوتش می‌کند به مهمانی
شب دیگر به سینما بردش
برد او را که تا بگرداند
شب سوی کافه‌ها شتابانند
نه در آنها افاده است و نه فیس
بهر مهمان چو میزبان هستند
روز بهرش شراب و جوجه براست
کیف او ذره‌ای ندارد نقص
همه هم از برای او مفت است

متعجب شد و ازو پرسید:
کاینقدر خیر دیده‌ای ز آنها؟
خانم بنده رفته بود، نه من
روزنامه خبرهای روزآبادان
۲۸۹۹۲۰

شخصی از دیگری نمود سؤال
شهر پاریس شهر زیبائی است
چون مسافر به شهر آرد روی
می‌کند آن جوانک ساده
برد او را سوی گراندهتل
از پی عشرت و هوسرانی
گر که یکشب بکافه‌ها بردش
هرچه جاهای خوب میداند
روز در گردش خیابانند
غرضم اینکه مردم پاریس
همه خوشخوی و مهربان هستند
شب برایش بساط عیش بپاست
روز در گردش است و شب در رقص
هر کجا رفت باخوشی جفت است

این سخن‌ها چو دوستش بشنید
در چه سالی تو رفته‌ای آن جا
گفت: سال گذشته در بهمن



فقط حرف

کای خداوند ثروتی هنگفت
 می به ما حرف می دهی تحویل؟
 لنگه‌ی سایر وزیرانم
 زو نبینند خلق جز گفتار
 که بدان جامه‌ی عمل پوشد
 که نخواهند زو حساب و کتاب
 عده‌ای مدتی زنند هوار
 پدر خلق را در آورده است
 وعده‌ها داده و نکرده وفا
 یا به شمشیر خون او را ریخت
 نیست جز حرف‌های هول‌انگیز
 نگذرد قیل و قالشان از حرف
 رسم پیشینیان خود دارم
 می‌دهم وعده‌های تو خالی
 نیست با کم، چرا که می‌دانم

وزیری خبرنگاری گفت
 عوض کار، از چه با تفصیل
 گفت: من نیز اهل ایرانم
 هر که گیرد براین اریکه قرار
 می‌دهد وعده و نسی‌کوشد
 خاطر آسوده است از هر باب
 آن زمان هم که اوفتاد از کار
 کوچنین کرده و چنان کرده است
 ظلم‌ها کرده است با ضعیفا
 باید این مرد را به دار آویخت
 لیک فریادهای مردم نیز
 وقت آنان به حرف گردد صرف
 من هم اکنون که بر سر کارم
 می‌زنم حرف‌های پوشالی
 از عمل گر که روی گردانم

ملت نرم خوی هم به علی

۲۷۴۴۳

نکند گفته‌های خود عملی

طیب حاذق!

رفت آشفته در بر دکتر
 گفت بلعیده بچه‌ام يك موش
 جان من از غم آمده است به لب
 تو بیه داد من غریب برس
 تو از این حیث هیچ غصه مخور
 از چهره و خاطرت هراسان است

اول صبح يك دهاتی لر
 ریخت از چشم اشك و کرد خروش
 تن او، از تعب فتاده به تب
 من در اینجا غریبم و بی کس
 گفت دکتر که تا منم دکتر
 چاره‌ی موش کردن آسان است

خواهی از بچه‌ات تبش ببرد

گر به‌ای هم به او بده بخورد

روزنامه خبرهای روزآبادان

۲۸۱۰۰۱

داماد شارلاتان!

هست با چه-ردای فریبده
کرده یکسال پیش از این شوهر
حقه بازی، عجیب شیادی
متجاوز ز ده هزار تومن
کاش دختر بساو نمیدادم
کنجکاو نمود و زو پرسید:
هیچ‌پس داده‌است چیزی هم؟
داد او را جواب و گفت آری

گفت پیری که دختر بنده
آن سهی قامت پری پیکر
گیرم افتاده است دامادی
تا کنون او گرفته قرض زمن
مفلسم کرده است دامادم
دوستش چونکه این قضیه شنید
ز آنچه بگرفته از تو آن آدم
پیر مرد این شنید و با زاری

ز آنچه بگرفت از من آن شیاد

دخترم را فقط بمن پس داد!

روزنامه‌ی خبرهای روز آبادان

۲۸/۱/۶۶

پدر مهربان

خواست با او کند شبانه فرار
پای دیوار آن نگار گذاشت
تا به پشت اطاق آن دل‌بند
آنقدر کان پری ز خواب بجست
تا که با یکدگر کنیم فرار
نازنین اوفتاد در تشویش
سخت می‌ترسم از چنین عملی
چه بلاها که آورد ب سرم
پدرت را نمیشناسی خوب

پسری گشت دختری را یار
نردبانی به نیمه شب برداشت
رفت بالا ز نردبان بلند
با سرانگشت زد به پنجره دست
گفت: برخیز و جامه دان بردار
چون شنید این سخن ز عاشق خویش
گفت: بد نیست نقشه‌ی تو، ولی
ز آنکه گر باخبر شود پدرم
گفت: گویا هنوز ای محبوب

با من او گشته خود کنون همدست

نردبان را نگاه داشته است

روزنامه‌ی خبرهای روز آبادان

۳۲/۱/۶۶

زایمان طبیعی

داشت روئی که بر ز آبله بود
هیکلی داشت همچو هیکل خوک
بینی اش چون خیار چنبر بود
راند در وصف او سخن با ما
دارد این زن بسی توانائی
کاملاً سهل و ساده می زاید
سخت آسان شود به دستش کار
زن خود از ترس بچه اندازد

خانمی «دکترس» که قابله بود
صورتی داشت بر زچین و جروک
چانه اش همچو پوزه ی خر بود
یکی از دوستان آن ماما
گفت کاندر فنون مامائی
بر سر هر زنی که او آید
گفتم البته او بدان رخسار
پیش هر زن که رخ عیان سازد

دختر پاکدامن

که بسی پاکدامن است و عقیف
لب لب جام لب نبرده هنوز
زین دو آسوده است خاطر وی
این دو را عیب و نقص میداند
نه بروی کسی نظر دارد
دامن خویش را نیالوده
پاکی او بسرون ز اندازه است
دل او پای بند آنان نیست
وصله ی بد به او نچسبیده است
کی توان یافت در میان بشر؟
که در افتاده ز آسمان بزمین
کاین چو سیمرغ و کیمیا باشد
عقل هرگز نمیکند باور
که چرا این قدر تو بدبینی؟
این به پیش تو از چه روست عجیب؟

کرد مردی ز دختری توصیف
ماهروئی که می نخورده هنوز
نه بسیگار لب زند نه به می
نه قمار و نه رقص میداند
نه ز دلدادگی خبر دارد
راه عشق و هوس نپیموده
پاک دامن تر از گلی تازه است
چشم او جانب جوانان نیست
پایش از هیچ سو نلغزیده است
گفتم امروز يك چنین دختر
یا فرشته است آن صنم به یقین
دختری آنچنان کجا باشد؟
در چنین دوره ای- چنان دختر؟
گفت در پاسخم به شیرینی:
دختری پاکدامن است و نجیب

دامنش پاک مانده تا امروز

زانکه او پنج ساله است هنوز

روزنامه ی خبرهای روز آبادان

۳۱۳۳۷

سربی کلاه

شست خود رابه آب و تاب تمام
تا که باشد تمیز سال جدید
اثری از کلاه خویش نیافت
که کچل بی کلاه مانده سرش
بخدی جامه‌دار را چسبید
گفت این را زمن نباید خواست
آن باین گفت: ای کلاه گذار
پاك شد منكر کلاه از بیخ
دیدم اصلا نداشتی تو کلاه
گشت از دست جامه‌دار مچل
داد زد، گفت: آخر ای نامرد

کچلی عید رفت در حمام
نن خود را قشنگ کیسه کشید
چون رگرمابه سوی بینه شتافت
از خجالت طپید دل بهرش
چون شد از جستجوی خود نومید
گفت: آخر کلاه بنده کجاست؟
این به آن گفت: ای کلاه بردار
جامه‌دار آخر ایستاد چو میخ
گفت: اول که آمدی از راه
چونکه این حرف را شنید کچل
سر خود را به پیش او آورد

راستش را بگو به حق علی
بی کلاه است سربه این کچلی؟

روزنامه خبرهای روز آبادان
۲۸۹۹۲۷

سنباده

زوجه‌ای داشت زشت و آبله رو
بود با ریش ناتراشیده
تا مگر بوسه گیرد از ریش
زن شد از ریش او معذب و گفت:
عین سنباده است صورت نیست
عین سنباده است صورت من

مردکی نيك سیرت و خوش خو
از قضا يك شب آن بلا دیده
زن خود را چو دید، شد سویش
چون رخ آن دو گشت با هم جفت
این قدر صورت تو زیبارا چیست؟
گفت: آری، به راستی ای زن

سخت سنباده خواهد آن رخسار
تا شود چاله‌های آن هموار!

روزنامه خبرهای روز آبادان
۲۸۹۹۲۶

شام لذیذ

یکی از وحشیان آدمخوار
کت و شلوار شیک بر تن کرد
پای او شد به کافه رفتن باز
تا شبی با بتی قشنگ و جوان
بامدادان یکی از او پرسید:
آنکه شب با تو در خیابان بود
راستی یار دیشب تو که بود؟
این چو بشنید وحشی بی مخ

سوی پاریس گشت راهسپار
خویش را ظاهراً مزین کرد
دست او شد به زلف یار دراز
بود در هرطرف به عیش روان
که چه شد آن نگار سرخ و سفید
روی او همچو ماه تابان بود
نام یار شکر لب تو چه بود؟
خنده‌ای کرد و گفت در پاسخ:

او نه یار شکر لب من بود

بلکه او شام دیشب من بود

روزنامه خبرهای روزآبادان

۲۹۵۵۸

تا به کی میتوان مجرد بود

داد مردی رفیق خود را پند
تا به کی خود سروگسسته عنان
حیف از عمر تو که می‌باشی
تا به کی عشوه‌ی زنی هرزه
در پی گلرخان از این ابرام
هر کسی گر عجم و گر عرب است
من و تو هر دو چون عزب هستیم
تا به کی میتوان مجرد بود؟

گفت: ای دوست هرزگی تاچند
می‌کنی تاخت در قفای زنان؟
شام تا صبح فکر عیاشی
به سراپایت افکند لرزه؟
چه نصیبت شود به جز دشنام؟
در عذابست و رنج تا عزب است
تا جوانیم در تعب هستیم
بهر زن داشتن مسردد بود؟

صرفه در این بود که گیری زن

تا شوی هم تو راحت‌وهم من

روزنامه‌ی خبرهای روزآبادان

۲۹۶۶۲۶

علت عزاداری

دل او سخت از این ملال افسرد
ناله می‌کرد و اشک می‌افشانند
پیش او رفت و کرد غمخواری
زنده هرگز نمی‌شود زن تو
آخر این مرگ از برای همه است
عاقبت جمله مردنی هستند
او زنت بود و زن فراوان است
سپری گشت مدت يك سال،
همسری شوخ و سیم تن‌گیری
شوی از شهد وصل شیرین کام
ناله‌ای کرد و با تغیر گفت:

ساده لوحی زن جوانش مرد
هی در اوصاف او سخن می‌راند
یکی از دوستان به دل‌داری
گفت: از اشک و آه و شیون تو
نه همین خانم تو رفت از دست
گر فقیرند و گر غنی هستند
بهر او چشم از چه گریان است؟
چون که از فوت این بدیع جمال
می‌توانی دوباره زن‌گیری
سال آینده در همین ایام
مرد افسرده‌دل، چو این بشنفت،

چند گوئی ز سال آینده؟

چیست تکلیف امشب بنده؟

روزنامه خبرهای روزآبادان

۲۹۵۵۸

کلفت با سواد

کلفتی با سواد پیدا کرد
داشت باخواندن کتاب الفت
با کتاب و مجله ور می‌رفت
که چه تنبل در آمدی تواز آب
روی هر صندلی است یکمن‌گرد
که نوشتم به روی آن چیزی
«بله» امروز خواندمش بنده

خانمی مدتی تقلا کرد
عوض کار کردن این کلفت
دائم از زیر کار در می‌رفت
خانم آخر بدو نمود عتاب:
دیدم امروز پرده‌ها شده زرد
خاک بود آن قدر سر میری
داد کلفت جواب با خنده:

خطتان پر بسدك نبود فقط

داشت املاء آن یکی دو غلط!

روزنامه خبرهای روزآبادان

۳۱۲۲۲۷

معنی آزار

تیره گشت آسمان ز ابر بهار
باز ماندند عابرین از راه
رفت در زیر طاق کوتاهی
پاسبانی هم اندر آنجا بود
چشم زن چون به پاسبان افتاد
به جوان کرد اشاره آن دلدار
پاسبان چون که این سخن بشنید
من درین جای شاهد م کاین مرد

ناگهان شد زمین تر از رگبار
همه بردند زیر سقف پناه
خانمی با جوان چون ماهی
که نگاهش به سوی آنها بود
خواند او را به پیش با فریاد
گفت: او می دهد مرا آزار
گفت: آزار ازو کجا دیدید؟
به شما يك نگاه نیز نکرد

خانم از حرف پاسبان بگریست

گفت: آزار، بدتر از این چیست؟

روزنامه خبرهای روزآبادان

۲۸۱۰۲۱۷

شوهر پنجاهمی!

خانمی داشت طبع بلهوسی
هر چه می کرد شوهر آن دلدار
می گرفت او طلاق از آن شوهر
کرد یکشب توالت از حد بیش
گشت همچون گل گلستانی
آخر شب که او قدم بنهاد
ناگهان دید خانه و اسباب
رفت در فکر و عاقبت ناچار

که وفا زو ندیده بود کسی
زود می شد ز روی او بیزار
باز می کرد شوهر دیگر
بهر پنجاهمین عروسی خویش
جلوه گر در بساط مهمانی
خوش و خرم به خانه ی داماد
به نظر آشناست از هر باب
رو به داماد کرد و گفت ای یار

به نظر آشناست مسکن تو

پیش ازین من نبوده ام زن تو؟!

روزنامه خبرهای روزآبادان

۲۹۷۷۲۳

صرفه جوئی

تاجری بود پولدار و نعیم
بسکه خورد او غذای ترشیده
چون که آمد به جان ز شدت درد
دید چون حال او طبیب محل
معدیات هر چه خرج بردارد
عمل البته کار آسان است
کرد تاجر بنای چانه زدن
یا به ما ده صدی نود تخفیف
گفت دکتر که چانه ممنوع است
چون که دکتر نداشت بهرش سود
که در آنکس که مردورفت زدست
مرده شو گفت: خرج گور و کفن
تاجر از این سخن چو گل بشکفت

تا بخواهد دلت، خسیس و لئیم
معدش گشت پاك گنبدیده
مرده شوئی و دکتری آورد
گفت: باید ترا کنند عمل
نشود گر عمل، خطر دارد
لیک خرجش هزار تومان است
گفت: ارزان حساب کن با من
یا که ما نیستیم با تو حریف
قیمتی گفته‌ام که مقطوع است
تاجر از مرده شو سؤال نمود:
اجرت کفن و دفن او چند است؟
نشود بیشتر ز شصت تومن
خنده‌ای کرد از ته دل و گفت:

من که از خرج زندگی سیرم
مردن ارزان‌ترست، می‌میرم

روزنامه خبرهای روزآبادان
۲۸۹۹۱۳



کله پاچه

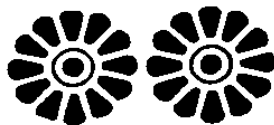
در میان دو مرد دعوا بود
این لگد می‌پراند آن اردنگ
همه از خانه آمدند بدر
آن دو تا را ز هم سوا کردند
تا سرانجام صلحشان دادند
که برای چه بود قال و مقال؟
کرد لب باز و در خروش آمد
لعن بر این قبیل همسایه
با زن و بچه‌های خود خوردم
استخوانهایش را در خانه
همه گویند: این شده دارا
کیسه‌ی او یقین ز پول پراست
زود این نره خر برون آمد
به در خانه‌ی خودش بگذاشت
آخرای مردم این خیانت چیست؟
شهرتش را یکی دگر ببرد!
بهر آنست کز سحر تا حال

صبح دیدم به کوچه غوغا بود
این یکی مشتش میزد آن يك سنگ
مرد و زن از صدای توپ و تشر
راه در بین جمع وا کردند
پایمردی ز خود نشان دادند
بعد، کردند از آن دو مرد سؤال
یکی از آن دو تن به جوش آمد
گفت: فریاد از این فرومایه
صبح من کله پاچه آوردم
ریختم بعد صرف صبحانه
تا چو بیند استخوانها را
آنکه اینطور کله پاچه خوراست
ليك تا من شدم از اینجا رد
استخوان‌های کله را برداشت
اگر این مرد بی‌دیانت نیست
که یکی صبح کله پاچه خرد
اینکه این طور می‌کنم جنجال

هر کسی آمده گمان برده است
صبح او کله پاچه را خورده است

روزنامه‌ی خبرهای روز آبادان

۲۸/۱۰/۱۰



در کوی عشق

عاشقی زد بهر یار حور زاد
داد داد و داد داد و داد داد
گفت تا کی گریم از هجران یار
زار زار و زار زار و زار زار؟
به که برگیرم ز رخ روبند شرم
گرم گرم و گرم گرم و گرم گرم
آگهش سازم از این راز شگرف
حرف حرف و حرف حرف و حرف حرف
شد روان بر درگاه آن خوش خرام
گام گام و گام گام و گام گام
کوفت در را دمدم با قلوه سنگ
کرد پشت در سگی بس قلیچماق
واق واق و واق واق و واق واق
تا که در شد باز، سگ برداشت خیز
تیز تیز و تیز تیز و تیز تیز
رخت او را کرد آن حیوانِ هار
پار پار و پار پار و پار پار
گشت شلوارش به وضعی سهمناک
چاك چاك و چاك چاك و چاك چاك
شد گریزان بینوا با غر و لند
تند تند و تند تند و تند تند
گفت: شد در راهِ او حالم تپاه
آه آه و آه آه و آه آه
کنده شد در عشق شلوارم ز پای
وای وای و وای وای و وای وای

عاشق الکن

چنین می گفت بامعشوقه‌ی خویش
ز سر تا پای عرعر عروس‌ی
که يك خروار وقوق و قاری
مثال بندرِ تیر تیر تر از
مرا کردند فس فس فس فسانه
به دست تست عن عن عن عنانش
مرا روئی است تپ تپ تپ تپاله
که از دام تو گر گر گر گریزم
ز سر تا پای غرغر غروری،

شیدم عاشقی الکن شب پیش
که جانا خوشگلی شوخی ملوسی
از آن بابت ز شوخی برکناری
سرازیر از دوسو داری دوگیسو
چو ساحر آن دو چشم جادوانه
دلَم کز دست شد تاب و توانش
تو را رخسار دای مانند لاله
به صبح و شام گر گر نقشه ریزم
اگر چند از وفا و مهر دوری،

به چشمم هم عزیزی هم شریفی
برای آن که عف عف عف عفیفی

توفیق - ۲۲۱۲۲۴

پندهای بنده

يك به يك در گوش کن چون گوشوار
پیش دانا لام و ذال و یه و ذال
کی کند کوتاه دال و سین و ته
تا ز عمر خویش یابی حه و ظین
چرخ کوبد کاف و لام و واو و خه
بهرتر از هفتاد گاف و نون و جیم
می کند دوری ز جیم و نون و گاف
در وجودش هست نون و قاف و صاد
می گذارد زیر ته و یه و غین

پندهای بنده را ای هوشیار
پند باشد همچو قاف و نون و دال
سالک از دامن طین و لام و به
پا منه در راه خه و به و طین
بر سری کز بیخ باشد گاف و چه
بهر اهل علم عین و لام و میم
آن که خواهد خیر خه و لام و قاف
هر که او را نیست فه و یه و ضاد
ای بسا سر را که طین و میم و عین

۲۳۹۱۱۵

مسمطات

لالائی

چرا ای جان من از نو دو چشم خویش وا کردی
به هر جا چشم افکندی دوصد چون و چرا کردی
یکی را دمبدم نفرین، یکی را هی دعا کردی
دل خود را ز غم چر کین و عیش خود عزا کردی
ز هر غم تا شوی آسوده در خوابت کنم حالا
لالالا لالالا لالالا لالالا
چو اندر خواب باشی، غافل از انبار می مانی
به کلی بی خبر از موش بد کردار می مانی
نه اندر رنج می افتی، نه در آزار می مانی
چرا بیهوده از شب تا سحر بیدار می مانی؟
که ناراحت شوی گر دزد آید در پی کالا
لالالا لالالا لالالا لالالا
همان بهتر که روز و شب تو در خواب گران باشی
روی در خواب و فارغ از خیال آب و نان باشی
به کلی غافل از اجحاف و ظلم این و آن باشی
نه در اندیشهی بهمان، نه در فکر فلان باشی
نگوئی کز چه رو هر دم رود هی نرخ ها بالا
لالالا لالالا لالالا لالالا
اگر دیدی که بخشیده است این اوضاع قلابی
یکی را مرغ بریان و یکی را نان و سیرابی
مخور در ساعت اندوه و مکن هر لحظه بیتابی
دو چشم خویش بر بند و گمان کن اینکه در خوابی
چه می پرسی که از بهر چه این دون است و آن والا؟
لالالا لالالا لالالا لالالا
توفیق - ۴۰۱۲۴

خواب مختاری

پس از رفتن رضا شاه و تظاهر به تغییر دادن رژیم و اعطاء آزادی به مردم، ادیب السلطنه‌ی رادسر که به نیکوکاری حسن شهرت داشت به ریاست شهربانی منصوب گردید و رکن‌الدین مختار رئیس پیشین شهربانی که جنایاتی را مرتکب شده بود به زندان افتاد.

در شعر ذیل ضمناً ذکرى از گرفتاری شادروان حسین توفیق و پدر مرحومم کرده‌ام که اولی یک ماه و نیم و دومى سه ماه به عنوان محبوس سیاسى در زندان مختاری بسر بردند و هیچ کدام بالاخره نفهمیدند گناهشان چه بود.

تارئیس شهربانی شد جناب راد سر

تنگ بربست از پی دفع ستمکاران کمر

ز آن ستمکاران یکی مختاری بیدادگر

آن که بود از جمله خونخوارها خونخوارتر

آن که از رحم و مروت روح او بیزار بود

لبّ مطلب اینکه در جور و جفا مختار بود

آن که بهر حفظ یک تن سنگ او سرها شکست

و آن که از داغ پسرها پشت مادرها شکست

و آن که تادر بزم ساقی گشت ساغرها شکست

و آن که در زندان به چشم خلق نشترها شکست

دیدمش در گوشه‌ی زندان به پیچ و تاب بود

گفتم آخر باعث مرگ شناور آب بود

سالها مردم خطا بر مردم دانا گرفت

خرده برخرد و بزرگ وسید و ملا گرفت

الغرض چون کار ظلم و جور او بالا گرفت

داد از کف عز و جاه و کنج زندان جا گرفت

رفت در زندان و اکنون مدت يك هفته است
کاندر آن جائی که باید رفته باشد، رفته است

گویم از مرحوم توفیق آن بهین مرد سلیم
آن که طَبَقِ امر مختاری به زندان شدمقیم
بی خطا و بی گناهی مدت يك ماه ونیم

ماند در بندِ صدف محبوس چون دُرِ قیم
خود ز دنیا يك پدر دارم که تقریباً سه ماه
جای او در کنج زندان بود بی جرم و گناه
شب چو رکن الدین مختاری به زندان آرמיד

رفت کم کم چشم او در خواب و اندر خواب دید
گشت طوفانی بپا و سیلی از خون شد پدید

سخت ز آن دریای خون لرزید بر خود هم چو بید
از یکی پرسید کاین خون فراوان از کجاست
گفت: خون کشتگان تیغ بیداد شماست
چون دمی در پیشِ آن سیلِ خروشان پافشرد،

خود در آن افتاد و هر دم دست و پا زد غوطه خورد
سیلِ خون کم کم متاع و مال او را نیز برد

اندر آن وقتی که در دریای خون جان می سپرد
ناگهان با وحشت بیدار ز خواب خوش پرید
تا به بیداری ببیند آنچه را در خواب دید
آری آری، میوه جور و جفا این است این

حاصل تأثیر آه بینوا این است این
کارِ مزدِ کارهای ناروا این است این

در جهان چو بخدا را خود صدا این است این
بند بشنو از مکافات عمل غافل مشو
زانکه آخر گندم از گندم بروید جوز جو

توفیق - ۲۰۲۸/۳۰

حرف پارو میکنیم

نان نداریم و فقط حرف است نشخوار دهن

من زنم حرفی به آقا، او زند - حرفی به من

در زمستان برف پارو می کند گر کل حسن

ماهم اینجا حرف پارو می کنیم از مردوزن

حرف پارو می کنیم از هر کجا رو می کنیم

حرف پارو می کنیم آی حرف پارو می کنیم

جای مرغ و جوجه ی بریان و ته چین و کباب

جای رخت و جای بخت و جای نان و جای آب

هر که بینی حرف تحویل دهد با آب و تاب

آنچه در پشت تریون گوید آن عالیجناب

جمله از خوش باوری می گوش بر او می کنیم

حرف پارو می کنیم آی حرف پارو می کنیم

ما که در این جا به فقریم و پریشانی دچار

چون نداریم از پی تفریح پول بيشمار

تا رویم اندر تأثر و سینمای خنده دار -

می رویم آنجا که پای نطق باشد توی کار

خنده ها بر ریش آقای سخنگو می کنیم

حرف پارو می کنیم آی حرف پارو می کنیم

کشور ما چون کنون جای گل و بلبل بُود^۱

اندرین جا شاعر از شیراز تا آمل بُود^۲

چانه اش قرص است هر کس دست و پایش شل بُود^۳

هر کسی در عالم گفتار عقلِ کل بُود^۴

تا نپندازی که ما بیخود هیاهو می کنیم

حرف پارو می کنیم آی حرف پارو می کنیم

داد از دست مگس، فریاد از دست مگس

فصل سرما رفت و کم کم فصل گرما می شود
نوبت دیگر مگس هم زحمت افزا می شود
هر کجا پیدا شوی او نیز پیدا می شود
بند بر روی لب و دست و سر و پا می شود
می نهد صدخال در هرجایت اندر هر نفس
داد از دست مگس، فریاد از دست مگس
يك زمان سر می کند در گیسوان دلبران
يك زمان پا می نهد بر دُم گاوان و خران
گه به قند و روغن است و گه به نُقل و زعفران
گاه می چسبد بر این و گاه می چسبد بر آن
هر زمان دل در یکی بسته است چون اهل هوس
داد از دست مگس، فریاد از دست مگس
در فضولی مثل ارباب جراید می شود
هر کجا وارد شوی، او نیز وارد می شود
گه مبارز، گه مدافع، گه مجاهد می شود
کار دارد او به هر کار و مُنقِد می شود
می رود از راست یا چپ، می پرد از پیش و پس
داد از دست مگس فریاد از دست مگس
دیگران را گرمگس در رنج و درد سر کشاند
هیچ مآرا در غم و اندوه نتواند نشاند
در محیطی کز برای هیچ کس کاری نماند
هر کسی با فرصت کافی مگس خواهد پراند
چون که گوئی وقت مابهر همین کارست و بس
داد از دست مگس، فریاد از دست مگس

خرابی کبد

پزشکان معتقدند که بسیاری از بیماری‌ها در اثر خرابی کبد به وجود می‌آید.
پسری رفته هرده پسرش به مطب پزشك معتبرش
گفت: چون جوجه ای که ریخت پرش بچه‌ام ریخته است موی سرش
جای مو بر سرش دوتا شید است
گفت: این از خرابی کبد است

گفت: پیوسته رنگت او درد است صبح ناشب دچار دل درد است
دیشب این بچه سخت تب کرده است صبح دیدم چو یسخ تنش سرد است
پاك افسرده است و منجمد است
گفت: این از خرابی کبد است

گفت: این یا دچار بیماری است یا پی مستی و ولنگاری است
سخت دنبال مردم آزاری است به خدا سگك فقط بدین هاری است
بس که قلدر مآب و مستبد است
گفت: این از خرابی کبد است

گفت: پیوسته دست اوست دراز تا که از جمله پول گیرد باز
ور زنی پشت دست او را گاز نفتد از کفش برون يك غاز
بسکه خشك و خسیس و مقتصد است
گفت: این از خرابی کبد است

گفت: او رشود گیرد از هر باب کره آرد بدست از هر آب
هم ز نوکر سِتد هم از ارباب نه بُود در پی حساب و کتاب
نه به روز شمار معتقد است
گفت: این از خرابی کبد است

گفت: او خود سراسر است و بازیگوش سخت بی‌بند و بار هم‌چو وحوش
مودی و آب زیر گاه چو موش لگد افکن چو قاطران چموش
غرض از هر لحاظ منفرد است
گفت: این از خرابی کبد است

گفت: این بچه تخم شیطان است قاتل جسم و آفت جان است
هم‌چو شیطان بری ز یزدان است دشمن مردم خدا خوان است
ليك با اهل فتنه متحد است

گفت: این از خرابی کبد است

انقلاب

گر قلم انقلاب ، نقشه کشد رنگ رنگ
از پی نهضت کند، فکر قشون هنگ هنگ
در همه جا افکند زمزمه‌ی جنگ جنگ

ولوله‌ی گیر گیر، هلهله‌ی دار دار

بر رخ دون همتان لطمه زند شرق شرق
بر سرسنگین دلان، سنگ زند درق درق
بر تن تن پروران تیر زند ترق ترق

صید کند پنج پنج، ذبح کند چار چار

چون که به شیپور خود دم بدمد دور دور
پیکر بیداد گر سخت کند مور مور
در پی هم بر زمین کشته فتد جور جور

این جگرش ریش ریش، آن بدنش پارپار

گر که خسان برده اندلیره‌ی ماچنگ چنگ
باش که سیلی زنیم بر رخشان دنگ دنگ
به گور چینیمشان در بر هم تنگ تنگ

به فرق ریزیشان خاک سیه بار بار

می شنوی دم به دم ز محتکر وای وای
زمستبد هوی هوی، ز مرتجع های های
ز رشوه خوار آخ آخ ز کیسه بر آ آی

لطف و کرم بخدی بخد مشت و کتک وار وار

هی ز غم جان کنند حيله گران واه واه
بی هنران اوه اوه، بد گهران آه آه
رنج بر بی نوا، خنده کند قاه قاه

گنج بر بی حیا، گریه کند زار زار

توفیق - ۲۴۱۲۲۲

وزنه بردار منم

دوستم گفت که امشب به فلان جا غوغاست

وزنه برداری بسیار مهیج بر پاست

گر تو هم بهر تماشا روی آنجای، رواست

گفتم از بنده مخواه این که اگرخواهی راست

آنکه خود گشته دگر پیر درین کار منم

وزنه بردار منم

کند این بنده‌ی شرمنده شب و روز تلاش

پی برداشتن وزنه‌ی سنگین معاش

نان و آب و شکر و چائی و سیگار و قماش

هر يك آن وزنه که آسان نتوان کند ز جاش

مرد برکنند آن وزنه‌ی دشوار منم

وزنه بردار منم

در اداره شوم زور ز هر بله‌وسی

هی کشم منت بیهوده ز هر خار و خسی

بار منت که بجان تو گران است بسی

بود آن وزنه که در تن نگذارد نفسی

زیر این وزنه بهر حال گرانبار منم

وزنه بردار منم

خواهد از بنده زخم پیرهن از به‌رزری

کفش از بهر حسین و کله از بهر پری

خرج شش بچه و يك زوجه‌ی توپ و تشری

همچو باری است که باید ببری یکنفری

آنکه این وزنه کند حمل بناچار منم

وزنه بردار منم

وزنه بردار یکی وزنه که باشد سنگین

زود بسالابدرد و زودهم آرد پائین

وزنه‌هایی که رمق را زتنم برده چنین

از سر گرده‌ی من هیچ نیفتد به‌زمین

زیر این بار همه عمر گرفتار منم

۵۴۴

پایان

وزنه بردار منم

